

# زندگن

هفتی کیمان

دختر شایسته عازم امریکا

با همکاری هواپیمائی پان امریکن



## پیروزی! کلمه ملی ما!

«بدان هنگام که قلب يك جوان سرد است ، همه جهان از سرما بخود ميبازد». اين سخن ناب را فرانسويها در يكي از ضرب‌المثل‌هاي خوش آورده‌اند . ما نيز ، بعد از ظهر يكشنبه گذشته ، در ميدان امجديه ، يادركمين گوشه‌اي فزاي راديوي كوچك چارديواري خانه‌مان ، بسا درباي ناوريون همسايه ، با در خلوت تنهائي‌مان ، با اين لرزش قلب آشنا شديم ، ولي قليبهاي ما از سرما نميلرزيد ، بلكه از گرما و حرارت جوانان و جواني ميجوشيد ! جوان شده بوديم ! آري ، دست‌كم در آن دو ساعت از زمان بي‌انها همه ما جوان شده بوديم ... گوئي چهل‌ساله‌ها و پنجاه ساله‌ها ، در آن دوساعت ، در سايه بازی خوش تقدير ، بيست سال و سي سال جوانتر شده بودند ، و چهار ساله‌ها و پنج ساله‌ها ، به بيست‌سالگي رسيده بودند ، و بدينسان همه افراد يك ملت ، در دوساعت از زمان نامتناهي ، تنها يك چيز ميبانديشيدند: يك توپ گرد ، و گردش سياره‌وار آن ! و نيز گوئي كه ايران در چند وجب خاكت خلاصه و فشرده بود : ميدان امجديه و قلب ايران و آري ، در دايره همين چند وجب خاكت مي‌تپيد ! مي‌تپيد ! نه ! نه ! ... ميجرخيد ! قلب ما بود كه در دل آن توپ گرد ميجرخيد و مي‌تپيد ! درهر دقيقه بحساب چند تپش ؟ آشكارا بگوئيم : بحساب كرنرها ، اوتها ، ضربه‌ها ، و گلها ! .. قلب يك انسان چه عضو عجيبي است ! و عجيبتر از آن قلب يك ملت است ! قلب يك ملت كه همراه توپ گرد ، در ميدان امجديه ميجرخيد و بخود مي‌پيچيد : نه از سرما ، بلكه از گرما و حرارت جوانان و جواني ! .. اينك كلمه انگليسي «فوتبال» كلمه ملي ما است ! ليكن از آن خوشتر و خوش‌آهنگ‌تر ، كلمه «پيروزي» است . كلمه‌اي كه ملت ما بحق شاسته آست ، و دريغا كه چه سايبا و سايبا ، درانتظار آن بسر برده است ! .. پيروزي ! اين كلمه‌اي است كه ملت ما ، كم‌كم دارد با آن آشنا ميشود : در همه عرصه‌ها ، و در همه ميدانهائي كه صحنه رقابت جسي و روحي ملت‌هاست . اين پيروزي را جواناني براي ما بارمغان آورده‌اند كه زماني حتي يك توپ ، حتي يك ميدان كوچك دراختيار نداشتند . اين پيروزي درس بزرگي دربر دارد : جوان آريائي - از دختر و پسر - هنگاميكه توپ و ميدان مي‌بيند ، در برابر تقدير بازنگر نيز ، برنده است . درس بزرگ اين پيروزي چنين است : نسل جوان ميهن ما ، و همه ملت ما ، فقط «ميدان» نميخواهد ، و كمي تشويق ! آري ، فقط يك ميدان كوچك و چند آفرين و هورا ، اورا چنان برس شوق و ذوق مياورد كه قادر است در قاره پهناوري چون آسيا ، جام پيروزي را از بيست ملت بربايد . پس بياييد به جوانان خود ميدان بدهيم تا آنان گل‌هاي پيروزي را در دهنهاي ما ، در قلب‌هاي ما بكارند !

از اين پيروزي درسه‌اي ديگري نيز ميشود آموخت : چگونه يك قهرمان متولد ميشود ؟ پاسخ اين پرسش را بهتر است از «همايون بهزادي» بپرسيم كه ميگويد : «اگر من خوب مېدم ، اگر باهاي چابك و چالاكي دارم ، همه را مديون مادرم هستم : مادري كه «دستم بگرفت و بابا برد !» گوش به سخن «جباري» فرا داريم كه ميگويد :

«قهرمان خوب ، بدون مادر خوب ، تولد نمي‌يابد !»

به سخنان از دل برآمده «عزيز اصلي» گوش بدهيم كه ميگويد :

«مهر من ، مادر بچه‌هاي من ، همه اميد زندگي من است !»

قهرمانان ما كه نمونه مردان خوب ، پسران خوب ، پدران خوب ، و نمونه آريائي خوب هستند ، چنين ميبانديشند ، و درود بر آنان باد كه نه تنها با پيروزي خود ، بلكه با زندگي و اندیشه‌هاي خودشان نيز ، درس خوبي از انسانيت بسا ميبهند . «خانواده سنگر مرد است ! و وجود مرد ، ميراثي است از وجود زن ! ميراثي است از يك مادر و همه صفات او !» اين سخن را از «همايون بهزادي» شنيديم كه بخت و اقبال همايون باد ! .. و از «جباري» شنيديم كه مي‌گفت : «آغوش مادر ، گهواره همه‌جامعه است !» ميبايد كه اين گهواره را بدست‌زنان هشاربسيارم تاج‌معه‌فردائي روشن‌داشته‌باشد ! .. جامعه ما نه تنها از پيروزي قهرمانان در ميدان ورزش ، بلكه از پيروزي آنان در عرصه زندگي نيز ميبايد كه درس بگيرد ، چرا كه همه اين قهرمانان در زندگي خانوادگي خوش مرداني پيروزند ! ما بخانه‌هاي آنان رفتيم و ديديم كه قلب زنان و مادران قهرمانان لبريز از سياسگرايي است . و از زبان همسران اين قهرمانان شنيديم كه مي‌گفتند :

«منهم زني پيروز هستم كه شوهري مثل او را دارم !» . در اين ده روز زهر بار كه ما با قهرمانان از زن و زندگي و خانواده حرف زديم ، سخنانشان مظهري از جوانمردي پاك و روشن‌بيني عميق بود . همه‌شان تقريبا اين سخن بهزادي را تايد مي‌كردند كه : «زن شريك آب و نان و نم و شادي مرد است !» . قهرمانان را ميستائيم چرا كه ما را با لذت‌آميز و پيروي آشنا ساختند . و نيز آنان را ميستائيم چرا كه زندگي را در افق دورتر مي‌نگرند و درباره مظاهر زندگي با فكري روشن داوري مي‌كنند . تنها در روزهاي نم و شادي است كه افراد يك ملت فرصت آنرا پيدا مي‌كنند كه دست بدست يكديگر بدهند و احساس كنند كه از يك آب و خاكت برآمده‌اند و يك «ملت» هستند . قهرمانان دلاورما ، ما را با اين احساس آشنا كردند : احساس مليت ، احساس يكي بودن و باهم بودن ، احساس كه از محبت مادري شيرين‌تر است ! درودما بر آنان باد كه نشان دادند خورشيد آينده ايران چه تابناك خواهد بود ! اکنون كه اين پيروزي بزرگ را با هميد پيروزهاي بيشتر پشت‌سر ميگذاريم ، ميبايد كه درسه‌اي بزرگ آنرا فراموش نكنيم ! ميدان و توپ را از فرزندانمان دريغ نكنيم ! آري بدانان ميدان بدهيم و از آنان بستانيم آنچه را كه ملت ما سخت تشنه آست : **پيروزي ! پيروزي !**



روی جلد : زن و گل

شماره ۱۶۷ (سال چهارم) شنبه چهارم خردادماه ۱۳۴۷

۱۰۰ صفحه - ۲۰ ريال

در این شماره میخوانید :

\* آنها که پیروزی آفریدند !..

ده روز تمام قلب يك ملت ، در ميدان امجديه ، همراه توپ فوتبال ميجرخيد و مي‌تپيد ! .. دهمين روز ، روز پيروي بود ! پيروي فوتباليست‌هاي دلاور ما بر بيست ملت آسيا ! اين قهرمانان كيستند ؟ و در باره زندگي و زن و خانواده چگونه ميبانديشند ؟ رپورتاژي كه در صفحات ۴ و ۵ و ۶ ميخوانيد ، پاسخ اين پرسش است و گفت‌وگوي صميمانه است با قهرمانان پيروز ما !

\* الهه ، دختر شايسته ايران ، در شيراز !

عفته گذشته ، «الهه - عهدي» دختر شايسته ايران در سال ۱۳۴۷ ، مهمان مردم مهربان شيراز بود : شهر شعر و ادب ايران ! شهر حافظ و سعدي ! .. در اين سفر الهه خاطرات خوشي براي سفر آمريكا ذخيره كرد . او در شيراز با پروفيسور «بارنارد» نيز ملاقات و گفت‌وگو كرد . شرح اين سفر فراموش نشدني را در صفحات ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ميخوانيد .

\* اولاد شماره ۴۱ ، از مادر شماره ۱۳ !

يك وكيل دادگستري كه خود چهل ويكمين فرزند پدر ، از سيزدهمين همسر اوست ، از زندگي اندوهبار مادريش سخن ميگويد ، از آزادي زن آريائي دفاع مي‌كند و به زنان آزاده ايران درود مي‌فرستد . سخن او ، سخن از دل برآمده‌اي است كه بزدل مي‌نشيند .

(صفحات ۱۴ و ۱۵)

\* اندام زنها ... و نخستين نگاه مردها !

راستي مردها چگونه زني را زيبا ميبانند؟ مردها درنخستين نگاه ، چگونه به‌اندام زن مينگرند ؟ آيا زيبائي فرمول خاصي دارد ؟ نه ! هفت مرد مشهور در اين مقاله ، زن زيبا را توصيف مي‌كنند واز هفت‌نوع زيبائي حرف ميزنند ! (صفحه ۲۷)

\* دوئل مردان قورباغه‌اي در دريا !

«كيم - فيلي» بزرگ‌ترين جاسوس قرن ، در اين قسمت از خاطرات خوش ، ماجراي خيرات‌انگيز ريوه شدن «كراپ» بزرگ‌ترين مرد قورباغه‌اي انگليس را شرح ميدهد : مردى كه وقتي جسدش را در انگليس دفن مي‌كردند ، خودش در خيابانهائي مسكو ميگشت !

(صفحات ۲۰ و ۲۱)

در شماره آينده :

داستان ((شكوه عشق)) !

داستان پر شور و گرم از عشق و بست‌وبلنديهاي آن ! داستاني كه در شهر عشاق ، در شهر رم ، باتصايفي شيرين آغاز ميشود ، و در هر شماره رويوي شگفتي‌ها مي‌رود ... اين داستان را از شماره آينده خواهيد خواند .

زردوز (هفتگي كيهان)

صاحب امتياز : دكتور قاسم طاهباز - مدير : فروغ مصباح‌زاده سردبير : مجيددوامي

شماره تلفن‌هاي زردوز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹

آدرس : خيابان فردوسي - موسسه كيهان چاپخانه زردوز - گراورهاي مشكي و رنگي از گراورسازي كيهان

# اطلاعیه سایه روشن

پارمی جدید کاغذهای دیواری دسوتو وارد شد.

عالمیترین نقشه‌ها و کاغذهای دیواری استیل - گلدان مجلی و انواع کاغذهای

دیواری قابل شستشو مارک معروف دسوتو مطابق با

آخرین طرح‌های امروز آمریکا و اروپا در اختیار شماست



UNITED WALLPAPER

کاغذ دیواری معروف دنیا



SUNWORTHY

CANADA

نماننده انحصاری سایه روشن خیابان قدیم شمیران تلفن ۲۵۰۰۰۰ ۲۵۰۰۰۰



تهیه از : منصوره پیرنیا - پرستو

ستاره‌ها آتش بر زمین آمدند... زیرا ۱۱ ستاره، درخشانتر از همیشه پیروزی بزرگ خود را در امجدیه جشن گرفته بودند. این جام پیروزی است که حبیبی کاپیتان تیم بر سر گرفته است ..



از راست بچپ : مصطفی عرب - مهرباب شاه‌رخي - فرزاني - عزيز اصلي - حسن حبیبی - اصغر شرفي - اكبر افتخاری - قليچخانی - فريرز اسماعیلی - جعفر كاشانی - حسين كالاني .

رپر تاز روز

# آنها، که پیروزی شان اشک شوق بچشم ما آورد...

## قهرمان و افکارش، قهرمان و همسرش ، قهرمان و زندگی داخلی اش...

گفت و گوئی خواندنی با قهرمانان جام پیروزی  
فوتبال آسیا و همسران و نامزدان آنها

انتظار آلودی میدان امجدیه را مینگریست .  
وقتی پس از دو هفته انتظار و هیجان ، قهرمانان با سربلندی دروازه‌های آسیا را یکی پس از دیگری درهم کوبیدند و جام پیروزی را ربودند، چشم‌برانظار ملت از اشک لبالب شد ، اشک شوقی که بمثابه‌مدال مرواریدگون پیروزی برسینه دلوران ما درخشید . این تب پیروزی ، در روز های اخیر همه را سوزاند،

زن ، مرد ، کودک ، و همه را ولی آنها که بیشتر در کوره این تب گداختند ، خانواده قهرمانان بودند ، مادران و همسرانی که ستاره های ما از دامن آنها طلوع کرده‌اند .

رپورترهای زنده‌روز در روزهای که مبارزه در اوج خود بود هم به اردو و هم بخانه‌های آنها رفتند ، با قهرمانان و خانواده آنها از نزدیک به گفت و شنود نشستند و تصویری از عقاید ، سلیقه‌ها،

دلبستگی‌ها ، آرزوها و روح و زندگی قهرمانان را با کلمات در این رپورتاژ نقش زدند . گزارش گفتگو با قهرمانان و خانواده‌های ایشان چنین است :

### همایون بهزادی

شکارچی تردستی است . تفنگ دولول را به توپ فوتبال ترجیح میدهد . میگوید :  
- اگر در فوتبال هم مثل شکار ماهر بودم خیلی بخودم امید می‌بستم ...»

و با يك جور هیجان تعریف میکند که :  
- همه جور شکاری کرده ام . از پلنگ گرفته ، تا خرس وحشی ، گوزن ، میش ، بزکوهی و تا دلتان بخواهد گرگ .. پوست بعضی از این شکارها را هنوز دارم . قشنگتر از همه پوست خالخال يك پلنگ است .

همایون ۲۷ ساله است . گندمگون و چشم و ابرو مشکی . وقتی حرف می‌زند ، چشمهایش برق می‌زند ، انگار که از آن جرقه میریزد :

لطفاً ورق بزنید

— از بچگی فوتبال را دوست داشتم . فوتبال رویاهایم را برمیگرد . در حدود ۸ سال پیش وارد تیم ملی شدم و تا امروز در جامه تیم ملی بیش از ۲۵ بازی مهم داشته‌ام . در این ۲۵ بازی حدود ۲۰ بار دروازه حریف را فتح کرده‌ام ...

لیخند لحظه‌ای از گوشه لیش جدا نمی‌شود ، انگار آنرا گوشه لیش خالکوبی کرده‌اند . وقتی از میزان تحصیلاتش می‌پرسی ، جواب اینست :

— دیلم ریاضی .

و شغل — کارمند سازمان برنامه .  
نمره ازدواج او یک پسر است ، پرسی که بقول خودش :

— آتشواره است و تا دلشان بخواد زیرک و بازیگوش . ای کاش او هم بتواند قهرمان بشود ، قهرمانی برتر از پدرش ...

با همایون به گفت و شنود می‌نشینیم .

و نخستین سؤال :

— عقیده شما بطور کلی در باره زن چیست ؟  
کمی ب فکر فرو میرود و بعد : زن يك نیمه خداست . وقتی مادر است به مرد زندگی می‌بخشد . او را به دنیا می‌آورد ، لیخند به لبهایش می‌گذارد ، به او حرف‌زدن یاد میدهد ، به او فکر کردن می‌آموزد . آغوش او مکتب مرد است ، اولین مکتب ..  
وقتی از این مکتب فارغ‌التحصیل شد ، زن درسیهای تازه‌ای سراغش می‌آید . اینبار در دستهایش دوتا گوهر است :  
— عشق و آینده ..

او و همسر مرد است . از این بعد شريك مرد میشود ، شريك هم و شادی‌اش ، شريك روزها و شبهایش ، شريك فرزندان ، شريك آب و نانش . در واقع نیمی از مرد میشود .

من اعتقاد دارم وجود هر مرد میراثی است از صفاتی که زن به او بخشیده ، زن بعنوان مادر و بعنوان همسر . و باین جهت زن میتواند به مرد خوشبختی بدهد ، یا او را بیاد بسیار وثیقه کند .

من به آنچه می‌گویم ایمان دارم . اگر امروز يك قهرمانم ، این مادر من بود که تا این پله با من قدم به قدم آمد و این همسر منست که مرا در این جایگاه نگه میدارد .

س : راجع به عشق ، ازدواج و خانواده ، چطور فکر میکنید ؟  
ج : عشق آتشی است که اگر نباشد زندگی منجمد و تاریک میشود . ازدواج يك وظیفه است که چه بهتر به فرمان فرشته عشق صورت بگیرد .  
اما خانواده :

سنگر مرد است . پارتیزان قوی همیشه از سنگرهای مطمئن برمیخیزد . مرد زندگی همیشه در خانواده سعادت‌بخش رشد پیدا میکند .

س : بنظر شما قهرمان شدن باعث خوشبختی است ؟  
ج : عنوان قهرمانی بی خوشبختی نیست ، اما همه خوشبختی هم نیست . شاید قهرمان شدن خوشبخت بودن را آسانتر کند ، اما برای خوشبختی فقط قهرمانی کافی نیست . من فقط يك نوع قهرمان را

خوشبخت واقعی میدانم ، آنکسی که قهرمان عرصه زندگی است .  
س : قهرمان مورد علاقه‌تان در ورزش ایران و جهان چه کسی است ؟

ج : در ایران «برومند» ، همان قهرمان تیزپا و قدیمسی زمین های فوتبال — و در جهان «پله» مروارید سیاه سرزمین برزیل ، درخشانترین ستاره فوتبال ..  
س : به نوجوانانی که مرد ایده‌آل آنها هستید و آنها مایلند روزی مثل شما قهرمان بشوند چه نصیحتی می‌کنید ؟

— يك قهرمان سرمشق جامعه است . پیروزی مثل حاله‌ای نورانی چهره او را فرا گرفته و بهمین جهت قیافه او مشخص‌تر از دیگران است و چشمها از هر سو این قیافه را می‌یابند . این موقعیت حساس بیه قهرمان يك رسالت می‌بخشد . او را ناگزیر میکند که جوانمرد و انسان باشد و سرمشق سازنده و مفیدی از خود بجای گذارد .  
يك قهرمان مثل يك هنرمند است .

میتواند رهبری خوب یا آموزگاری ناشی و ناساز باشد . اگر مرا بعنوان يك قهرمان قبول کنید ، به تمام آنها که بمن لطف دارند فقط يك توصیه میکنم :  
« بر نفس خود حاکم باشید ، آنکه بر نفس خویش فاتح است فاتح زندگی است .. »

**اکبر افتخاری**

او فاتح دروازه‌هاست . به زبان خودش :  
— گل‌هایی که تا حالا زده‌ام به ۱۰۰ تا میرسد . بیشتر این گلها مثل يك بمب

پر سروصدا بوده است .  
«افتخاری» در سال ۱۳۲۱ دراصفهان متولد شد . تحصیلاتش را تا سیکل اول متوسطه ادامه داد و از آن پس ورزش او را افسون کرد . جاذبه ورزش وی را از کلاس و مدرسه کند و به میدان فوتبال انداخت .

وقتی از او پرسیدم :  
— از چه وقت بازی فوتبال را شروع کرده‌ای ؟

با لیخند گفت : از وقتی دست راست و چپم را شناختم .  
— از چه زمانی وارد تیم ملی‌شدی ؟

— از سال ۱۳۴۲ .  
— و در چندبازی مهم و رسمی تا حالا شرکت کرده‌ای ؟

— در ۱۷ بازی خیلی مهم . و بلافاصله اضافه میکند :  
— در اکثر سفرهای تیم ملی به خارج از کشور من از میردهای اصلی این تیم بودم .

«اکبر افتخاری» در حال حاضر کارمند اداره گمرکات است . هنوز ازدواج نکرده اما گویا در این مورد خیالهایی دارد . در این زمینه هر پرسشی را تنها با لیخند معنی‌داری برگزار میکند .  
«افتخاری» قوروارد چنگنده تیم فوتبال ماست . سینه‌ای سبطر و باژوانی پیچیده دارد . موهای سیاهش مثل اغلب ورزشکاران خیلی کوتاه است . چشمان کاونده‌ای مانند دوتا چراغ بالای گونه‌های گود نشسته‌اش میدرخشد . خوش لباس است ، اما نه ایتروازها که او را بیشتر در لباس مخصوص تمرین می‌نشینم .  
می‌پرسم : قهرمان شدن و محبوب بودن همیشه هم محسناتی دارد ، هم معایبی بنظر شما این محاسن و معایب کدامست ؟  
ج : قهرمان يك سبیل است . شهرت او را بظاهر برتر از دیگران قرار میدهد . محبوبیت بین مردم او را اغوا میکند . این مرحله آزمایش است . قهرمان واقعی نباید گول این وسوسه هارا بخورد ، نباید بخودش مغرور بشود و یا خودش را برتر از دیگران بداند . من عنوان قهرمانی را به قیمت گرانی بدست آورده‌ام ، به قیمت ترك تحصیل ، با اینحال ناراضی نیستم . من در لباس قهرمانی اغلب دوشادوش پیروزی و افتخار قسم برداشته‌ام . همین برای تسکین خطای ترك تحصیل و رضایت من کافی است . بهرحال من به جامعه و به وطن خدمت میکنم . آیا این کافی‌نیست؟  
س — ممنکت زن مورد علاقه خود را روحا و جسا توصیف کنید ؟ منظورم زنی است که برای ازدواج ، او را برهر زن دیگر ترجیح میدهید .  
ج — من به ظاهر اهمیت نمیدهم . این يك ادعا نیست ، معتقدم يك قلب گرم ، يك فکر پخته و سلیم ، بیشتر و بهتر از يك صورت زیبا و یا يك اندام فریبنده است . البته من از زیبایی روگردان نیستم ، هیچکس نیست ، اما پیش از آنکه دلم بخواهد همسر يك ملکه زیبایی باشد ، مایلم او مهربان باشد ، مهربانی زن ، زندگی را برای مرد بهشت میکند . من دلم میخواهد خانها م بهشت باشد .  
س — اگر خودتان نبودید ، دلتان میخواست جای چه کسی بودید ؟  
ج — بهر حال دلم میخواست يك قهرمان بودم . يك قهرمان که ملت م دوستم داشته باشد و بمن امید ببندد .



**حسین فرزانی**

او يك ورزشکار همه فن حریف است و الیبال را با مهارت بازی می‌کند — بقول خودش در بسکتبال ورزیده‌تر از فوتبال است .

تا سال گذشته کاپیتان تیم بینک‌پنک دبیرستان ایرانمهر بود .  
در سال ۱۳۲۴ در تهران متولد شده است . در حال حاضر کلاس ششم طبیعی دبیرستان ادیب را می‌گذراند .

از سال ۱۳۴۰ فوتبال را آغاز کرده و از ۱۳۴۴ وارد تیم ملی شده است . در ۷ مسابقه رسمی و مهم تاکنون شرکت‌جسته . قهرمان محبوب او (پله) فوتبالیست معروف برزیل است .  
در این باره می‌گوید :

«پله» يك قهرمان است اما من انسانیتش را بیشتر از قهرمانیش می‌پسندم . سرگرمیهای او بجز ورزش عبارتست از موسیقی ، سینما ، کتاب .

س : عقیده‌تان راجع به نسل جوان چیست ؟ آیا معتقدید بی‌نیواریتر از نسل پدران خود هستند ؟

ج : بعضی از جوانها واقعا شورش را درآورده‌اند . بیش از هرچه يك مقلدند

بقیه درصفا ۹۴

→ مینو بیزادی — همسر همایون بیزادی — و پسرشان : شاهین

ملیحه اصلی — همسر عزیز اصلی و دخترشان



س — بجز فوتبال سرگرمیهای دیگری هم دارید ؟

ج — من عاشق فوتبال هستم . مگر يك عاشق جز معشوق چیز دیگری را می‌بیند و به چیز دیگر فکر میکند ؟ برای منم جز فوتبال هیچ چیز دیگر در دنیا وجود ندارد . زندگی من در زمینی که بین دو دروازه قرار گرفته خلاصه میشود — با اینحال در کنار فوتبال کتاب و سینما را دوست دارم .

س — پول زیادی‌تان را معمولا صرف چه کاری میکنید ؟

ج — پول زیادی را تا دینار آخر با رفقا خرج میکنم . ترجیح میدهم ساعات فراغت را همیشه با دوستانم باشم .  
س — شما قبل از شروع به بازی و رفتن به زمین برای موفقیت خودتان دعا میکنید ؟ بعبارت دیگر هر قهرمانی قبل از ورود به صحنه رمز و لمی در کارش هست که آنرا برای پیروزی بکار می‌برد . رمز شما چیست ؟

ج — پیش از هر مسابقه بزرگ ، وحشت قلب آدمی را پر میکند . وحشت نه ، يك جور دلهره انتظار آلود . در این لحظه است که اگر انسان اعتقادی داشته باشد ، بی‌اختیار نگاهش بطرف آسمان میرود . من در هر مسابقه مهم این حالت را داشته‌ام . میروم يك گوشه خلوت و دنج . دستهایم را بلند میکنم و از ته دل مناجات میکنم و می‌گویم : «الهی پیروزی را از تو میخواهم . پیش مردم سراغکنده‌مان نکن .. »

و اغلب حس میکنم که دلم روشن میشود ، نیروم بیشتر میشود ، حس میکنم که روح يك قهرمان شکست ناپذیر در وجودم حلول کرده است و آنوقت برای مقابله با هر حادثه‌ای آماده‌ام ...

لباس مخصوص تمرین می‌نشینم .  
می‌پرسم : قهرمان شدن و محبوب بودن همیشه هم محسناتی دارد ، هم معایبی بنظر شما این محاسن و معایب کدامست ؟  
ج : قهرمان يك سبیل است . شهرت او را بظاهر برتر از دیگران قرار میدهد . محبوبیت بین مردم او را اغوا میکند . این مرحله آزمایش است . قهرمان واقعی نباید گول این وسوسه هارا بخورد ، نباید بخودش مغرور بشود و یا خودش را برتر از دیگران بداند . من عنوان قهرمانی را به قیمت گرانی بدست آورده‌ام ، به قیمت ترك تحصیل ، با اینحال ناراضی نیستم . من در لباس قهرمانی اغلب دوشادوش پیروزی و افتخار قسم برداشته‌ام . همین برای تسکین خطای ترك تحصیل و رضایت من کافی است . بهرحال من به جامعه و به وطن خدمت میکنم . آیا این کافی‌نیست؟  
س — ممنکت زن مورد علاقه خود را روحا و جسا توصیف کنید ؟ منظورم زنی است که برای ازدواج ، او را برهر زن دیگر ترجیح میدهید .  
ج — من به ظاهر اهمیت نمیدهم . این يك ادعا نیست ، معتقدم يك قلب گرم ، يك فکر پخته و سلیم ، بیشتر و بهتر از يك صورت زیبا و یا يك اندام فریبنده است . البته من از زیبایی روگردان نیستم ، هیچکس نیست ، اما پیش از آنکه دلم بخواهد همسر يك ملکه زیبایی باشد ، مایلم او مهربان باشد ، مهربانی زن ، زندگی را برای مرد بهشت میکند . من دلم میخواهد خانها م بهشت باشد .  
س — اگر خودتان نبودید ، دلتان میخواست جای چه کسی بودید ؟  
ج — بهر حال دلم میخواست يك قهرمان بودم . يك قهرمان که ملت م دوستم داشته باشد و بمن امید ببندد .



# الهه، در شیراز

رپرتز: هما احسان  
مدیر تهیه برنامه: دوستدار،  
سرپرست نشریات کیهان در  
استان فارس



الهه در شاه چراغ زیارت و نیت کرد.

نواز وصیمی شیراز که دختر شایسته ایران را در شهر خویش میدیدند، میکوشیدند بطرفی باو محبت کنند و لطفوصفای خود را باو آشکار سازند.

آری، طی این دو روز، هر شیرازی به الهه درس یگانگی، صفا و محبت آموخت.

## زیارت شاه چراغ

هواپس صبح روز پنجشنبه در فرودگاه شیراز بر زمین نشست. ما انتظار داشتیم که فقط نمایندگان کیهان و «زنگار» را در فرودگاه در مقابل خود ببینیم اما در نهایت تعجب دیدیم که چند اتمبیل با شعارهای (الهه بهشیراز خوش آمدی)، (دختر شایسته، مقدمت مبارک باد!) در کنار هم صف کشیده‌اند. دختر شایسته، از فرودگاه یکسره به شاهچراغ زیارتگاه مقدس شیراز رفت تا زیارت کند و ضمناً بقول خودش «نیتی دارم که باید درحرم آنرا ادا کنم».

الهه، با آنکه بخاطر حرمت شاهچراغ جادر بسر نهاده و رویش را گرفته بود، و احتمال شناختن خیلی کم بود، اما چند دقیقه‌ای نگذشت که خانمهای زائر، دورهاش کردند، رویش را با محبتوصفا بوسیدند و برایش دعا خواندند و آرزو کردند که در مسابقات جهانی هم پیروزی نصیب او باشد. ازدحام و هجوم مردم در شاهچراغ، برای دیدن دختر شایسته ایران، بحدی شورانگیز و هیجانبخش بود که مانع از آن شد تا دختر شایسته با حضور قلب بتواند زیارت کندولذا ابتکار را به ساعت چهار صبح روز بعد، که بارگاه شاهچراغ خالی از هر زائری است موکول کرد.

دختر شایسته ایران به پروفیسور بارنارد معرفی شد و چند دقیقه با او به گفتگو پرداخت.

## (اوه، کاکو جون! خودت که خوشگلتر از عکستی!)

اولین جمله‌ای که بر زبان هر زن و مرد باصفا و مهمان‌نواز شیراز، با دیدن الهه عضدی، دختر شایسته ایران، جرقه میزد، همین بود. شیراز، شهر گل‌سرخ و شعرهای ناب، شهر کوچه‌های آکنده از عطر بهار نارنج و شهر خاطره‌وژیانی و سرود، باخنده و گل‌وشادی به دختر شایسته ایران خوش‌آمد گفت و طی دوروز (پنجشنبه و جمعه‌گذشته) پرخاطره‌وهیجان انگیز میزبان دختر شایسته ایران بود. محبت، صفا و مهمان‌نوازی سخاوتمندانه شیرازها برای الهه عضدی باور نکردنی بود. او به شیراز رفت تا از نزدیک با مفاخر سرزمین کهنسال خویش و دیدار از آثار باستانی آشنا شود تا در ششگام بهنگام سخنرانی و معرفی ایران، بادیده باز و اطلاعات کافی، از تخت‌جمشید، بزرگترین نمودار عظمت و هنر و تمدن کشور خود، برای مردم امریکا صحبت کند.

## الهه میگوید:

من به شیراز رفتم تا با مفاخر کشور خود از نزدیک آشنا شوم ولی خوشحالم که پدید دیگری هم رشیدم، یعنی بابک تیر دونشانه زدم. نمره دوم این سفر ۴۸ ساعته این بود که «هنرمحبت کردن بدیگران را» هم از مردم شیراز آموختم. و این درس بزرگی بود.

## سیلاب خوش آمد و مهربانی

باآنکه برای ورود الهه خبر قبلی داده نشده بود و تبلیغی صورت نگرفته بود معالوصف هنوز چند ساعتی از ورود او به شیراز نمیگذشت که مردم خیر ورود او را دهان دهان گرداندند. ویس از چند ساعت انگار که شهر شیراز دهان بزرگی بود که از نام الهه برطنین بود! مردمهمان



مردم شهر گل و ادب، از دختر شایسته ایران

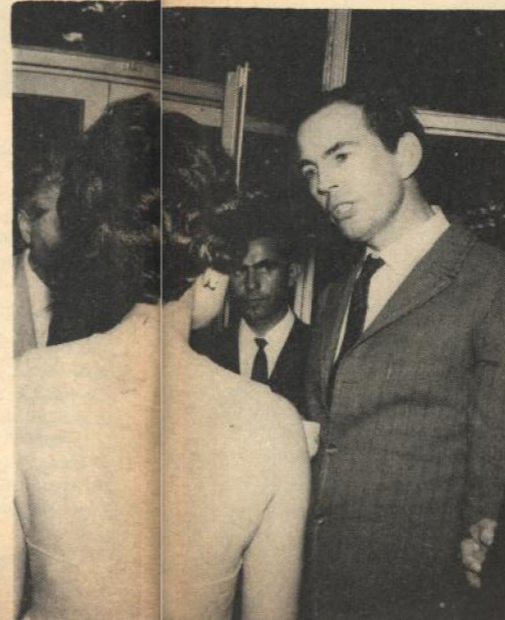
با تحسین و محبت و پاکدلی پذیرائی کردند

گفت و گوی الهه  
با پروفیسور بارنارد

الهه در پایان این سفر شورانگیز گفت:  
از مردم شیراز، درس محبت آموختم!



با همکاری: شرکت هواپیمائی پان آمریکن



## الهه، در بازار مکاره شیراز

شیراز تنها شهر گل‌سرخ و شعرو شراب نیست. بازار مکاره‌ای که از روز ۴۱ اردیبهشت‌ماه در شیراز برپا شده، این شهر را نمایشگاهی دیدنی و درخور توجه از صنایع دستی و محصولات مختلف کشور ساخته است. برای آنکه دختر شایسته ایران صنایع کشورش را بشناسد موقعیت مناسبی بود. وقتی اداره کنندگان بازار شنیدند که الهه میخواهد از آنجا دیدن کند تقاضا کردند چند دقیقه این برنامه به تعویق انداخته شود و آنها در این‌مدت که دختر ایران از خیابانهای شیراز دیدن میکرد حلقه‌گل زیبایی تدارک دیدند که جلو در ورودی بازار بگردن الهه آویختند، در هر غرفه بازار مکاره، الهه با استقبال گرم صاحبان و مسؤولان غرفه‌ها مواجه میشد و همجا هدیه‌ای میگرفت. بطوریکه وقتی از محوطه بازار خارج میشد دونفر بسته‌های متعددهدیه‌های او را حمل میکردند. در یک قسمت که غرفه شعر بود مرد ادیبی با ریش سفید

و صدای خوش آییاتی از حافظ شیراز را برای الهه خواند و دخترکی با لباس محلی در استکان کمر باریک برای او چای آورد و در گوشه دیگر نوازندگان به نواختن آهنگهای محلی پرداختند و دخترها و پسرها با لباسهای محلی عشیره‌ای خود رقصیدند و دستمال در هوا چرخاندند. در باغ بازارروی چمنها نیز بافتنار ورود دختر شایسته عروسکهای بزرگی به رقصها درآمدند و دختران با لباسهای محلی دست دردمست هم گذاشتند و رقصیدند و بروی دختر ایران گل پاشیدند. باآنکه درهای بازار را پس از ورود دختر ایران بسته بودند، اما اجتماع مردم محلی بود که راه عبور بسته شده بود و هرکس میخواست الهه را از نزدیک ببیند. اولین جمله‌ای هم که بعد از دیدن او می‌گفتند این بود «وا، کاکوجان، نگاش کن، چه خوشگله!»

لطفاً ورق بزنید



... واز تخت جمشید  
عکسهای گرفت.



الهه که بختی تحت تاثیر اینهمه محبت، صمیمیت و لطف قرار گرفته بود پست تریون رفت و با چنین جملاتی حقیقتش را از دختران و مردم شیراز ابراز داشت :

«بهاره مهمان‌نوازی و محبت و صفای شما مردم شیراز خیلی شنیده بودم اما هیچوقت بچشم ندیده بودم . امروز شما بمن درس محبت دادید و سبب شدید که من سنگینی بار مسؤولیت خود را بیشتر حس کنم ، من قول نمیدهم که در این رقابت جهانی اول یا دوم و سوم شوم اما قول میدهم از تمام نیروی خود برای نشان دادن پیشرفت‌ها و صفات خوب دختران کشورم بعنوان يك نماینده استفاده کنم . و قول میدهم از این بیهودگی برای شما ، و بخاطر تبلیغ شخصیت و صفات برجسته دختر ایرانی زندگی کنم ، نه برای خودم.»  
چلو در مدرسه مهرآئین جمعیت کتبری از مردم شیراز جمع شده بودند و فریاد میزدند «الهه خوش آمدی بشیراز» و الهه در حالیکه اشک شوق در چشماش میدرخشید دست تکان میداد و صدها بار تشکر کرد .

روز هشبه گروهی از مدیران دبیرستانهای دخترانه و مدیرکل آموزش و پرورش استان بافاق خامش در هتل پارک سعدی شام میهمان الهه بودند .  
روز جمعه ساعت ۳:۳۰ باعداد الهه از خواب برخاست و ساعت ۴ باعداد وقتی که لطافت هوا شکوه شاهچراغ را صدچندان کرده بود دختر شایسته ایران به شاهچراغ رفت و از آنجا که در هیچ لحظه‌ای خدا و ایمان و مذهب را فراموش نمیکند در خلوت زیارتگاه شاهچراغ به نیایش نشست و شمع افروخت و از خدا خواست که هرگز او را از لطف خویش دور ندارد. الهه بعد از انجام مراسم نیایش به تخت جمشید رفت ، تا بزرگترین یادگار دوران عظمت

لطفاً ورق بزنید

الهه دریازدید از تخت جمشید اطلاعات خود را تکمیل کرد زیرا که سوژه سخنرانی او در امریکا چنین است :  
«پرسپولیس، نموداری از تمدن باشکوه ایران»

بعد از سخنرانی مدیر کل آموزش و پرورش استان فارس دخترها هریک برنامه‌ای اجرا کردند . چند نفر از آنها اشعاری را که بافتنار الهه سروده بودند خواندند .

فیروزه پوراسعیل هم شعری سروده بود و هم ترانه‌ای که با آواز دلنشین خودش آنرا خواند . شعر ساده و صمیمی فیروزه اینطور شروع شد :

**عضدی ای گل ناز ایران  
ای الهه ، مه زیبای جهان  
از میان همه دخترها  
برگزیدند ترا پیر و جوان  
شهر شیراز ببر بگرفتت  
تو شدی شهر ادب را مهمان  
ما ز دیدار تو شادیم همه  
غم دل گشته ز رویت پنهان**

شعر فیروزه ۱۹ بیت داشت و هر بیتش نمودار صفا و پاکی خاصی بود . زهره نیمی دانش آموز شاعره دیگری نیز با استقبال از يك غزل معروف حافظ رفته و قطعه‌ای بنام «سلامی - درودی» سروده بود .

سلامی ، درودی ، نوائی ، سرودی به یاکان ، به نیکان ، به آزادکیشان و فاطمه کشاورز دانش آموز دبیرستان شهیدخت نیز شعر دیگری سروده بود با این مطلع :  
امشب دوباره دخت مه از لایلابی ابر بر چهره دشت تفره فشاند بدلبری .  
«هوش ذوالریاستین دانش آموز سال پنجم ادبی دبیرستان شهیدخت نیز که در رشته دکلمه در استان فارس اول شده است قطعه‌ای را اجرا کرد که بسیار جالب و پرهیجان بود .  
دانش آموزان دبیرستانهای تریا و مهرآئین همچنین هدایایی به دختر شایسته ایران دادند .

و پرورش استان فارس و همسرشان حضور داشتند .

خانم مجاب رئیس دبیرستان مهرآئین خانم زادم رئیس دبیرستان رضاشاه کبیر خانم نیک‌راد رئیس دبیرستان تریا ، خانم سعادت رئیس دبیرستان شهیدخت با اتفاق دانش آموزان برجسته خود آمده بودند تا دختر شایسته ایران را مورد محبت قرار دهند . آقای علی جدلی مدیر کل آموزش و پرورش استان ضمن سخنرانی جالب و جامعی اظهار داشت :

«امروزه روابط ملتها با یکدیگر چنان توسعه یافته که شناسایی بیشتر را ایجاب میکند و برای شناختن يك ملت تنها سفیر سیاسی کافی نیست و آنچه هم که يك جهانگرد در نتیجه عبور خود از



### به دانش آموزان شایسته چه گذشت .

در دبیرستان مهرآئین که بزرگترین و قدیمی‌ترین دبیرستان دخترانه شیراز است گروهی از دانش آموزان ممتاز و برندگان مسابقات هنری استان فارس جمع شده بودند تا با دختر شایسته سال ۱۳۴۷ ایران آشنا شوند . چلو در دبیرستان فیروزه پوراسعیل دختر پرشور و با استعداد شیراز که سال گذشته در مسابقه بعنوان دختر اردو انتخاب شده بود با شیفته‌وجدی فیثالیست سال گذشته منتظر ایستاده بودند آنها اولین کسانی بودند که الهه را در آغوش کشیدند . در سائن دبیرستان دانش آموزان ممتاز دیگر و مدیران دبیرستانهای دخترانه شیراز همچنین مدیر کل آموزش

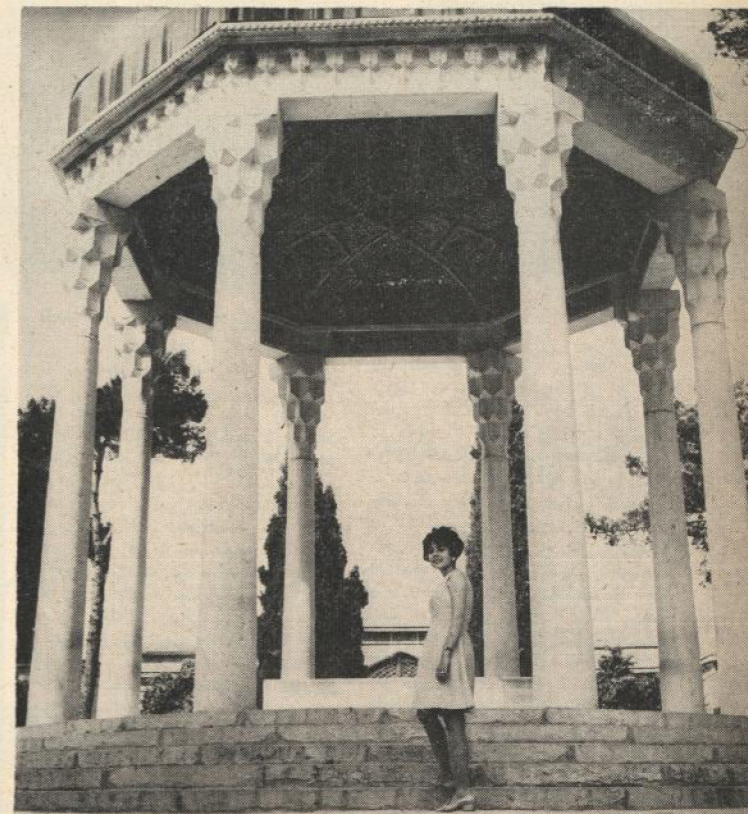
با آنکه بعد از ظهر هشبه بود و مردم دسته دسته برای گردش باین دوباغ میآمدند اما هرجا الهه میرفت مردم با محبت ابتدا مدتی او را می‌ستودند سپس راه را برای او باز میکردند . سیاحان خارجی از جمله سفیر آلمان در زامبیا عکسهایی از دختر شایسته ایران بیادگار گرفتند .  
پس از آن الهه از زیباترین سرو جهان که در بالندگی و سرسبزی مانند ندارد در باغ ارم دیدن کرد و سپس به دبیرستان مهرآئین رفت تا با دانش آموزان ممتاز و برجسته دبیرستانهای دخترانه شیراز و کسانی که در مسابقات هنری استان مقام اول را بدست آورده‌اند آشنا شود .

در آرامگاه حافظ فال گرفت .

### دیدار از شیرخوارگاه و شبانه‌روزی فرح

جانی که دختر ایران بیش از همه علاقه‌مند به دیدن آن بود شیرخوارگاه و شبانه‌روزی جمعیت خیریه فرح بود . در شیرخوارگاه شیروخورشید سرخ شیراز ۱۶۳ کودک از نوزاد تا ۶ ساله نگاهداری میشوند. آنها بچه‌هایی هستند که از نعمت داشتن خانواده و پدر و مادر محرومند . در آنجا يك کودک ۶ ساله دسته‌گلی را به الهه داد و باو خوش آمد گفت ، بعد خانم عضو هیات مرکزی جمعیت شیروخورشید سرخ استان فارس کلیه قسمتهای شیرخوارگاه را به الهه نشان دادند و به سؤالات او پاسخ گفتند و الهه کودکان را باصمیمیت در آغوش گرفت و مدتی با آنها بازی کرد. الهه ، پس از دیدار هیجان‌انگیزی از این کودکان گفت : - در دنیا هیچ چیز با لحن و تبسم يك کودک برابری نمی‌کند. از اینکه آنها را خوشحال دیدم ، در قلم احساس شادی کودکان‌های میکنم .

الهه ناهار را در شبانه‌روزی جمعیت خیریه فرح پهلوی و با دختران جوان این شبانه روزی صرف کرد. او برای این قسمت برنامه علاقه بسیاری نشان میداد و میگفت که آرزو دارد دوستان خوب و شایسته‌ای از بین این دختران داشته باشد. این شبانه‌روزی را بحق می‌توان يك پانسیون نمونه دانست . در آنجا دختران دبستانی و دبیرستانی به بهترین وجه ممکن زندگی میکنند ، خوابگاههایشان و کتابخانه





ابراهیم خلیلی هنرمند و شاعر و مترد نیکوکار شیراز بود ، در این ضیافت گروهی از شخصیت‌های شیراز نیز حضور داشتند . باغ خلیلی از لحاظ داشتن انواع گل رز در ایران مشهور است و خانواده خلیلی نمونه‌ای از محبت و نواضع و ادب مشهور شیرازی هستند . آقای خلیلی در پایان ضیافت ناهار قطعه شعری را که برای الهه سروده بود خواند . چند بیت از این شعر چنین است :

دختر شایسته ز راه آمده  
زود بیایید که ماه آمده  
هست شاعرش همه نیکو و مهر  
لطف خداست در این خوب چهر  
آخرین برنامه الهه عضدی دختر شایسته ایران در شیراز ملاقات با معروفترین جراح جهان پروفیسور بارنارد و همسرش در ویلای شماره یک بیمارستان نمازی بود . الهه در این دیدار به انگلیسی روان و با لحن شیرین و مسلطی با پروفیسور بارنارد به گفت‌وگو پرداخت که خلاصه آن ازین قرار است :



در شبانه روزی خیریه فرح پهلوی با دختران همسن و سال خود مصاحبه و گفتگو کرد .

سرزمینش را از نزدیک بشناسد .  
در تخت جمشید آقای رعنائی رئیس اداره تخت جمشید از او استقبال کرد و صحیفه‌ای از شیرو پنیر روستایی برایش فراهم ساخت . وقتی خورشید از پشت کوهها در آمد الهه به دیدار خود از آثار باستانی تخت جمشید پایان داده بود و آنچه را که برای بخاطر سیردن تکه‌هایی از این عظمت و جلال ویران شده لازم داشت یادداشت برداشته بود . هنوز گرمی خورشید شبنم روی گلپای شهر شیراز را کاملاً نخشکانده بود که الهه به شیراز بازگشت و بلافاصله به دانشگاه پهلوی رفت .  
در دفتر دانشگاه پهلوی آقای امیرمتقی معاون رئیس دانشگاه ده سکه تاجگذاری و چند کتاب از آخرین انتشارات دانشگاه را به الهه هدیه کرد و پذیرایی گرم و صمیمانه‌ای بعمل آمد .  
**ضیافت ناهار**  
ناهار روز جمعه را الهه مهمان آقای

→ دختر ایران در کنسراثری با عظمت از تمدن ایران .

وقتی از میان صف بدرقه کنندگان می‌گذشت چهره‌اش رنگ دیگری داشت . بعنوان آخرین وداع در حالیکه حلقه الماسکونی از انگشتر در چشماش میدرخشید رو به مردم کرد و گفت :

— مثل این بود که این دو

روز را در يك خواب شیرین و يك رؤیای بی‌انتها سیر کردم .  
آبکاش منم شیرازی بودم تا از اینهمه صفا و همدلی بهره‌ای داشتم .

خدا حافظ همه شما !

پیکان اولین آئین تولد ساخت ایران  
هدیه برگزیده زن روز  
به دختر شایسته ایران



در کنار شیر بالدار تخت جمشید .

در بازار مکاره بگردن الهه گل‌انداختند و در هر غرفه‌ای باو يك کادو هدیه دادند .

... و عروسکهای بزرگ برای او رقمیدند .



الهه — پروفیسور اجازه میدهید سؤالی از شما بکنم ؟  
بارنارد — به ، خواهش میکنم .  
الهه — سؤال من راجع به قلب نیست . شما در کمترین مدت به بزرگترین شهرت رسیدید ، چه‌بسا من نیز با موفقیت در این مسابقه بیک شهرت جهانی برسم دلم میخواهد شما صمیمانه بگوئید شهرت بهتر است یا زندگی آرام و خوشبخت خانوادگی ؟  
دکتر بارنارد در حالیکه به همسرش نگاه میکرد و می‌خندید بلافاصله گفت :  
— حتماً زندگی آرام و خوشبخت خانوادگی دخترم !  
گفت‌وگویی پروفیسور بارنارد و دختر ایران چند دقیقه راجع به مسابقه و کشور امریکا بطول انجامید و سپس از یکدیگر جداحافظی کردند و «بارنارد» برای الهه آرزوی موفقیت کرد .

خدا حافظی

عصر روز جمعه ، الهه که باتفاق مادر و برادر ۱۴ ساله‌اش باین سفر خوش دو روزه آمده بود ، عازم تهران شد .



# صندوق پست گلی

من به این امید با او به بحث و گفتگو می‌پردازم که از نظر فکر و شخصیت همیای قهرمان آن نمایشنامه شما بشود....

هسرم - هسرم امروز من - بار زندگی را برای من بسیار سبک کرده است. وقتی می‌بینم که او با صبر و شکیبایی کره جغرافیا را در برابر خود می‌گذارد و به‌سیر نساله‌ام محل خط فرضی استوا و پنج قاره عالم را نشان می‌دهد بخود می‌بالم و نیمه کسانیکه موهبت آزادی را به او ارزانی داشته‌اند درود می‌فرستم! چقدر فرزندان من و خود من خوش شانس هستیم که بجای مادری بی خبر و جاهل و هوسری بره صفت و بزدل یک انسان آزاده در کنار خود داریم و در پناه او سعادتمند هستیم.

در آن روز و روزگار که ما یعنی من و سی‌چهل خواهر و برادرم! بچه‌بودیم، همیشه «حق» با مرد بود. چه دوران تلخی! چقدر پدران ما زیر لویای مرد بودن ظلم کردند و دست آخر نیز از اجتماع خود ناز شست گرفتند! چه زنیانی که زیر بار یک سوء تفاهم له و لورده شدند! چه ناحق و ناروا مردها «غیرتی» میشدند و بایک نگذ زن خود را می‌کشند!

خانم گلی! من در اینجا از حقوقی که به زن داده شده‌است دفاع می‌کنم.

**چون باعتماد من «آزادی زن» همان «آزادی مرد» است!**

اینها لازم و ملزوم یکدیگرند و وقتی یکی را نفی کنیم آن دیگری نیز نفی میشود. آزادی روحی مرد تنها وقتی تحقق می‌یابد که زن آزاد باشد وگرنه وقتی مردی به اندیشه و تجربه زن خود ایمان ندارد، چگونه می‌تواند با آسودگی خیال روز را بسب برساند، مردی که هیچیک از مسائل جدی زندگی اجتماعی خود را نمی‌تواند با همرش در میان بگذارد چه طرفی از زندگی زنانشوئی می‌بندد؟

بخاطر می‌آورم وقتی که در یکی از خواهران اولین آثار بلوغ نمایان شد و برجستگی کوچک سینه‌اش محسوس گردید، چه جنجالی در خانه ما براف افکند! می‌دانید چرا؟ فقط برای آنکه خواهرم با گردن افراشته در برابر پدر ایستاده بود. اهل خانه این را فاجعه‌ای تلقی کردند و خواهرم را بشدت تنبیه نمودند!

آنها معتقد بودند که دختر وقتی سینه‌هایش برجسته شد باید آفتدر سر خود را بیابن خم کند و آفتدر شرمنده و خجالت‌زده باشد که هیچکس از ماجرا بوئی نبرد!

می‌بینید گلی‌خانم؟ آنوقت‌ها حتی برای طبیعت زن هم حرمتی قائل نبودند و از توهین به مظاهر آن کوتاهی نمی‌کردند.

اصلا بدجوری امر برده‌ها مشتبه شده بود و زمین و آسمان را در ید قدرت خود می‌انگاشتند.

**خواهر من بیچاره بود ولی در عوض دخترم سرافراز و متکی بنفس خواهد بود!**

نمی‌دانید مقایسه چهره اجتماعی دختر امروزی با دختر دیروزی چه احساس غرور آمیزی در من بوجود می‌آورد. دست‌های مجبزه‌گر و مغزهای مستعد مادران ما در کنج زیر زمین خانه‌ها و یا حداکثر در حرماهای مجلل تپاه می‌شد و در برابر چند سکه طلا که نام «شیربها» داشت بفروش میرسید.

راستی حیف نیست که این همه اندیشه خالک بشود فقط برای آنکه فلان آقای از همسایه بی‌خبر مجنون و شیفته زندگی کهنه بانصد سال پیش است و دوست ندارد با ترقی ورشد زمانه جلو برود و همراه و هم‌پیمان مقتدری داشته باشد؟ حیف نیست که نیروی خلاقه کشوری در زیر سلطه رسوم بی ثمر نابود گردد؟

چه خوب شد که دختران، دیگر همه وقت و نیروی خود را در خانه بخت گشایان و جادوگران و بمنظور باز شدن بخت نمی‌گذرانند.

چه خوب شد که دیگر دختر شایسته عصر ما از حرف زدن با یک‌مرد دچار رعشه و لرزش نمیشود و بقیه در صفحه ۸۸

داشت و وقتی که او از دنیا رفت من پسره ۱۶ساله‌ای بودم که بیش ازهر چیز یک‌پدر فهمیده می‌خواستم که دریفا آنرا نداشتم. تصدیق می‌کنید که تنها بودن درین سن و سال چه دردناکست! برآستی ما جوانهای آن عهد و زمانه از طرف پدر و مادر هر دو بیتم بودیم، چون پدر همه اوقات خویش را برتق و فتن امور حرما می‌پرداخت و مادر هم اصولا موجودیتی نداشت و همدریف اسباب و اثاثه پنجل خانه بود. قصد ندارم که با نوشتن این نامه زندگی خصوصی خودم را حکایت کنم بلکه می‌دارم نقش زنده و پررنگ زن آزاده را در زندگی یک‌مرد نشان بدهم.

متاسفانه برخی مردان ما هنوز هم ازاعتراف بحقانیت زن در عرصه اجتماعی، نقش موثر او خودداری می‌کنند ولی من این سنت را نیز می‌کنم. چون تمام جوانی و شوق و ذوق کودکانه‌ام در راه یک‌پدر بی‌ندوبار که هیچ قانونی سد راه خطای او نمی‌شد فدا شده‌است!

**من مادرم را که بارها زیر ضربات مشت و لگد پدرم دیده بودم در عنوان جوانی بخالک سپردم! من و امثال من نباید کتمان کنیم که از بندگی و بردگی زن چه خسارتها دیده‌ایم و چه عقده‌ها درقلب و روح خود انباشته‌ایم!**

در این مورد این هفته نامه‌ای از یک وکیل روشنفکر و روشن‌بین دادگستری دریافت کرده‌ام که در حقیقت دفاعیه‌ای است از طرف مردان واقعی ایران در مورد آزادی زنان. دلم میخواهد این نامه از دل برآمده را شما نیز بخوانید و بدانید که خود مردان روشنفکر و فهمیده مایه افتخار زن ایرانی است:

سرکار خانم گلی! ... چه خوب شد که آن دختر مرد و آن بت شکست!... منظور من همان دخترست که از مقام و حیثیت انسانی خود بیخبر بود و نمیتوانست مثل یک انسان از حقوق انسانی خود دفاع کند. مادر

**لا یحیه دفاعیه یک مرد روشنفکر و آزادیخواه از زن روشنفکر و آزاد شده ایران.**

**همه مردها و زن‌ها بایدنامه هیجان‌انگیز این مرد شجاع و فهمیده را بدقت مطالعه کنند.**

در این مورد این هفته نامه‌ای از یک وکیل روشنفکر و روشن‌بین دادگستری دریافت کرده‌ام که در حقیقت دفاعیه‌ای است از طرف مردان واقعی ایران در مورد آزادی زنان. دلم میخواهد این نامه از دل برآمده را شما نیز بخوانید و بدانید که خود مردان روشنفکر و فهمیده مایه افتخار زن ایرانی است:

سرکار خانم گلی! ... چه خوب شد که آن دختر مرد و آن بت شکست!... منظور من همان دخترست که از مقام و حیثیت انسانی خود بیخبر بود و نمیتوانست مثل یک انسان از حقوق انسانی خود دفاع کند. مادر

**«آن دختر مرد! ... آن چهره شکست!...»**

چنین بود عنوان مقاله‌ای که در شماره ۱۶۳ مجله نوشته بودم. بلی، خوشبختانه آن دختر توسری‌خور و فرمانبردار زور که کنیز بود و یک‌عمر همه نوع خدمت مرد و نامرد را میکرد و تنها امیدش نیز این بود که روزی مردی نان‌آور او باشد، مرد! شکست!... آیا این مرگ و شکست، مایه دریغ و اسف مردان است؟ نه! خوشبختانه دیگر کسی بر مرگ آن دختر دست‌وپا چلفتی و جاهل و جادو جنبل‌پرست اشک نمی‌ریزد، و برعکس مرگ او را مردان روشنفکر آغاز زندگی نسل جدیدی از زنان و دختران ایرانی میدانند: نسلی که بعد از قرن‌ها مقام انسانی خود را بازیافته است!

**یک نامه تکان دهنده!**

# اولاد شماره ۱۴ از مادر شماره ۱۳!

من که سیزدهمین هسر پدرم بود یکی از همان دخترها بود: زبون و تیره بخت و توسری‌خور! و خود من چهل و یکمین فرزند پدرم هستم!

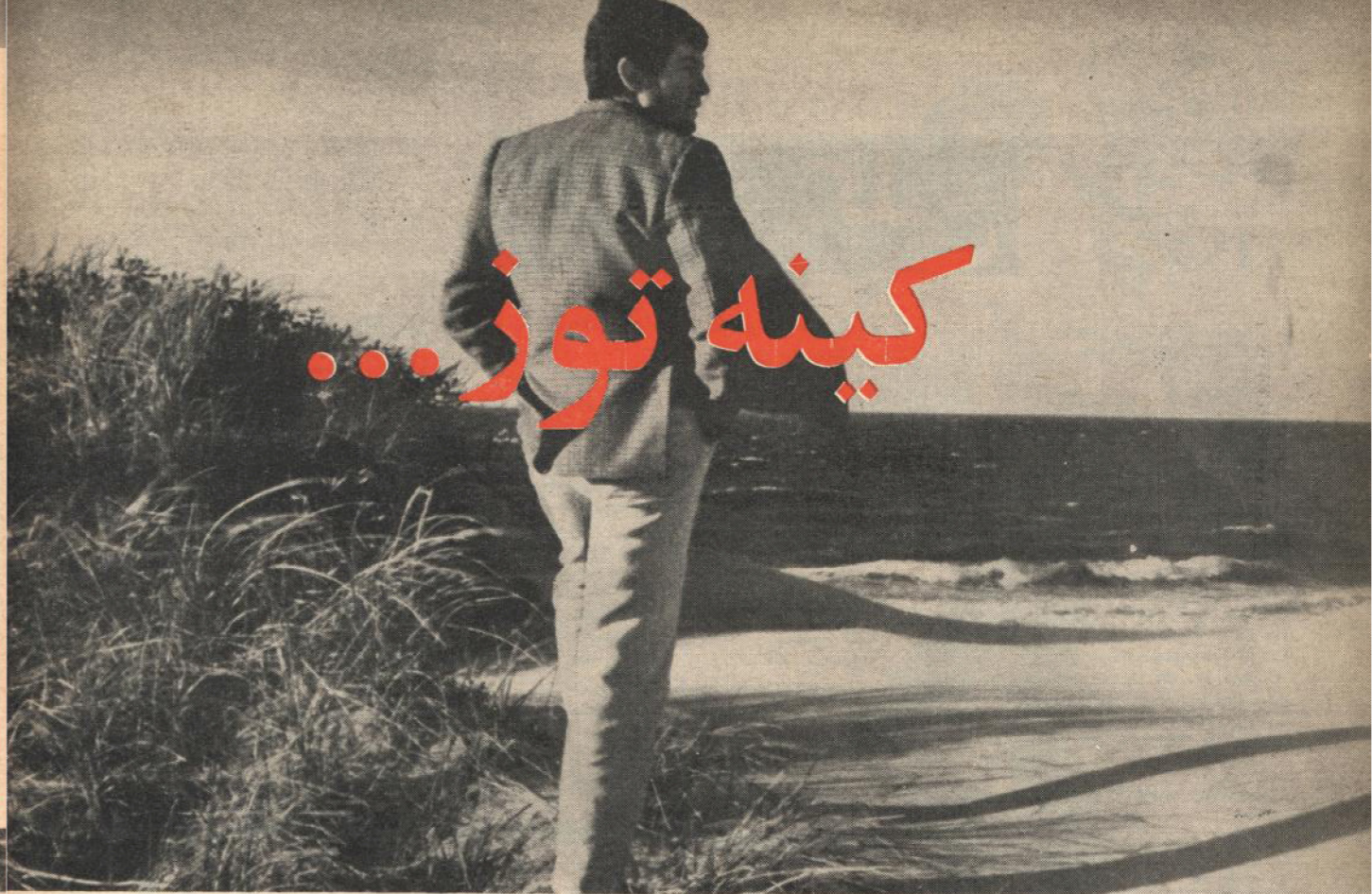
بی‌شبه تصویری که شکست تصویر مادر من بود که در حرماهای پدرم رتبه سیزدهمین هسر یا بعبارت گویاتر سیزدهمین «کنیز» را داشت! من اولین فرزند آن ناکام و چهل و یکمین فرزند پدر بیدادگرم هستم. من که زندگی اندوهناک مادرم را دیده‌ام، از صمیم قلب معتقدم که برآستی دست همه کسانیکه در بارور نمودن نهضت آزادی زن ایرانی سهمی داشته‌اند بوسیدنی است. این نهضت نه تنها زن، بلکه مرد ایرانی را هم آزاد ساخت.

مرد تا قبل ازین قیام کاملا تنها و بی‌باور بود و در آغوش خودخواهیهای خویش احساس سردی و تهائی میکرد. من بنام مردی که ۴۰ سال از عمرش میگردد و سه موجود به او «پدر» می‌گویند صمیمانه به زن آزاده امروز ایران درود می‌فرستم، چون بخوبی آگاهم که این آزادی تاجه حد برای ما «مردان» این آب و خاک ضرورت داشته و دارد. ایمان دارم که زن هرچه آگاهتر باشد زندگی را برای مرد خود شیرین‌تر و سهولتر می‌کند. مادر من بادل پرحرستی مرد. او بی‌گناه و مظلوم زندگی کرد و هرگز نتوانست زندگی را آنطور که بود لمس کند و احتیاجات مرا آنطور که بود درک نماید. او درسی سائگی در حالیکه مثل یک پیرزن نود ساله خسته و درهم‌شکسته بود مرد. او در تمام زندگی کوتاه خود یارای سخن گفتن و اظهار وجود کردن نداشت، چون پدرم هر عقیده‌ای را که مخالف عقیده او بود، با یک تودهنی و یک سیلی جواب میگفت.

**پدرم خیلی زود و در آغوش چهاردهمین (!) همسر خود مادرم را بدست فراموشی سپرد. وقتی من بدینا آمدم مادرم فقط ۱۴ سال**







# کینه توز...

آری ، حقیقت عریان همواره شیرین تر ، عجیب تر ، جذاب تر و گاهی وحشتناکتر از هر افسانه خیالی است .

حتی در آرامترین و ساده ترین زندگی ها دست کم یک ماجرای حقیقی وجود دارد که میتواند شیرین ترین داستانها باشد . این ماجرا ممکن است ماجرای یک عشق بزرگ، یک تجربه کم نظیر در صحنه زندگی، یک آشنایی با قهر فراموش نشدنی و یا یک مبارزه جانانه با دشواری های زندگی باشد . زیباترین داستانها و رمان ها هرگز از تخیل نویسندگان زاده نمیشود، بلکه حتما یک ماجرا در زندگی خویش دارد که مبارزه آدمی آنرا بشود ...

شکی نداریم که در زندگی شما بلی خود شما – نیز ماجرا ها و حوادث و اتفاقاتی بوده است که شنیدنی است و شاید نیز چون بسیاری از مردمان همیشه با خود گفته اید :

**«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را در قلب خود دارم، بصورت کتابی یا داستان کوچکی مینوشتیم !!»**

در این بخش تازه میخواهیم خوانندگان ما از زندگی خودشان با اقوام و دوستانشان برای ما حرف بزنند و یک ماجرای حقیقی را به روی کاغذ بیاورند و برای ما بنویسند . میگوئید « من نویسنده کی بلد نیستم؟» نرسید! بهترین و ماهرترین نویسندگان «زَنروز» در خدمت شما هستند . آنان از روی نوشته شما داستانی خواهند ساخت . هیات تحریریه «زن روز» به بهترین سرگذشت رسیده در هرامه پنج پهلوی طلا یادش میدهد و چه بسا سرگذشتی که شما در خاطره وسینه دارید برنده این پاداش طلای گردد. شرایط شرکت در این کار بزرگ خیلی ساده است :

۱- ما از شما نمیخواهیم که داستان پردازی کنید و ائشاء خوب تحویل بدهید بلکه فقط میخواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده اید ، برای ما بنویسید .

۲- شرط اصلی ما اینستکه آنچه، بنویسید باید حقیقت داشته باشد : یعنی ماجراهائی از زندگی خودتان یا نزدیکان و آشنایان خود شما باشد .

۳- آنچه می نویسید حتما باید شنیدنی ، باعجیب و جالب، و با احساسی و بشری باشد . یعنی باید ماجراهائی باشد که مثل یک داستان شیرین، خواننده را بسوی خود بکشد .

۴- نمیتوانید اسمی قهرمانان اصلی داستان را عوض کنید و نیز اگر مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش شود ، نمیتوانید اسم مستعاری برای خودتان انتخاب کنید .

نامه های خود را بآدرس زیر بنفرستید :

تهران- خیابان فردوسی-موسسه کیهان – مجله زن روز – بخش «حقیقت شیرین تر از افسانه است »

## فرستنده سرگذشت

افلاطون عامری صفات  
از چاه بهار

نویسنده : نارنگ

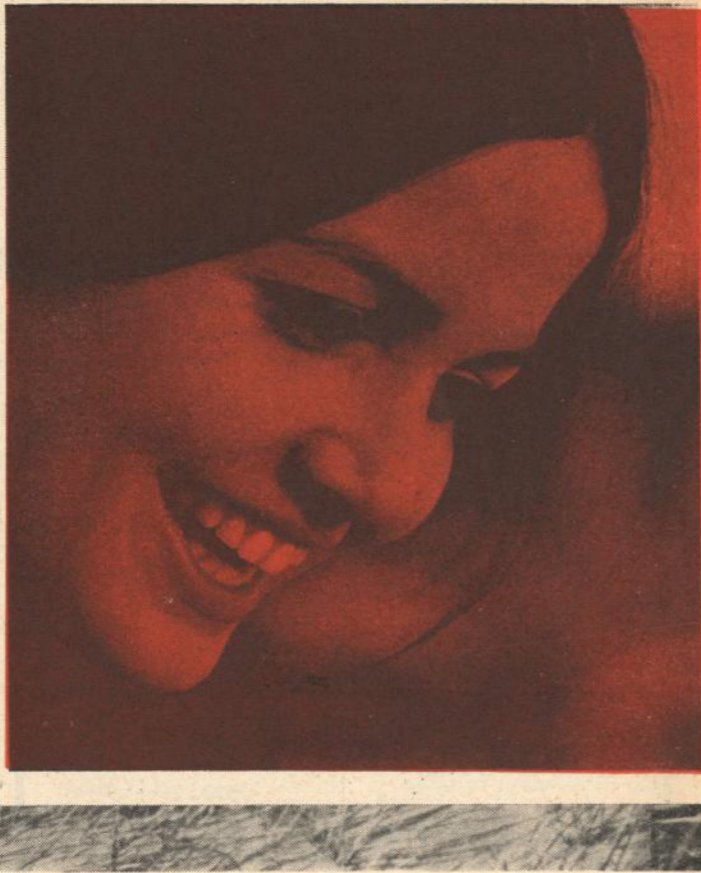
**« این ماجرا را من از زبان «  
« قهرمان آن شنیدم که «  
« عینا و از زبان خود او «  
« برای شما نقل میکنم . «**

پدرم ماهیگیر و دریانورد بود . مثل همه ماهیگیران جنوب ، پوستی سوخته و آفتاب خورده و استخوان بندی محکم و دیدگانی براق داشت . مردی خشن و عقول معروف پوست کلفت و یکدنده بود . سالیهای دراز با یک لنج موتوری همراه دوستانش بدریا میرفت و پس از چند روز مراجعت میکرد ، در حالیکه از آنسوی دریاها برای ما پول و سوقات میآورد . من باو همیشه با دینه احترام می نگریستم و دوستش داشتم. مادرم نیز مثل همه زنهای ساحل دریای عمان زود از این جهان رخت برست و رفت و ما را تنها گذاشت . در اطراف ما ، در محیط ما ، با شرایط خاص زندگی ما ، زنهای جوان میمیرند و هنوز کسی نتوانسته علت مرگ زودرس زنهای دریای جنوب را کشف کند .

برادری بنام (احمد) داشتم که شش هفت سال بزرگتر از من بود . قیافه اش را درست بخاطر نمیآوردم ، زیرا از هفت سال پیش با نظر فر او را ندیده بودم . من باره ساله بودم که او از خانه ما قهرس کرد و رفت و بعدها شنیدم که جانشوی یک

**نشودن**

شماره صد و شصت و هفتم



– میخواست برای همه ی من با زبونی .

– نه . به هفته یا ده روز هشتم تا این کشتی که به آبادان میره برگرده . کشتی که اومد نام میریم و دیگه معلوم نیس دوباره کی همدیگرو ببینیم .

دلم بشنیدن این جمله گرفت ، زیرا دوست داشتم . (احمد) نزد ما بنامد تا سه نفری سرو صورتی بزندگی فقیرانه خویش بدهیم . بابا پیر شده بود . قدرت کنار کردن نداشت . همانطور که گفتم از نظر جسمی سالم بود ، اما از جهت روحی ناتوان نظر میرسید . خسته شده بود . شوق و رغبت دریا بیسودن را از دست داده بود و اگر دوستانش ممض رضای خدا او را همسراه نمیدادند و در کارها سهمی برایش در نظر

نمی گرفتند ما گرسنه مماندیم . شب گرمی بود . طوفان خوشخانه خرابیده بود و دریا آرام گرفته بود و ما توانستیم بیرون کلبه زیر سقف نیلی و

گرمی و وجود داشت . او گمان میکرد خواهرم هنوز در خانه ما زندگی میکند . خبر نداشت که او سال قبل شوهر کرده بود و با خانواده شوهرش در (گناوه) میزیست . آن گردن بند را من در جیب خود پنهان کردم . آنقدر جنس همراه داشتم که اصلا بنا گردن بند نیافزادند و متوجه آن نشدند . گوانیکه (احمد) آن اجناس و از جمله آن گردن بند صدف را برای ما آورده بود و معانی نداشت که من بردارم و برای خود نگهدارم ، اما ... نه . دلم نمیخواست آنها بفهمند که من چه نقشی ای کشیده ام. میخواستم گردن بند را به (نارنگ) دختر همسایه بدهم.

شماره صد و شصت و هفتم

(نارنگ) را دوست داشتم و با او پیمان محبت بسته بودم . پیمانی که فقط مرگ میبناست آنرا بشکند . همین که همه خوابیدند ، خزیده خزیده ، خود را از حدود کلبه خارج کرده و در تاریکی شب بطرف (کنداب) دویدم . (کنداب) گودالی بود که آب باران درون آن جمع میشد . اطراف آن نی های بلند و «گزن» فراوان روییده بود . درون آب شوکها و مارها و چند بوخ جانور دو حیوانی دیگر میولیدند. اهالی از آب (کنداب) برای شست و شو استفاده میکردند و گاه که بارش در میشد و ذخیره آب رو به نقصان میگذشت از همان آب کثیف می نوشیدند . حالا وضع خیلی عوض شده ، اما اگر در آن سالها شما به جنوب میآمدید بچشم خود میدیدید که مردم چگونه زندگی میکردند .

همه شب در همان ساعت ، (نارنگ) در حاشیه (کنداب ) و کنار نی زار انتظار مرا میکشید . نفس زنان و دوان دوان خود را با آنجا رسانیدم. او دختری بود باره ساله ، اما مثل کلبه دختران آفتاب خورده سرزمین های گرم یک زن مینمود . یک زن بزرگ و درشت هیکل . در سرزمین ما دختران در نه سالگی و حداکثر ده سالگی بالغ میشوند و اگر شوهر داشته باشند در همین سن بچه میآورند . یک دختر ده ساله ما بزرگتر و درشت تر و رسیدن تر از یک دختر هجده بایست ساله تیرانی است . رشد فکری آنها نیز بموازات رشد جسمشان سریع انجام میگردد .

او را در آشوبی گرفتیم و وسط ابروان، روی چانه و زیر گلوش را بوسیدم. او این نقاط را برای اثبات عشق و علاقه اش نسبت بسن خالکوبی کرده بود. بعد گردن بند را بگردنش آویختم و خبر بازگشت (احمد) برادرم را دادم.

**نشودن**

حقیقت شیرین تر از افسانه است

# چهل طوطی

(بنویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)

**خانم ! آقا ! شما هم میتوانید نویسنده بشوید !  
«زنروز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی شما را چاپ میکند !**



من (نارنگ) را دیوانه وار دوست داشتم . زندگی من نام و بوجود اوستگی داشت . او نیز مرا می پرستید و همیشه میگفت :

– بابوب . دلم نمیخواد تو ماهیگیر بشی و بدریا بری . میترسم افسانوس بیرحم توری از من بگیره . اونوقت دیگه زنده نمیشوم . میمیرم.

باو میگفتم :

– اگه ماهیگیر نشم و بدریا نرم، اینجا چیکار میونم بکنم ؟

جواب میداد :

– میریم شهر . میریم چاه بهار یا گناوه. میریم بو شهر یا اصلا آبادان. اونجاها نویسنوی به کار دیگتی بکنی . مثلا توی بدر، یا توی ادارات . بالاخره به لقمه یون گیریمون میاد که بخوریم و گرسنه نمونیم. آزوی من نیز همین بود که بکروز دست (نارنگ) را بگیرم و او را با خود یکی از بنادر ببرم و آجا شغل بی خطری بیابم. دریا را دوست نداشتم . (نارنگ) مادر نداشتم. مثل من، پدرش هم پیرمرد از کار افتاده ای بود. نان آنها را برادرش میداد . او راننده بود و در (چاه بهار ) زندگی میکرد . او هرگز به بدر و خواهرش سر نمیزد. فقط هر چند تکبار مقداری نان و قند و شکر و چیزهای دیگر و مبلعی پول بوسیله رانندگانی که از آنجا میگذشتند برای آنها میفرستاد .

جائی که ما زندگی میکردیم سی چهل خانوار بیشتر نداشت . سی چهل خانوار با پنجاه شصت خانه گلی و پوسالی که بطور نامرتب در ساحل زندقه شده بود . (نارنگ) و پدرش در یکی از این کلبه ها میزیستند

و فقیرترین خانواده ده ما بودند . آن شب خیلی حرف زدیم و من نمیدانم چندراز نیمشب گذشته بود که از (کنداب)

به خانه برگشتم و روی حصیر کنار پدرم ولو شدم و بخواب رفتم . صبح که بیدار شدم در سینه نامعدنی ، مشاهده کردم کسسه (احمد ) و نودوست هندی اش سرگرم باز کردن در قوطی های کسرو هستند تا برای صبحانه روی آتش گرم و آماده کنند. آنها قریب شصت قوطی کسرو گوشت و سبزی و لوبیا همراه آورده بودند که غذای چند روز ما را تا همین میگرد . من و پدرم با اشیائیی وصف نابذیر کسرو گوشت می خوردیم ، زیرا در طول سال فقط چند بار فیش خوردن گوشت تصیب ما میشد. ماهی زیاد بود ، لیکن گوشت فریز بدشان مانده دیگری داشت .

اهالی از زن و مرد، به بیابانهای مختلف با بدیدن مامیا آمدند و با از کنار کلبه میگذشتند که (احمد) را ببینند. خدای از آنها فقط نامی از او شنیده بودند و حالا میخواستند جوانی را که شایع بود در دریای عمان در بزرگترین کشتی حمل اجناس کار میکند و درآمد هنگفتی دارد از نزدیک ببینند . خود من نمیدانستم برادرم در دریای عمان بکار قاچاق مشغول است. شب قبل (نارنگ) این راز را که از زبان پدرش شنیده بود برای من فاش کرد. منم بروی خود نیآورتم، چون میدیدم (بابا) و (احمد) مثل ندارند چیزی در این باره بگویند . آمد و رفت اهالی که کمتر شد، احمد

با نودوستش با زبان اردو به گفت و گو پرداخت. من از سخنان آنها چیزی نمیفهمدم فقط میدیدم که گه گاه بمن نگاه و اشاره میکنند . ساعتی بعد موضوع روشن شد. زیرا (احمد) گفت :

– بابوب . ما بمقدار جنس آوردیم که باید بفروشیم . میتونسیم به سر بریم بدرنیاس . ما مثلا بو شهر باجائی دیگه بقیه در صحنه ۷۹

## مشکل گشا و مسائل اجتماعی

این بار از میان نامه‌های شوهران وزانی که برای مشکل گشائی و مطرح کردن مسائل خانوادگیشان با «زندروز» مکاتبه کرده‌اند، دو نامه را از یک زن و یک شوهرانتخاب کرده‌ایم. البته این دونفر با هم زن و شوهر نیستند و هر یک همسری جداگانه دارند. گله این زن را از شوهرش و گله آن شوهر را اززنش خواهید خواند و پیش خود قضاوت خواهید کرد که آیا در گله‌گزاری و انتقاد حق دارند یا نه؟

آنچه در این دو نامه و نامه‌های بسیار دیگری که شوهران و زنان برای عقده‌گشائی و گله‌گزاری نوشته‌اند بیشتر بچشم می‌خورد، چشم‌پوشی‌ها، اغماض و گذشت‌های بی‌موردی است که آنها در آغاز زندگی زناشویی و یا در مسیر زندگی مشترکشان نشان داده‌اند و تلنبار کردن و رویهم راندن اشتباهات و عقده‌های کوچک اینک زندگیشان را در آستانه انفجار و سقوط غیرقابل اجتناب قرار داده‌اند. گرچه در زندگی مشترک خانوادگی گذشت، اغماض و فداکاری را مردود نمیدانیم برعکس آنرا به همه همسران توصیه میکنیم، اما این اصل هم بجای خود با برجاست که هر هر اشتباه و غفلتی نیز عنوان گذشت و فداکاری نباید اطلاق کرد و زن و شوهر از آغاز زندگی زناشویی باید درباره اصول و آئینی که لازمه حفظ مصالح و منافع فردی ایشان است با هم توافق کنند و بعدها نیز این اصول و آئین را محترم بشمارند شاید یکی از مهمترین این اصول مسائل مالی است که وضع آن باید از هر جهت روشن شود تا نطفه اختلاف و کشمکش با تکبیرد.

بهر حال، با چاپ این دو نامه، توجه تمام زنان و شوهران را به موقعیت‌های مشابه این دو حادثه که ممکن است در زندگی داشته باشند، جلب میکنیم و امیدواریم که چشمهای بسته‌شده شود.

## من از زخم گله دارم ...

مشکل گشای عزیز:

در حدود دو سال پیش با دختری از اقوام نزدیک آشنا شدم و این آشنائی بعثی سوزان مبدل شد. بارضایت دختر از پدر و مادرش او را خواستگاری کردم. آنها قبول کردند بشرطی که خود دختر هم قبول کند. دختر هم قبول کرد، اما به یک شرط که من کارم را در خوزستان رها کنم و در تهران شغلی پیدا کنم و با هم زندگی کنیم. من در خوزستان در شرکت ملی نفت ایران کاری آبرومند داشتم و از نظر آتیه هم کاملاً تأمین بودم و حقوق خوبی هم دریافت میکردم که با اومی توانستیم راحت زندگی کنیم. بالاخره بر اثر اصرار دختر و علاقه شدیدی که باو داشتم سوابقم را بشرکت ملی نفت ایران مبلغ سی هزار تومان فروختم و دختری را بتهران آوردم. ایشان تا کلاس پنجم متوسطه درس خوانده بود و از من خواست موافقت کنم تا بدرستی ادامه دهد و دیپلمش را بگیرد. من هم موافقت کردم و او بدرس مشغول شد. برای تأمین مخارج هر چه گشتم کاری آبرومند پیدا نکردم و ناچار ماشینی خریدم تا با آن کار کنم و تأمین زندگی را بکنم. مدت یکسال شب و روز زحمت میکشیدم. عاقبت هم سرم موفق شد دیپلمش را بگیرد و از این موضوع خوشحال بودم اما نپنداشتم این موافقت او باعث از بین رفتن خودم خواهد شد. بعد از گذشت یکسال خداوند بپری بی‌عطا کرد که اکنون ۹ ماهه است. زخم گشتم برای اینکه بهتر بتوانیم زندگی کنیم اجازه بده که از مزایای دیپلم استفاده کنم و کاری بدست آورم، من هم که از خودم اراده‌ای نداشتم قبول کردم و پس از تلاش بسیار کاری در یکی از فروشگاه‌ها با حقوق نسبتاً خوب برایش پیدا کردم. قرار شد بکار مشغول شود که بمن گفت میخواهد بدین‌ار پدر و مادرش در اهواز برود و بعد از شش روز برای کار بتهران برخواهد گشت. موافقت کردم. اما دیدم بعد از شش روز نیامد. تلگراف کردم که کارت از دست می‌رود. تلگرافی جواب داد «منظرف من نباش من نمیتوانم با مردی که شغلش راننده است و سواد حسابی ندارد زندگی کنم. بچه را در خرمن شهر پیش یک کتف‌گذاشته‌ام اگر میخواهی بیا ببر». معلوم شد که خانم عزیز بنده در این مدت بغیر از شناسنامه‌ای که پیش من داشتم و در آن ازدواج و وجود بچه ذکر شده یک شناسنامه دیگر هم تهیه کرده بود که هیچک از اینها در آن ذکر نشده و با آن توانسته است براضی درشرکتی مشغول کار شود و از دادگاه تقاضای طلاق کرده است. پدر و مادرش مراجعه کردم و گشتم دلیل این کار خانم چیست. با صراحت گفتند تو ارزش اجتماعی نداری. آخر من که اول ارزش اجتماعی داشتم و اگر از کارم در شرکت نفت دست برداشته بودم حتماً شغلی آبرومندتر داشتم. بخاطر تو دختر قدرناشناس از این کار خوب صرف‌نظر کردم و بخاطر تو شغل رانندگی را بیفکاشتم تا تو بهتر بتوانی بدست ببرداری. اینست دستمزد من؟ بقراری که اطلاع پیدا کرده‌ام یکی از همندسین شرکت با او آشنا شده و قرار گذاشته‌اند که با هم ازدواج کنند و منتظرند که دادگاه برگ عدم سازش صادر کند و آنها بتقصود برسد و طفل بیگناه مرا بدیخت و خودم را آواره سازند. اینست معنی انسانیت و از خودگذشتگی. خواهش میکنم بمن بگوئید تکلیف من چیست و چگونه میتوانم حرف حسابم را ثابت کنم.

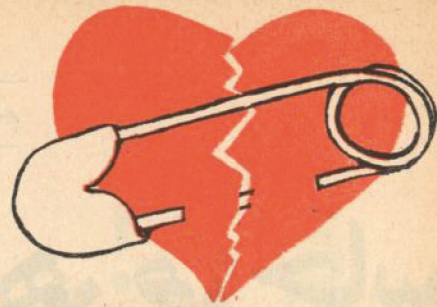
امضاء محفوظ

## من از شوهرم گله دارم ...

مشکل گشای زندروز:

در ۲۲ سال قبل دختری شاد و بانشاط و از خانواده سرشناسی بودم. مدرک تحصیلم مامائی بود. در وزارت بهداشت استخدام شده بودم و ارزش اجتماعی زیادی داشتم. جوانی از نامیل خواستگاریم آمد و با هم ازدواج کردم. در اولین مسافرت شوهرم پیشنهاد کرد که من درآمدم برای تأمین مخارج زندگی کافی است و تو بهتر است از کارت دست برداری و بخانه‌داری و بچهداری بپردازی. من که خودم را در وجود شوهرم حل کرده بودم بدون اینکه بعاقبت این کار بیندیشم چشم بسته قبول کردم و از این کار که هم بدرد مردم می‌خورد و هم درآمد کافی برای خودم داشت کنار گرفتم. خوشحال بودم که شوهرم راضی است و مطمئن بودم او قدر این گذشت و فداکاری مرا خواهد دانست. زهی خیال باطل. او در ضمن کار تحصیل هم میکرد و موفق شد دکترا بگیرد و روز بروز بر درآمدش اضافه میشد. اولین خانهای که خرید بنام خودش بود و من با خودمی‌گفتم که چه مانعی دارد ماکه زندگی خوشی داریم. مال من و مال او هیچ معنی ندارد باتوجه باینکه دو پسر و دو دختر هم داشتیم و همه فکرم این بود که بچه‌ها بتحصیل بپردازند و شوخست باشند. هر چه مقام آقا بالا رفت و درآمدش زیاد شد افساده‌ها و از خود رضائی او بهمین نسبت ترقی کرد و روز بروز به من و بچه‌ها بی اعتنا میشد. پسر بزرگم را که از این موضوع ناراحت بود برای اینکه غصه نخورد و ضمناً بتحصیلاتش هم ادامه دهد روانه خارج کردم و تاحدی از طرف او خیالم راحت شد. بعد از چند ماه دختر بزرگم هم بعلت بی‌اعتنائی پدر بخانواده پیشنهاد داد پیش برادرش برود. شوهرم که وجود این بچه‌ها را مزاحم خود میدید فوراً موافقت کرد و او را هم قبل از اینکه دیپلم بگیرد روانه کرد و خودش با تمام وجود بعیاشی پرداخت. چندین خانه و مستغلات تهیه کرده که اضافه بردآمد شخصی و شغلی از آنها هم استفاده میکند. هر شب در یک کباب‌ره با رقاصه‌ها میرقصم و چون خوش‌تیپ و خوش‌لباس است سش خیلی نمودار نیست. از طرفی آنها پولش را میخواهند چکار دارند که سش چقدر است. مخارج جزئی بمن و دو بچه میدهد. من که وضع او را چنین دیدم و از گذشته نیز پشیمان شده بود خواستم مجدداً بکارم مشغول شوم. متأسفانه قانون اجازه نمیدهد و باید دو سال دانشگاه بروم تا مجدداً پروانه کار بمن بدهند. من که در این سن نمیتوانم درس بخوانم. از تحصیلات گذشته و زحماتی که چندین سال کشیدم کم‌ترین استفاده‌ای نبردم و نمی‌توانم. شوهرم هم بیاد فداکاریهای من نیست. از خودم هیچ ندارم. باید منتظر باشم تا آقا هروقت رحمش آمد یکدست لباس برایم بخرد. هروقت باو میگویم من بخاطر تو از این همه مزایا صرف‌نظر کردم. میگوئید: «میخواستی نکنی. چه اجباری داشتی. خودت تبتل‌بودی و میخواستی استراحت کنی.» شما را بخدا داستان مرا در جمله بنویسید تا خانهاییکه کار آبرومند دارند، بخاطر شوهر از کارشان دست برندارند تا مثل من پشیمان نشوند و پشت دست نگردند.

امضاء محفوظ



توصیه می‌کنیم که پدر و مادرها این مقاله را حتماً بخوانند

## یک قاضی دادگاه‌های کودکان و جوانان با شما سخن می‌گوید!

# پسر و دخترم را چگونه تربیت کنم؟

**۱- کودکان خود را با تعراف تشویق کنید، ولی مجبورشان نسازید!**  
آدمیزاده در هر سن و سالی این حق طبیعی را دارد که برای خود باغی پراز اسرار داشته باشد. این اسرار، واز جمله اندیشه‌ها و افکار درونی او، بهیچکس مربوط نیست. مناسبانه پدرها و مادرها بیشتر اوقات به حریم این باغ پراز اسرار کودکان خویش احترام نمیگذارند. مثلاً پدری با پسر خود این گفت و گو را دارد:

— بعد از ظهر کجا میروی؟  
— بخانه دوستم...  
در آنجا چه می‌کنید؟  
— صحبت میکنیم...

— از چه چیزهایی صحبت میکنید؟  
پدر و مادری که با بچه‌های خود بدینسان، و مثل بازیگرها صحبت میکنند، در حقیقت عملاً و بدست خود اعتماد آنها را نسبت بخویش نابود میسازند. پسر را می‌شناختم که دائماً با پلیس کلنجار میرفت. یکروز پنهانی وارد سینما میشد، روز دیگر آب‌نابا میزدید، روز سوم دست بیگ حماقت دیگر میزد. محیط خانوادهاش بنظر بد نیامد، اما این خانواده یک عیب بزرگ داشت: مادر بزرگ هرگز به فرزند خود اعتماد نکرده بود. او مدام مثل جاسوس پسرش را میپاشید، و به اسرار کوچک زندگی او احترام نمیگذاشت، و علت اصلی عیبان پسرک همین بی‌اعتمادی و کم احترامی‌مادر بود. من این پسر را تشویق کردم که وارد نیروی دریائی بشود. دو سال بعد، پسرک با چند مدال و نشان قهرمانی برگشت، چونکه در نیروی دریائی باو اعتماد کرده بودند! امروز همان پسرک نزد، پدری بسیار شایسته و مهربان است. لیاقت او چندان است که او را به سمت مشاور دادگاههای کودکان، و مشاور جوانان درمورد انتخاب حرفه و شغل انتخاب کرده‌اند!

چند روز پیش در بحثی که درمورد عصبان نسل جوان درگرفته بود، مادری از من میپرسید: «آقای قاضی! پسرما بگوئید که کودکان خود را چگونه با نظم و انضباط و دیسیپلین آشنا کنیم؟» این سؤال را هزاربار شنیدم. من عقل کل نیستم، ولی مردم خیال می‌کنند که چون در دادگاه‌های مخصوص کودکان قضاوت میکنم، لابد اشتباهات پدر و مادرها را که سبب بزهکاری‌های کودکان و نوجوانان میشوند، میدانم. متأسفانه برای تربیت کودک فرمول مشخص و معینی وجود ندارد، ولی هر وقت که پدر و مادری همراه کودک خویش که در سن نوجوانی علیه دیسیپلین خانواده، مدرسه یا قانون عصبان کرده — نزد من می‌آیند، من این ده توصیه را بآنها میکنم:

**۲- از مقایسه‌های مضر خودداری کنید!**  
هر بچه احتیاج دارد حس کند که

**۴- با پدر و مادرهای دیگر یکجا جمع‌نشود، و با هم مشورت کنید!**  
تقریباً همه ما در تربیت کودکانمان دچار اشتباهاتی هستیم، و باید که روش خود را تغییر دهیم. یکی از بهترین راهها اینستکه مشکلات خودمان را در مورد تربیت کودکان، با پدر و مادرهای دیگر در میان بگذاریم. میدانیم که بچه‌ها بی آنکه سندیکا و اتحادیه‌ای داشته باشند، یکی از متحدترین گروههای جهان هستند. پس نبود پدر و مادرها است که آنها هم با هم متحد بشوند، تا بتوانند مشکلات را پیشاپیش حس بزنند، و هروقت که لازم است در برابر بچه‌ها مقاومت بشود، دسته جمعی یک جبهه واحد تشکیل دهند. مثلاً همه پدر و مادرهای یک کوچه تصمیم بگیرند که دختر و پسرها باید ساعت نه شب حتماً در خانه باشند، مشروبات الکلی نباید بنوشند، و آرایش تند و زنده، نباید بکنند. بدینسان وقتی دختر شادید که پدر و مادر دوست‌های او هم مثل پدر و مادر خودش حرف می‌زنند، دیگر احتیاجی به عصبان نمی‌بیند. این نکته را هم نباید فراموش کنیم که تعیین محدودیت‌هایی برای رفتار کودکان، نه تنها آنها را ناراحت نخواهد کرد، بلکه مطمئن خواهد ساخت که ما آنان را دوست داریم و بتکرات هشتمین بچه‌ها دوست ندارند که پدر و مادر یکره آنها را آزاد بگذارند. بچه‌ها این آزادی نامحدود را به فراموشکاری و نامهربانی پدر و مادر تعبیر می‌کنند. شاید دختر شما نخست در برابر محدودیت‌هایی که مثلاً برای آرایش یا لباس او تعیین می‌کنید، تق بزند، ولی بتدریج خواهد دانست که این «توتو»ی مادر، بهترین دلیل محبت او است.

**۵- وجود حقیقی بچه‌تان را کشف کنید!**  
برخی از پدر و مادرها میخواهند که دختر و پسرشان کاملاً بی‌عیب و نقص باشد، و این تمایل طبیعی، گاهی آنها را دچار توهم میسازد و از واقعیت دورشان میکند. مادری را بیاد میآورم که پسرش پنج‌بار با پنج جرم‌کارش بدادگاه کشیده بود. برای مادر مدام میگفت که: «پسرم قربانی رفقای ناباب شده‌است!» ولی تحقیقات ما هر بار نشان میداد که پسر همین مادر، بچه‌های دیگری را به کارهای ناباب واداشته بود. میدانستم که اگر حقیقت را بمادر این پسر بگویم، شاید محبت او را نسبت به پسرش خدشه دار سازم، و لسی

بفردی که با نق و خطابه نمیتوان کودک را ادب کرد، بلکه خودمان باید نمونه ادب و درستکاری و راستگویی باشیم تا او هم این صفات را بیازد.

## شوهرم، جاسوس قرن!



جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!

### خلاصه شماره‌های گذشته:

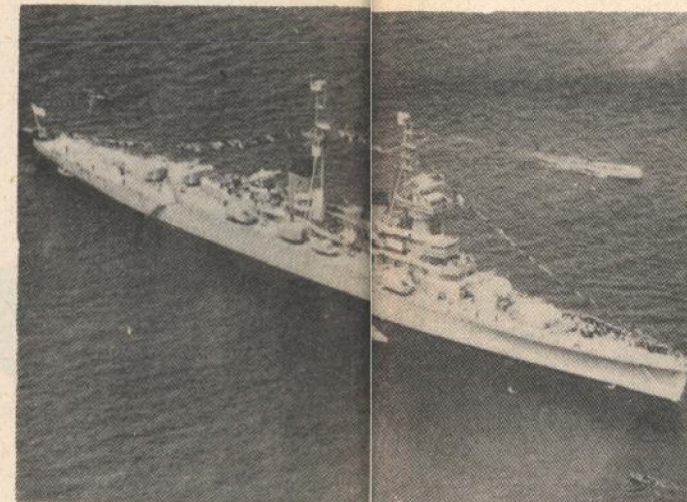
زن و شوهری را برای شام بیک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت، ولی درحقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب. زن «الئونور» نام دارد و امریکائی است و سوسین زن «فیلی» است. او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آنشب - شب ۲۴ ژانویه ۱۹۶۳ - الئونور - چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد. فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست در آستانه دستگیری، بمسکو گریخته است. مدتی بعد، شورویها، وسیله مسافرت «الئونور» رانیز بمسکو فراهم کردند تا شوهرش را ببیند. در مسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد و از جمله ماجرای فرار دادن بورسکی و بلالین، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود - برای زنش حکایت کرد. اکنون هسرفیلی، آنچه را از زبان شوهرش درباره فعالیت های جاسوسی او شنیده، برای شما تعریف میکند.

عرصه يك كشتی آمریکائی بدريا شیرجه رفته بود، شدت زخمی شده بود. دکتر «کینگ» پزشک قانونی تصدیق میکرد که شش تا ده ماه از مرگ صاحب این جسد میگذرد، و در این مدت جز کراب هیچ مرد قورباغه‌ای از هیچ کشوری گم نشده بود. روز پنجم ژوئیه ۱۹۵۷ این خبر کوتاه در روزنامه «دیلی - تلگراف» چاپ شد: «لیونل کراب بزرگترین مرد قورباغه‌ای انگلستان که در ماه آوریل سال گذشته در بندر پرتسموت گم شد، و جسدش روز نیم ژوئن گذشته از دریا گرفته شد، در یروز در پرتسموت بخاک سپرده شد. هیچیک از اعضای نیروی دریائی انگلیس در مراسم تدفین حضور نداشت!».

ظاهراً ماجرای کراب با دفن جسد او پایان مییافت، ولی هنوز هم کسانی بودند که درباره این ماجرا کجکاو میگردند. در حقیقت عده‌ای از خود میپرسیدند: «بچه دلیل سر و دستهای

کیم از شرح و توصیف ماجرای گم شدن «کراب» آشکارا احساس لذت می‌کرد. او - در دنیای هراس آور و مرموز جاسوسان - نیز شادیهای مخصوصی هست. لحن بیان کیم در توصیف ماجرای گم شدن کراب طوری بود که من حس میکردم که کیم این ماجرا را یکی از شاهکارهای خود میدانند. او در حالیکه دستپاش را کمی مغرورانه بیکدیگر میمالید، میگفت:

«بلی، در همان لحظاتی که در انگلستان جسد کراب خیالی را دفن می‌کردند، کراب واقعی در مسکو کم‌کم یاد میگرفت که چگونه بجای ویسکی اسکاتلندی، و دکای روسی بخورد. با این همه جسد بی‌سرو بی‌دست، کاملاً به جسد کراب شباهت داشت. با آنکه جسد بیش از یکسال در دریا مانده و پوسیده بود، و با آنکه سر و دست نداشت، نشانه‌هایی که در آن بود، نشان میداد که این جسد، خود کراب بزرگترین مرد قورباغه‌ای انگلیس است. حتی دکتر «کینگ» پزشک قانونی نیز بعد از کالبد شکافی رسماً اعلام کرد که این جسد خود کراب است. فقط زن سابق کراب وقتی جسد را باو نشان دادند گفت که نمیتواند حتماً بگوید که این جسد کراب است. از طرف دیگر یکی از مدیران کمپانی «هیلک» نیز که وسائل مخصوص مردان قورباغه‌ای انگلیس و از جمله کراب را بدانان میداد، بعد از مشاهده لباسها و دستگاههای مخصوصی که همراه جسد بود، تصدیق کرد که این لباسها و دستگاهها را کمپانی او داده است و او کاملاً آنها را میشناسد. او تصدیق کرد که لباس پشمی آبی رنگی که همیشه کراب بتن میکرد، و همراه جسد بود، از طرف کمپانی وی داده شده است. پس دیگر هیچگونه شکی باقی نمی‌ماند. و



کشتی اورجینیکیزه

نیز درون يك چمدان با خود برده است. مسکو خیلی زود این خبر را دریافت و به فرمانده کشتی «اورجینیکیزه» رسانید.

افسر ضد جاسوسی کشتی همه احتیاط های لازم را بعمل آورده بود و من خوب میدانستم که ایندفعه کراب اگر بشکر دست یافتن باسرا کشتی‌های مدرن و مرموز شوروی بیفتد، جان سالم بدر نخواهد برد. از ساعت هفت صبح روز ۱۹ آوریل سال ۱۹۵۶، حوادث حیرت انگیزی به سرعت بوجود آمد. من اشتباه نکرده بودم، و مامورین ما خبر دادند که کراب درست در همان محلی که کشتی حامل خروشیف و بولگائین لنگر انداخته بود. به درون دریا رفته است. بسیار خوب! بعد از این دیگر رفقای روسی باید وظیفه خودشان را انجام میدادند. ساعت ۸ و ۲۴ دقیقه، سوت‌های خطر در کشتی اورجینیکیزه، صدا درآمد. در بدنه کشتی دستگاه‌هایی قرار داده بودند که حتی اگر میخ یا آهن پاره کوچکی بان برمیخورد، سوت های خطر صدا در میآمدند. بدنه رزمناو در برابر پوست بدن انسان نیز حساسیت داشت! همینکه زنگ‌های خطر صدا درآمد، مردان قورباغه‌ای شوروی توی آب پریدند شورویها که اعلام خطر مرا خیلی جدی گرفته بودند، بهترین مردان قورباغه‌ای خود را همراه بهترین رزمناو خود آورده بودند. برخی از این مردان قورباغه‌ای نیز در زیر آب و در اطراف دماغه کشتی مدام شنا میکردند و کشیک میدادند. آنان نیز به فرمانده کشتی گزارش دادند که شیخ يك مرد قورباغه‌ای را در نزدیک دماغه دیده‌اند. دوئل زیر آبی با شدت تمام درگرفت. و در همین لحظات خروشیف و



کراب مرد قورباغه‌ای که ناگهان مفقود شد

«سیموتریاشین» که همراه اورجینیکیزه به سواحل انگلیس آمده بود، پنهان کرد. این يك اشتباه تاکتیکی بزرگ بود از طرف کراب، زیرا در عرصه این کشتی نیز مردان قورباغه‌ای شوروی بحال آمده باش بودند. آنان بلافاصله توی آب پریدند. اکنون دیگر کراب از طرف سی مرد قورباغه‌ای شوروی محاصره شده بود. در این لحظات مرگ و زندگی چه میتوانست بکند؟ میتوانست بایکی از چاقوهای تیزی که همراه خود داشت، ضربه‌ای به قلبش بزند و بدست شورویها نیفتد، ولی او زندگی را بیشتر از مرگ دوست داشت، و بهیچین جهت ناچار خود را تسلیم دشمن کرد. در همین لحظات نخست‌وزیر انگلستان در نطق خوشامد خود، بولگائین و خروشیف را دوستان مهربان، میخواند!! ساعت ۸ و ۳۹ دقیقه بود. دوئل دریائی و زیر آبی فقط ۱۵ دقیقه طول کشیده بود. کراب زندانی را در حالیکه آب از سرو صورتش میریخت. بدرون کشتی اورجینیکیزه بردند و در بیمارستان مجهز داخل کشتی جای دادند. کراب بهیچوجه زخمی بسر بدن نداشت، و اگر او را به بیمارستان کشتی برده بودند، بدین دلیل بود که بیمارستان یکی از مطمئن‌ترین قسمت های کشتی بود. تخت فرمانده کشتی با کراب ملاقات کرد و يك لیوان ویسکی اسکاتلندی باو تعارف کرد: «مثل اینکه خیلی سردتان است مستر؟ ویسکی بخورید!» بعد کراب را به کمیسر سیاسی ورئیس ضد جاسوسی

بقیه در صفحه ۷۸

## شکوه عشق

داستانی پر شور و هیجان‌انگیز  
داستانی در رم با عشق‌های پر کشش و  
دلپذیر آن،

داستان: شکوه عشق

داستانی که با يك تصادف آغاز میشود و  
باهزاران ماجرای شیرین و شگفت‌انگیز ادامه  
مییابد.

داستان: شکوه عشق

را از شماره آینده بخوانید

# گیسو...

«من هر چه سعی کردم»  
«تسوانستم یادداشتهای»  
«پراکنده آقای اکبر ص»  
«را مطابق معمول بصورت»  
«داستان تنظیم کنم . اگر»  
«ترتیب یادداشتهای را»

«تاریخهایی که زیر یابالای»  
«هر صفحه یادداشت می یافتیم»  
«در قالب بخشی از یک دفتر»  
«خاطرات بشما تقدیم میکنم.»  
«گمان ندارم لطف و ظرفیت»  
«داستانهای همیشگی را»

## یکشنبه دهم اسفندماه

..... بهمدی کل چه مربوط است که من بیرون از اداره با فلان زن معاشرت دارم یا نه ؟ او خیال میکند چون مدیر کل شده حق دارد به امور خصوصی زندگی منم دخالته کند . واقعا مسخره است . از شبی که من و (شمسی) ماشین نویس کار بردازی را در سینما دید و حشمت برش داشته و مثل بچه های لجنابز با من رفتار میکند . دیروز شنیدم که سکرترش میخواسته پرونده M.S.N. را شخصاً نزد من بیاورد با احتیاط مانع شده و پرونده را بدست مستخدم داده و با او گفته «موکدا دستور میدم شما حق ندارین با این شخص طرف مکالمه بشین» «اولا بدرک ، ثانیا لجنمکنم باهمین خانم سکرتر کمر باریک لاغر که هیچ باب دندان منم نیست وعده ملاقات میگدارم . طفلکی خیلی رام است بالااقل بمن اینطور نشان میدهد که یک شب بشام دعوتش کنم . وقتی مدیر کل بفهمد دیوانه میشود آنوقت من از خنده میمیرم . بعد چه میشود ؟ خدا خدا . مرا در اختصار کارگرینی میگدارد؟ آنهم بدرک . چندان دل خوشی از کار کردن در این دستگاه ندارم . در کار آزاد خیلی زود پیشرفت میکنم و خیلی بهتر پول در میآورم . بعقیده من فقط آنمهای دست و پا شکسته باین میزهای رنگ و رو رفته ادارات می چسبند . از دست این مدیرکل خیلی شکارم اما امشب حوصله نوشتن ندارم . باشد انشاءاله خیرخوش عشقبازی با سکرتر او را در صفحات آینده می نویسم .

## پنجشنبه ۲۱ اسفندماه

قصه دارم از شنبه یکشنبه هفته آینده بزمن بجاک . پنج شش روز تعطیل نوروز بدل من نمی چسبد . مثل هرسال دو سه روز از اول و دو سه روز از آخر به تعطیلات وصله میزنم . (امیر) همکار و رفیق مسجدمسیانیم که تازه با او دوست شده ام از من دعوت مشروط بعمل آورده . او منتظر مسافری است که گویا ظرف امروز او فردا از جنوب وارد میشود . اگر نیامدن او به تهران قطعی شود باتفاق به خوزستان میرویم و ده روز تفریح می کنیم . امیر در تمام شهرهای خوزستان خوشاوند دارد . این برای مسافر نوروزی نعمت بزرگی است که از هزینه و شرهاتها بگریزد . اگر همراه امیر باشم یهر شهری وارد شوم مورد استقبال

## برسر دوراهی زندگی

قرار می گیرم . یا بخت و یا اقبال خدا کند مسافر امیر هرگز وارد نشود.

## دوشنبه ۲۵ اسفندماه

بخشکی ای شانس . روز جمعه ای یارو مثل اجل معلق وارد شد . تازه امروز صبح فهمیدم طرف دختر است که امیر سر از پا نمی نشاند و پاک عفتش را از دست داده . اول وقت آمد اداره یک سری زد و رفت . قرار شد آخر وقت من جای او امضاء کنم و یک پنج تومانی هم بصاب او کف دست مستخدم رئیس کارگرینی که پای دفاتر حضور و غیاب می ایستد بگذارم تا لاسیلی در کند . خوشبخته اینست که امیر قبل از خروج از اداره با تلفن نگهبانی دمدر با من تماس گرفت و خواهش کرد که برای تعطیلات نوروز برنامه تهیه نکنم . چرا ؟ نمیدانم.

## چهارشنبه ۲۷ اسفند

نه خیر . تکلیف معلوم شد . بوی عید مثل بوی کباب شیشلیک در شهر پیچیده . خیابانها محشر است . در فروشگاهها سوزن بندازی یابین نمی رود . فراریان شب عید ازهم اکنون فرار مردانه و شجاعانه و تاریخی را با احترام سن باستانی آغاز کرده اند اما من ، من بدبخت اسمال در این تهران تفریق شده ماندنی هستم . گردنم بشکند . چه حماقتی کردم . (پریوش خانم) سکرتر مدیرکل دعوت به یونان) او را رد کرد که با من به جنوب بیاید . البته پنهانی و پوشاکی . متاسفانه من بخاطر التماسهای امیر باید در تهران بمانم . دو روز است که مرا کلافه کرده . حقیقت را هم نمی گوید که تکلیف خودم را بدانم . دیشب که به پریوش گفتم جانی نمیرویم نزدیک بود چشمهای مرا با ناخن در بیاورد . طفلک حق دارد . مدیر کل خانم و دخترش را از نگاه قبل فرستاده بود ایتالیا که شب عیدی با پریوش به یونان برود . خل گر می امیر و ورود این مسافر ناشناخته برنامه همه ما را بهم زد . اما بلا فقط بمن نازل شد چون هنوز دیر نشده و پریوش میتواند با مدیر کل برود . درحاشیه این مطالب بنویسم که از مدیرکل آنوی خوبی بچنگ آورده ام . چند نامه و یادداشت و عکس . اگر در آینده بخواید بیای من بییچد حقایق را بخانمش میگویم . اینطور که کشف کرده ام از زنی هانقدر میترسد که از جناب ترا نیل . زنک مشمول و از خانواده معرفی است و جناب مدیرکل از دولت سر خانم به آلف و اولوف رسیده . اینها بمن چه مربوط است . فردا میبرسم که امیر چرا برنامه مرا بهم زد و چرا التماس میکند که از تهران بیرون بروم .

## پنجشنبه ۲۸ اسفند

برده بالا رفت و حقایق آشکار گردید این رفیق شفیق خیال میکند من چون مجرد هستم و در يك آپارتمان تنها زندگی میکنم خانه ام را برای عشقبازی و مغالزه دوستان اختصاص داده ام . نه والله . اینطور نیست . رفیق کورخوندی ! البته در آنجا از دوستان زن خودم پذیرائی میکنم اما

دست بسینه جلو در نایستاده ام که هر کس دلش خواست دست معشوقه اش را بگیرد و برای هوسرانی با آنجا بیاید و من نیز تعظیم کنم و در را بگشایم و محترمانه بگویم خوش آمدید ! یکی بمن بختند و یکی دوبامی توی سرم بزنند . مستحق خنده تمسخر و توسری هستم . بله . آقای امیرخان دوست گرامی بنده یک دختر مسجدمسیانیم بنام (لیلی) را دوست دارم . این دختر سیاه چشم همراه پدر و مادرش برای گذرانیدن تعطیلات عید به تهران آمده است . حضرات خیر ندارند که دخترشان با امیر سرسری دارد و پنهانی بهم نرد عشق می بازند . بخيال خود لیلی خانم را در تهران آزاد گذاشته اند که داددل بستاند و بینه فروشگاهها و مغازه ها سرزند و هر چه میخواهد بخرد . تا اینجا بمن مربوط نیست . از این لحظه بعد مخلص صاحب نقش عمده ای میشود . امیرخان باتکاء دوستی از من تقاضا کرده شب عید در تهران بمانم ، برنامه های را بهم بزنم ، دل پریوش خانم خوشگل را بشکنم برای اینکه در منزل خودم را بروی او و معشوقه اش بگشایم . راستی مردم چه بر توقع هستند . من احق چرا روز اول اصلا بحرف او گوش ندهم . حالا کار از کار گذشته . خیال میکند بر اسباب و تاناه من درد میگیرد . نه والله . فردا که در اداره دیدمش یکی از کلیه های آپارتمان را باو میدهم و خودم به شمال یا جنوب میروم .

## یکشنبه دوم فروردین

بالاخره ماندنی شدم . چندر انسان در زندگی چوب رفاقت و بقول معروف چوب (بالا غیرتا) را میخورد . من به پنهانی بقدر همه مردم این چوب را نوش جان کرده ام باز هم میخورم و باز هم خواهم خورد . آآن که این یادداشت را می نویسم چند دقیقه ای از نیمه شب گذشته . ساعت دیواری توی هال را از شیشه کتیبه بالای در ورودی اطلاق خواهم می بینم . امشب خانه را نور باران کرده و همه چراغها را روشن گذاشته ام زیرا امروز فرشته ای قدم باین خانه نهاد که حیف میدانم بعد از عزیمت او خانه ام تاریک باشد . گوا اینکه ماجرای برخورد امروز را هرگز فراموش نمیکنم اما می نویسم تا در این دفتر ثبت گردد و یادگار باقی بماند . حتی از تجدید خاطره اش ، از نوشتن و از توصیف صحنه ای که دیدم لذت میبرم . عصر بود که بنا برقرار قبلی امیر و دوست دخترش لیلی آمدند . من فکر میکردم با یک دختر چقر و خشکیده سبزه روی خالکوبی شده خوزستانی روبرو می شوم . قبلا یک کارتق بستنی خریدم و در یخچال گذاشته بودم . جز بستنی وسیله دیگری برای پذیرائی نداشتم و با داشتم و با میتوانستم و نمیخواستم . بهر حال هر چه از امیر خواهش کردم که کلید را بگیرد و مرا آسوده بگذارد نپذیرفت . جواب بدی نداد . بین گفتن من و لیلی روابط زشتی نداریم که بیخانه خلوت احتیاج داشته باشیم . چون هر دو در تهرانه

## تنظیم از : منوچهر مطیعی

فکر و ذهن متوجه خانه و لیلی بود . از سینما که خارج شدم باز دلم رضا نداد که سکوت و خلوت آنها را بشکنم . برای صرف شام برستوران رفتم و دو سه ساعت آنجا ماندم . در پایان بازم تلفن کردم و چون کسی گوشی را برنداشت فهمیدم رفته اند . تازه آنموقع بخانه بازگشتم . شیزوقهوه خورده بودند . ظاهرا لیلی ظرفها را شسته بود زیرا فنجانها را در جاذرفی آمیزخانه یافتیم نه بوفه . دلمس میبوسیدم . وای چه فکری ! چه هوسای ! نه ! من اینقدرها هم ضعیف نیستم . از این گذشته لیلی معشوقه دوست من است . فراموش میکنم . بازم فردا کلید را با میبرم میسارم و میروم . میترسم یکبار دیگر او را ببینم و دیگر نتوانم مهرش را از دل بزانم . سخت است . خیلی سخت است . من فراوان عشقبازی و هوسرانی کرده ام لیکن سابقه نداشتم که زنی در اولین برخورد بیافکند . این چه حالتی است که در من پیدا شده ؟

\*\*\*

ساعت چهار و سی و پنج دقیقه با دادم . دارم دیوانه میشوم . خواب شیرینی که هر شب داشتم امشب با من بیگانه شده . تا این لحظه نخوابیده ام . چراغ را خاموش میکنم و در رختخواب میغلتم و چون خواب نمیبرد باز می نشینم و چراغ را روشن میگذارم . هر چه کیهان کینه در خانه داشتم خوانده ام و هر چه جدول داشته حل کرده ام . تاصبح چکنم . خوشبختانه فردا اداره نمیروم و بیکارم . اما شب عیدی این چه بلانی بود بر من آمد ؟ خدا بمن عیدی داد . چه عیدی و جشنی . آرامش روح مرا گرفت ... نا نمیخواهم . نمیخواهم عاشق بشوم آنچه عاشق دختری که دوستم دیوانهوار دوستش دارد .

## دوشنبه دهم فروردین

تا امروز فرصت نوشتن یادداشتهایم را نیافته ام . نه کارم زیاد بود و نه تنبلی کرده ام . آشفته ام . همین . دیوانه ام . سر از پا نمی شناسم و بعید نیست اگر نشانی خانه خودم را نیز گم کنم . این چه آفتی بود که سر راه من قرار گرفت ؟ نظام زندگی و نظام روحم درهم ریخته است . چکنم ؟ در این نه روز پنج بار او را دیدم . وقتی نیست بخود تلقین میکنم . بانفس خوش نیت میزنم . به عقلم میدان میدهم که تاخت و تاز کند و عشق را بگوید و تقوی را جایگزین آنسازد ولی بعضی اینکه با او رخ برخ قرار میگیرم همه چیز از یاد میروم و باردیگر من همان دیوانه دل از دست داده ای میشوم که بودم ، که هستم ، که خواهم بود . امیر و لیلی از کودکی باهم بزرگ شده اند و یکدیگر را از همان اوان دوست داشته اند . با وجود چنین عشقی من چه امید می توانم داشته باشم ؟ هیچ . امیدی عیب دارم و بیبوده چشم براه آرزو دوخته ام .

## سیاوش

### کسرایبی

#### شاعر غزل‌های وصفی کوتاه

« کسرایبی » توجه به ترکیب‌های رایج روز و مثل‌های عامیانه دارد

#### (حکایت مردی که نه میگفتا)

بود در کشور افسانه کسی شهره در «نه» گفتن: نام میخواهی؟ - نه کام میخواهی؟ - نه تو نمیخواهی یک تاج طلا بپوشد؟ - نه تو نمیدانی؟ - نه مذهب ما را میدانی؟ - نه خط ما را میخواهی آیا؟ - نه

نه، بپر بانگ که برآی می‌شد  
نه، بپر سر که فرو می‌آمد  
نه، بپر جام که بالا میرفت  
نه، بپر نکته که تحسین میشد  
نه، بپر سکه که رایج میگشت  
روزی آئینه بدستش دادند  
- می‌شناسی او را؟  
- آه آری خود اوست  
می‌شناسم او را  
گفته شد: دیوانه است سنگسارش کردند

سیاوش کسرایبی، که از او شش دفتر شعر منتشر شده‌است (دو ماه پیش آخرین کتابش «خانگی» انتشار یافت) شاعر است که اشعار اجتماعی خورشید غروب را که غم جاودانه‌ای دارد زمینه‌اشمار است که در پانزده سال پیش سروده‌است. بیشتر این شعرها بی وزن است، اما در همان بی‌وزنی لطف و گیرایی خاصی دارد. کسرایبی بی شعر فرنگی هم چندان آشنایی ندارد. خزان زرد دل‌آزده با سرود غمش اورا باید شاعر وصف‌کننده طبیعت دانست - وصفی از لحظه‌ی - در شعرهای بلندیا کوتاه او، همه‌جا بیت‌هایی هست که میدرخشد و همان یک تکه میتواند شعری خالص باشد این شعرهای کوتاه، مثل شعرهای کوتاه ژاپنی «هایکو» وصفی است موجز، جذاب و عمیق - باعقی طبیعی، نه متفکرانه. از اینجاست که کسرایبی در دوبیتی‌سرایی، گاه خواننده را باواج لذت شعری میرساند. طبیعت در شعر او طبیعت محض است. کسرایبی شاعر زیبایی‌های گیاه‌وار است و ستاینده رویدن چشمه از سنگ، لاله از کوه و درخت از زمین. غزل «درخت» او یکی از زیباترین غزل‌های جدید فارسی است. غزلی است که فرم و محتوی «مدن» نادر و نوبیازی هم باین تجدد در این نوع شعر نیست. درخت «چون قامت بلند تنه‌است و مست نیاز بسوی آسمان برده‌است و از ضمیر خاک راز میگوید. کسرایبی بی

#### (احساس میکنم)

ای آرزوی من ،  
هر شب که آسمان خیالم ،  
در این دیار  
با چلچراغ یاد تو ، چون روز  
میشود ،  
هر شب که بادمست ، از آن سوی  
کوهها  
بوی ترا بکلیه‌ی من میبارانند ،  
سنگین تر از همیشه ،  
غم دوری ترا  
احساس میکنم  
یدالله عافی

بقیه در صفحه ۸۴

### شعر-نقاشی-تئاتر موسیقی - نقد کتاب و...

#### شاید ستاره‌یی، خاموش میشود

هر لحظه ، هر دقیقه ، هر روز ، درمن خزان زردتری سبز میشود من در خزان خسته خود غوطه‌میکخورم

چترسیاه بال کلانگان آسمان تصویر کورانالۀ ناقوس زندگیت در مرگک زندگی

بر شاخه‌های تفریحی بیدمشک پیر وسواس عنکبوت زمان برده میشود

در من خدای غم نماز ایستاده است با چکله‌های سری و اندیشه‌های

شاید ستاره‌ی ، ستاره‌ی یک کهکشاندور خاموش میشود

شاید خدا در روح بی‌ستاره من آن ستاره را از تو میان عطفه‌ها سبز میکند

هر لحظه هر دقیقه هر روز

در من خزان زردتری سبز میشود من در خزان خسته خود غوطه‌میکخورم

#### کیمون منشی‌زاده

ای سلامت ز آشیانه ما دور ای سلامت گشوده پر بره باد ای سلامت نشسته در بر ما تلخ ای سلامت پرنده از بر ما شاد

ای سلامت درون پرتو خورشید گرم پریدن بسوی کام افقا ای سلامت بریز نیلی افلاک رنگ برت چون سبیدی کف دریا

ای سلامت بریز لکه‌ها بر شسته تنت را ز دانه‌دانه باران ای سلامت ، ندیده سردی پائیز ای سلامت ندیده سختی طوفان

ای سلامت نشانده تاب بردن شوق جدایی به بالهای سپیدت ای سلامت که بوسه میزند و موج خواهش رفتن به پنجه‌های امیدت

رها

#### ترجمه شعر به شعر

بسیاری از خوانندگان ما در زمینه «ترجمه شعر به شعر» طبیعی آزموده‌اند و باید گفت که بخشی از ترجمه‌های منظوم بسیار دقیق و بارور است. فقط یادآوری میکنیم که متن شعر را هم به همراه ترجمه شعر برای ما بفرستند. اینک شری از «لانگ‌فلو» به ترجمه منظوم «علی‌اصغر فریدونی»:

#### پیام سپیده‌دم

بادی از دریا زجا برخواست گفت : «هان» ، توای مهتاب جانی بهر من بگشا سوی شهر تیرگی برگردد تیرگی‌ها را زدل بزدا

و سپس بر زورق افکنده در دریا درودی گفت : بانگ زد «دریا نوردان زود برخیزید شب بیابان رفت و تاریکی گریزان شد دیگر از خواب گران صبح بگریزند» بر فراز آسمانها هم بیچنگل گفت :

«بیرق آلاله را در اهراز آور دختران غنچه را از خواب خوش بیدار کن ، بیدار پنجه‌های تالشه را در نیاز آور» بعد خود را بر تن تبادر مرغ پیشه‌ها زد گفت :

«زود از جایشیز و روکن سوی آن هامون

بالها بگشای کی زمان خفتن است اکنون؟ و به گندمزارها پیام داد : «خم سوید و بامدادان را ننگوئید چهره را بر خاک و خس سائید روی شادی را درون خاکها جوئید.» بر زمین مردگان ... نالد : «نه ... شما راحت بیارمید چون زمانی هم امید و عشق در قلب شماها بود. نه ... شما ... راحت بیارمید .»

آتور ادوارد هوسمن A. E. Housman (شاعر انگلیسی)

#### زیباترین درخت

زیباترین درختان ، گیلان سن ، کنون با شاخ پرشکوفه ، فراز زمین بپای نقاش بی‌برد . آیا ارتباط دنیای ذهن و اندیشه نقاش با تصویر این زن زیبا دره‌ها «اسکت» بما نشان داده نمیشود ؟

عمری گذشته بر من و دیگر مجال شوق جدایی به بالهای سپیدت ای سلامت که بوسه میزند و موج خواهش رفتن به پنجه‌های امیدت اکنون میان برف .

# هنر

#### نقد نقاشی

نمایشگاه «بروانه اعتمادی» در «تالار قندرز»

### طبیعت بیجان در نقاشی ..

در این زمینه آثاری بجا مانده که بعضی در نوع خود شاهکارهای بی بدیل تاریخ نیز هستند . در گذشته طبیعت بیجان ، بایستی رازگویی جنسیت اشیاء بود ، طراوت گل را بی‌ننده تابلو بایستی آشکارا احساس میکرد ، در نقاشی پارچه و ساختن چین‌های لباس ، بی‌ننده حتی جنس پارچه را در مییافت ، سبک بودن حریر و لغزندگی آن یا برقه‌های ساتن ، واجب بود ، بایستی جنس پارچه ارزشمند بوده‌است . از قرنها دور با قوانین مختلف وزبانیهای گوناگون

بقیه در صفحه ۸۳



تابلویست از «آلن ژیلبرت» نقاش آمریکایی ، و در «خانه هنر نیویورک» به نمایش گذاشته شده است. در زیر تابلو نوشته شده «All is Vanity» یعنی «همه چیز بیهوده است» . با توجه به لغت «Vanity» که معنی بظالت - بیهودگی - فنا - غرور و خودبینی میدهد ، و با توجه به شمای «اسکت» در لحظه اول دید ، و سپس تصویر زنی زیبا که مقابل آئینه نشسته است و غرور نگران کننده‌ای با شاخ پرشکوفه ، فراز زمین بپای نقاش بی‌برد . آیا ارتباط دنیای ذهن و اندیشه نقاش با تصویر این زن زیبا دره‌ها «اسکت» بما نشان داده نمیشود ؟ گویی این ترانه خیام فریاد میکند :

هر ذره که بر روی زمینی بودست خورشید رخی ، زهره جبینی بودست و یا : هر خشت که بر کنگره ایوانیست ....

گفت و گوئی با «احمد شاملو» پیرامون شعر امروز

### قافیه ، چفت و بست شعر ..

عنوان جایتری باشد . و در مورد نوبت کهنه‌باید بگویم . شعر اگر واقعا شعر باشد هیچگاه کهنه نمیشود ، شعر خوب همیشه نو و چالپ است . در گذشته یک مشت «قوانین» به شاعر مسلط بود که مجموعا این قوانین کار شاعری را شبیه به طرح کردن جدولی ساخته بود و اینها باعث میشد که شاعر هنگام گفتن شعر احساس کند دست و پایش بسته است . این قوانین برای شاعر نوعی چهارچوب بوجود آورده بود و اصل «تداعی» که باید در کار شاعر بعنوان رهبر اصلی قبول کرد از شاعر سلب شده بود . لیکن امروز این قوانین پیوسته دور ریخته شده و شاعر خودش را ملامت نمیداند به این که حتما این قوانین را رعایت نکند . وجود همین قوانین بود که قرن‌ها مردم نظر را به جای شعر پذیرفته بودند . بطوری که ما هر حرف بالنبسه با وزن و قافیہ‌ی را که می‌شنیدیم اسمش را شعر میگذاشتیم . در حالیکه مسئله شعر این نیست .



#### قوانین شعری ، کار شاعر را شبیه به طرح جدولی میسازد.

شعر امروز ، در حکم باغیست که خار و خشاکش بیش از گل و گیاه آنست - به آینده شعر امروز میتوان امیدوار بود

#### گفت‌وگو با «احمد شاملو» را با چند بیت شعر او آغاز میکنیم :

تا صبح زیر بنجره کور آهین بیدار می نشینم و میکوم آسمان در راههای گمشده لب‌های بی‌سرود ای شعر ناسرود ، گجا گریمت نشان و یک‌تکه دیگر : عشق ما دهکده‌یست که هرگز به خواب نمی‌رود. نه به شبان و نه به روز. و جنبش و شور و هیات یک دم در آن فرو نمیشیند. هنگام آن است که دندانهای ترا در پوسالی طولانی چون شیری گرم بنوشم .

« احمد شاملو » (لقب بامداد) متولد ۱۳۰۴ در تهران است. ۱۱ دفتر شعر از او منتشر شده‌است که مشهورترین آنها : «هوای تازه» - «باغ و آینه» - «آید در آینه» - «آیبا» ، درخت ، خنجر ، خاطره ، «دقتیوس درباران» ، «آقای شاملو ، شما زمانی شعر باورن و قافیه میگفتند؟ چه انگیزه‌ی باعث شد که گرایش به شعر نو پیدا کردید؟ - من اصلا شعر کهن را هیچگاه دوست نداشتم ، وزمانی که شروع کردم به سرودن شعر نو ، زمانی بود که بطوری سطحی «نیما» را شناخته بودم و این را هم بگویم که اصطلاح شعر نو عنوان بی مسائلی است. فکر میکنم اصطلاح شعر امروز - به پیشنهاد نادر نادریور - دلخواه ایجاد شده ؟

بقیه در صفحه ۸۳

# اندام زنها!... و نخستین نگاه مردها!



دختران مینی ژوپ پوش دیده میشد. توی رستوران هم دختران زنان زیباکم نبودند. دین مارتین ، دختری بلند اندام ، باریک ، و موخرمائی را که دو میز دورتر ازمانشسته بود ، نشان داد و گفت :  
 - آه ، اینرا میگویند پک زن خوشگل!  
 فرانک سیناترا در حالی که محو تماشای دستهای ظریف دختری دیگر شده بود ، گفت :  
 - آن موخرمائی را میگوئی؟ عجب بیدوق هستی ! دستهایش را نگاه کن ، عینا مثل دستهای شاگرد آشپزهاست !  
 خودمن وقتی دخترک را نگاه کردم ، گفتم :

- واویلا ! چه گردن درازی دارد! عینهو پک زرافه ، با آن بلوز سبزش مثل پک درخت تبریزی است که وسط پک چمن کچل سبز شده باشد!  
 فرانکی دوباره افزود :

- پاهایش را نگاه کنید ، مثل خیش گاو آهن میماند !

لحظه ای بعد ، مرد جوانی کنار دخترک نشست که انصافا از هر سه تایی ما مردتر و خوشگتر بود. نمیدانید این مرد با چه نگاه عاشقانه ای دخترک را تماشا میکرد. اصلا محو تماشای جمال او شده بود ، و وقتی دردمت هردوتایشان حلقه نامزدی را دیدیم ، هر سه خندیدیم . فرانکی گفت :  
 - ما مردها شاید بر سر انتخاب گندی یا جانسون بریاست جمهوری پاهم موافقت کنیم اما در مورد زن ، محال است دو تا مرد ، حرف و سلیقه شان یکی باشد. برخیزید هر کدام برویم سراغ زن خودمان: زنی که در نظر هر کدام از ما فرشته است و در نظر دیگری شاید پک دیو باشد ...».

در این مقاله هفت مرد مشهور جهان، زن زیبارا بنا به سلیقه خود توصیف کرده اند.  
 خوش بحال زنهای که مردها سلیقه های مختلف دارند!

بیهوده آنها را متهم نکنید! هیچ زنی زشت نیست!...  
 و در این جهان ، بالاخره مردی هست که فقط شمارا زیبا میدانند ! ... بلی ، فقط خود شمارا !..

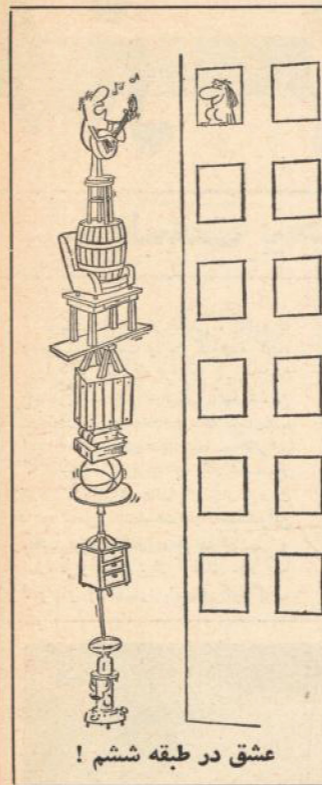
شاید شما هم همین امروز صبح ، هنگامیکه در آینه - آینه - آینه عادل که نه رشوه میگیرد و نه دروغ میگوید ! - نگاه می کردید ، با خود می گفتید: «حیف که چشمهای من زیبا نیست!... مردها فقط از چشم زیبای زن خوششان می آید!» و شاید که در همان لحظه زنی یا دختری دیگر در خانه همسایه ، در برابر آینه آه میکشید و میگفت: «کاش لبهای من ، کمی خوش ترکیبتر از این بود ! مردها ، پیش از همه ، به لب زنها چشم میدوزند!»  
 متأسفانه - یا خوشبختانه !- هم شما و هم دختر همسایه تان اشتباه می کنید. خوشبختی زنها اینست که مردها همه شان پک جور و پک سلیقه نیستند . در حقیقت به تعداد مردهای روی زمین سلیقه های مختلف وجود دارد . ببینیم راستی مردها ، در اولین نگاه ، بکدام اندام زن نگاه میکنند؟..

این ماجرای خوشتره را «مارلون» براندو» تعریف کرده است :  
 «روزی من و دین مارتین و فرانک - سیناترا در تراس یکی از رستوران های نیویورک نشسته بودیم و آب میوه می خوردیم. توی خیابان و روی پیاده روها ، دقایقه ای از

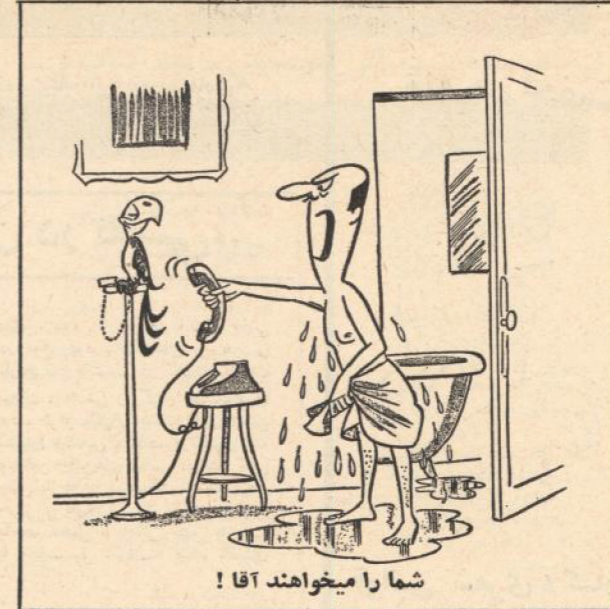
## شوخی



بدون شرح



عشق در طبقه ششم!



شما را میخواهند آقا!



اینها را داشته باشید تا بقیه را بیاورم!



خودکشی عاشقانه هییی!



داماد خجالتی!



دندان درد در شب عروسی

خلاصه شماره هائی که خوانده اید:

وقتی در قسمت پر سردوراهی ماجرای زنی را که سیزده شوهر کرده بود می نوشتم بمن اطلاع دادند نمونه های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد . کنجکاوی من برانگیخته شد . پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی رایافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است . هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم . او ابتدا مرا با آغوش پذیرفت اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد ، آنروز و روز بعد بسیار صحبت کردیم و من بالاخره رضایت او را جلب کردم که سرگذشت خویش را برای من تعریف کند . قرار شد که هر روز برای صرف ناهار بخانه او بروم . اولین روز مراد را اتاق کا ، خود پذیرفت و با قهوه پذیرائی کرد و به صحبت پرداخت . اولین ستاره را اینگونه تعریف کرد که من سیزده ساله بودم که زن پدرم مسرا میآزرد و پدرم کنگ میزد خانواده ای به بیلاق بند ما آمدند و قسمتی از باغ ما را اجاره کردند . توران خانم زن آقای مدیر خانم خوانده مرا دوست داشت . یکروز که کنگ خورده و بگوشه باغ پناه برده بودم او نزد من آمد و مسرا به اتاق خودش برد و وعده داد که رضایت پدرم را جلب کند . که من را با خودش به شهر ببرد تا آنها و نزد آنها زندگی کنم . اینک بقیه ماجرا .

# زن صد ستاره ..

قسمت چهارم

درنگاه آنها مهر و عطوفت انسانی بود . این نخستین مرتبه بود که میدیدم کسی با آنهمه مهربانی بمن نگاه میکند و با دقت سخناتم گوش میدهد و درددلم را می شنود . همین نگاهها داروی دردمن شد . آرامش یافتم . هیچ داستان سوخته است ؟ هیچ آزمایش کرده اید که وقتی محل سوختگی را فوت می کنید یا در آب خنک می گذارید چقدر آرام می شوید ؟ من نیز چنین حالتی داشتم . دلم در آتش زورگونی و ناامیدی سوخته بود ، آنها آب خنک تسکین بخش روی سوختگی ریختند و درد و سوزن را از ازل کردند .

برخاستم و نشستم . اهمیت کار بیشتر در نظرم خودنمایی کرد . چطور امکان داشت پدرم راضی شود که مرا با آنها بسپارد ؟ این غیر ممکن بنظر میرسید . روی دست تکیه دادم و نشستم و گریه کنان گفتم :  
- نه . نمیشه . شباهه فکری میکنم اما زن پدرم نمیداره . اون منو واسه خدمت خودشو و پسرش لازم داره . اگه هیچکاری نکنم لافاقل بچه های کوچیکترو نیگر میدارم . اگه من برم اون دست تنها میمونه . باز هم توران خانم دستی پسر و روی من کشید و گفت :

- گریه نکن . من بدم از کدوم راه وارد بشم که اونو راضی کنم .  
گریه نکردم و منتظر ماندم . او از کدام راه میخواست وارد شود و اقدام کند . راه دیگری نبود جز اینکه علنا با آنها به مذاکره پردازد . صدای فریاد گوشخراش زن بابا از آنطرف درختها برخاست .  
- بانوی جزجیگر زده ذلیل مرده . کدوم قبرستون رفتی که جواب نمیدی ؟ مردی ؟ ایضالا خفه شدی ؟  
نزدیک بود از ترس زهره ترک شوم . از جای جستم و بدون خدا حافظی از آنها بطرف شمال باغ ، یعنی جایی که خودمان زندگی میکردیم دویدم . تابو رسیدم چنگ انداخت و مویم را گرفت و کشید و مرا بزمین انداخت . يك لگد بشکم و لگد دیگری به پهلویم زد . هنوز درد کنگ پدرم از بین نرفته بود که درد دیگری عارض من گردید ولی ظاهرا این آخرین دفعه بود زیرا ( توران ) خانم بهمان سرعت که من دویده و خود را بانجا رسانیده بودم بدنبالم آمده بود .

هنجانکه بخود میپیچیدم و گریه می کردم صدای آشنای او را شنیدم که گفت :  
- چرا دختر بیگناه مردمو اینجوری میزنی ؟  
بشنیدن این صدا قوت قلبی یافتم و نیز چرخ روی زمین زدم و بیالانگریستم او بازوی زن بابا را چسبیده بود و بطرف دیگر میکشید . سیمانی خشن و لجنی آبرانه داشت . مثل پلنگ میخروشید . قیافه ای که هرگز از او ندیده بودم . زن باباهم انتظار این برخورد را نداشت چون توران خانم واقعا خصمانه با او حرف میزد . کمی تمجیح کرد و بالاخره گفت :  
- دختر مردم ؟ دختر خودمونه ؟ حق

دارم که بزئم .  
- هیچم حق نداری . پدر این دختر یکی دیگه اس مادرش یکی دیگه . منگه من نمیشناسم تو زن پدری . حق نداری بچه شوهر تو اینجور بزنی .  
او نیز متقابلا زست خصمانه گرفت .  
- شما چه مربوطه . پدرش اجازه داده .

- پدرشم حق نداره اجازه بده . مملکت قانون داره . میدونی اگه این دختر الان بره از اندامری شکایت کنه و کیودی نشو نشون بده باها تون چیکار میکنن ؟  
سما از این کار ابله نیسیم .

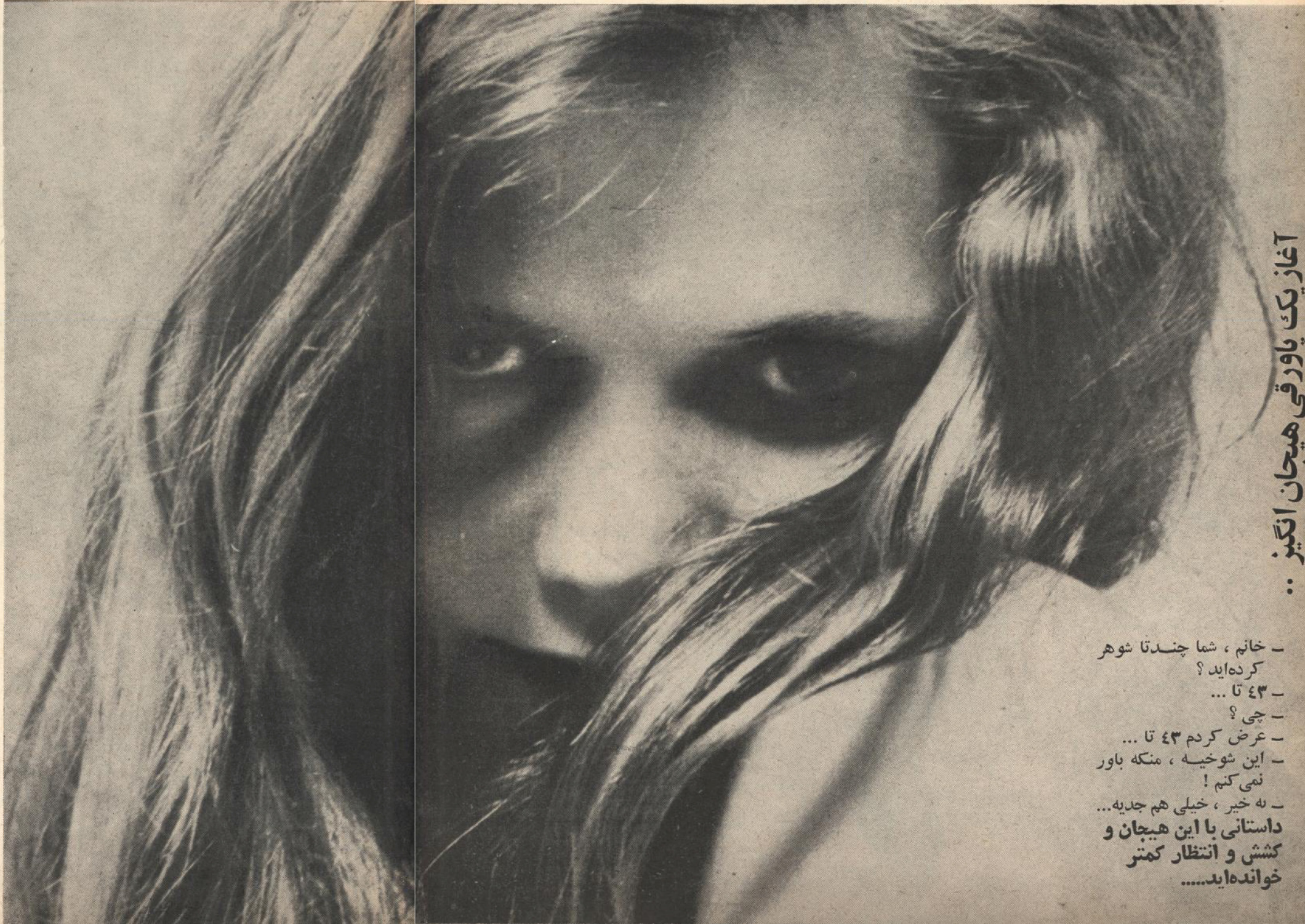
سما من یادش میدم .  
سبله . بله . نفهمیدم . حالا از شهر باشدی اومدی اینجا که زندگی مارو بیسم بزنی ؟ حرف یادبچه های من میدی ؟ اگه بخوای بکار ما دخالت کنی فردا جل و پوستو میدازم بیرون باغ .

- خیال کردی بیخودی ؟ من اینجارو اجاره کردم . ناموفقی که گریه میدم حق دارم بنوم . هیشکی نمیتونه منو بیرون بکنه . حتی من بعنوان ایجاد مزاحمت میتونم تعقیبت بکنم و توو شوهر تو بندازم تو زندان .

زن بابا یکه خورد و ترسیده او زنی دهاتی و بیسواد بود . اگر جرئت و جسارتی داشت در خانه اعمال میکرد . بیرون از حریم خانه مثل همه زنهای روستائی خویشتن را با يك گوسفند برابر میدانست . حتی يك گوسفند اگر لازم باشد برای دفاع از خودش شاخ میزند ولی يك زن ، بخصوص زن روستائی هر قدر مورد تعدی قرار بگیرد جرئت دم بر آوردن ندارد مگر آنکه شخصیتش یا همراهی و وجود يك مرد کامل گردد . آن روز هم زن بابای من جا خورد و باگفتن :  
- بذار پدرش بیادنا بیهتون بگم .  
مرا گذاشت و رفت . توران خانم خم شدویاری کرد تا از زمین برخاستم . بعد چادر نماز و لباسهای مرا تکانید و گفت :  
- بیابریم خونه ما . بالاخره پدرت میاد عقبت اونوقت من باهاش حرف میزنم . میدونم چیکارش کنم و چی بپش بگم .

مرا بخانه خودشان برد و به زهرا دخترش دستور داد که جای بیاورد و از من پذیرائی کند . او دختر کاملا پالتو مهریانی بود اما برعکس ( حسن ) . آن پسر هیچجده نوزده ساله شرارت از دیدگانش میریخت . خیلی کمی حرف میزد لیکن چشمها رادر حدقه میچرخانید و با هر حرکت سخنی میگفت و مقصودی را میپنهانید . زهرا برای خودش و من جای آورد و در اتاق راست و روبرویم نشست و گفت :  
- بخور . مامان نمیداره ناراحت باشی .

من به لباس او مینگریستم . پیراهنی که آرزو داشتم برتن من باشد . امروز میفهمم که آن پیراهن چیت گلدار بیشتر از پنج شش تومان ارزش نداشت مهذا همان پیراهن



آغاز يك پاورقی هیجان انگیز ..

- خانم ، شما چندتا شوهر کرده اید ؟  
- ۴۳ تا ...  
- چي ؟  
- عرض کردم ۴۳ تا ...  
- این شوخیه ، منگه باور نمی کنم !  
- نه خیر ، خیلی هم جدیه ...  
داستانی با این هیجان و کشش و انتظار کمتر خوانده اید .....

درس زندگی  
و شوهر داری

# وقتی بخانه بخت قدم میگذارید...



دختر خانم، وقتی پا به خانه بخت میگذارید، دنیای شما از گذشته جدا میشود، خانه پدری شما محیط دیگری بوده محیط پرورش کودکی، محیط تحصیل و بالاخره محیط ناز و نوازش پدر و مادر و دنیای بدون مسئولیتی برای شما بوده که در آن نشو و نما کرده‌اید و به‌عرصه رسیده‌اید. اما اکنون که به محیط تازه‌ای قدم میگذارید، یعنی خانه شوهر، از همان لحظه و لحظات اول، با دنیای دیگری روبرو هستید. دنیایی که رنگ دیگری دارد - زشت یا زیبا.

بهر حال شما چهره یک واقعیت تازه را می‌بینید. نام این واقعیت ضروری را «خانه بخت» بگذارید. در اینجا ما برای شما دختر خانم عزیز که پا به خانه بخت میگذارید مطالبی را می‌نویسیم که مسلماً شما را در جریان زندگی تازه و هیجان‌آلودتان کمک خواهد کرد:

**چه باید بکنید اگر:**  
**شما مرتب هستید و شوهرتان نامرتب!**

شوهرتان ساکت و اخم‌وست.  
**یا: بستگان شوهرتان با شما ناسازگارند.**

بنظر میرسند، اما اگر شما کمی دقت کنید می‌بینید يك عمر را باهم به خوشی گذراندن کار زیاد ساده‌ای هم نیست. البته برای هر زن شوهر جوانی، خوشی‌های بسیاری پس از ادواج وجود دارد. اما مسلماً تازه‌عروس و داماد باید برای تشخیص و بدست آوردن این شادمانیها و خوشیها کوشش فراوان مبذول دارند. برای اینکه آنها واقعا بتوانند يك عمر را بخوشی بگذرانند، نیاز بادرث قوی، هوش فراوان، صبر و حوصله دارند.

پسرودختر جوانی که دست بدست هم میدهند و حلقه ازدواج بدست یکدیگر میکنند، درحقیقت جزئی از وجود یکدیگرند و رضایت هر يك از آنها مکتل خوشبختی آینده‌شان خواهد بود. اولین مسئله مهم در ازدواج روابط زناشویی بین زن و مرد است، زیرا این نزدیکترین پیوندیست که بین دو انسان وجود دارد. رضایت و خوشنودی هر دو طرف در این امر باعث اشتیاق روحی و معنوی آنها خواهد شد. بسیار دیده شده که این امر در روزهای اول ازدواج بنظر يك زوج جوان کمی پیچیده و ناراحت‌کننده بنظر رسیده‌است، و حال آنکه ناراضی‌های روزهای ماه عسل هرگز ملاک عمل برای سالیان بعد نخواهد بود. زن و شوهر رفته رفته یکدیگر خو گرفته احتیاجات یکدیگر را درك خواهند کرد. این امر نیز مستلزم از خود گذشتگی و صبر و حوصله فراوان است، زیرا هرچه بر عمر ازدواج اضافه شود زندگی خوشتر و سعادت‌مندانه تری در انتظار خواهد بود.

گذشته از امور جنسی، زندگی مشترک روزانه و همزیستی مسالمت‌آمیز اهمیت بسزایی در امر ازدواج دارد. اولین روزهای ماه عسل هرگز روزهای واقعی ازدواج نیستند، بلکه هنگامیکه اولین بار خانه را جارو میزنید غذا میپزید و لباسهای مردی را همراه لباسهای خود میشوید، آنوقت است که واقعا احساس میکنید ازدواج کرده‌اید. اگر شما احيانا آدم نامرتبی باشید، درمییابید که زندگی با مردی جنسی و مرتب مانند شوهرتان تا چه حد مشکل است. او همیشه لباسهایش را سر جالباسی میزند، کفشهایش را در جعبه میگذارد و رختخواب را بلافاصله پس از برخاستن مرتب میکند، درحالی که شما اصلاً باین کار عادت نداشته‌اید و در گذشته این وظایف را مادر یا خدمتکاران انجام میداده‌اند. حالا شما باید و انصاف کنید که مثل او مرتب و منظم هستید.

با برعکس، شما دختری مرتب و دقیق بار آمده‌اید. هرگز لباسهایتان روی دسته صندلی یا کفشهایتان در راهرو و لباس خوابتان روی لبه تخت جانمیانند. عادت کرده‌اید همیشه سر وقت غذا بخورید و در ساعات معین بخوابید، در حالی که

این جهات بسیار ساده و معمولی

شماره صد و شصت و هفتم

## قسمت بیست و هفتم ترجمه: احمد مرعشی از خانم: ساندر اپارتنی

خلاصه شماره‌های گذشته:

فرانسه درآستانه سقوط قرار گرفته ارتشهای متحدین هر لحظه به پاریس نزدیکتر میشوند. کارولین دختر ماجراجو و هیجانه ساله کنت در آخرین لحظات پسران برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته و در برج قصر مخفی شده می‌رود. بعد کارولین در نمازخانه قصر با پدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود و در چهارده جنگ دوش بدوش بنابارت شمشیر زده و روبرو میشود. کنت محل يك دقیقه طلا را باو نشان میدهد، جواهرات مادرش را باو میسپارد و وصیت میکند وقتی مرد او را در پرچم جنگ مازنگو بیچند و بخاک سپارند. سپس کارولین بازه‌گاه ناپلئون می‌رود و در آنجا با جسد نامزدش آلبرت مواجه میشود و از حال می‌رود. او را بومعه می‌برند و در آنجا روزی موزد تعقیب قزاقان قرار میگیرد و راهب ناشناسی او را نجات میدهد و کارولین همراه برادرش بیاری می‌آید و از آنجا برای دیدن پدرش به فوتن بلو می‌رود و نیمه شب ناپلئون با تاقی خوابش می‌برد. بعد به پیشنهاد پدرش برای آوردن ناپلئون بایخت از پاریس خارج میشود. در بازگشت فیلیپ بکارولین خبر توقیف

## گل سرخ و شمشیر



از پیراهنش قطره قطره آب میچکید. کفشها و جورابهایش را در اتاق دکتر جا گذاشته بود. از سرما میلرزید. از سرزانوهایش که به سنگهای تیز ساحل رود سائیده شده بودند، خون می‌آمد. اما کارولین هیچ حس نمیکرد. غلغله صدای هیاهو، کفزدن و طبل‌آهسته شنید. کوچک به میدان بزرگی منتهی میشد که عده‌ای وسطش دور چادر روباز سیرکی جمع شده بودند. صدای طبل اوج گرفت. مردم با نهایت توجه بالا سرشان را تماشا میکردند. وسط مائز طنابی بسته شده بود و بندبازی بلندبالا و باریک اندام مشغول بند بازی بود.

بندباز در حالی که سعی داشت تعادلش را حفظ کند آهسته میلمتر به میلی‌متر جلو رفت. جمعیت چنان ساکت ایستاده بود که میشد باور کرد نفس کشیدن فراموش شده بود. ناامیدی در وجود کارولین موج میزد. وحشتها و ناراحتی‌های روزهای اخیر، هرگز مثل این خوش‌خیالی به سراب پیوسته در باطنش اثر نگذاشته بودند. گویی حالا دیگر بیکی‌اش را با تمام قلب و روح احساس می‌کرد.

از پشت سرش عدم آرامشی محسوس شد. زور آوردن و عدم تعادلی بین مردم افتاد و غرغری اندک اندک اوج گرفت. کارولین، بوی خطر احساس کرد. با احتیاط به پشت سرش خیره‌ماند و ناچشمش به سیلو افتاد فوری سرش را دزدید. در حالیکه همه طرفش را می‌نمایند و مینگرست، خودش را بین جمعیت پزند. درست در همین لحظه فریادی از جمعیت برخاست، زیرا بندباز آرتیست بازی درآورده و بغتاً حالت پس‌افتادن بخودش گرفته بود. سقوطش قطعی بنظر میرسید، ولی در آخرین لحظه با نهایت مهارت توانست تعادلش را دوباره بدست آورد.

فریادهای تحسین و سوت فضا را پر کردند و مردم برای این هنرنمایی کف‌زدند. کارولین از همین فرصت استفاده کرد. بطرف سواکن رنگی دوید که کمی دورتر پشت مائز قرار داشتند. از اولین واکن روشنایی اندک و لامبایی به بیرون می‌تابید. کارولین از پله‌های چوبی بالا دوید و در را باز کرد. هیکلی ظریف که جز شورتی کوتاه برتن نداشت وسط اتاق پشت او ایستاده بود و در یک طشت حلبی مشغول شستن خودش بود. به دسته صندلی يك کلاه گیس قهوه‌ای سرخ و پریشان آویزان بود و روی زمین نزدیک پیراهن سبز و سفید مخصوص دلقک‌ها پتو بین بود. زن بی‌آنکه سر برگرداند، گفت: - چرا، با این عجله تو آمدی، ماما؟ آیا وضع دخل امشب اینقدر خوب است؟

و چون جوابی شنید به پشت سرش نگاه کرد. کارولین دلقکی دید با صورت سرخ و سفید بزرگ کرده. تنه پنه‌کان گفت: - بیخشید. دخترک حوله‌ای را که داشت با آن بزرگ صورتش را پاک میکرد پایین انداخت. نه خجالت کشیده بود و نه ترسیده بود. با کمال خونسردی به برانداز لطفاً ورق بزنید

نقد و نظر





# زنی که بر باد رفت!



مارگرت میچل نویسنده (بر باد رفته)

سی و دو سال قبل - و دقیق تر گفته باشیم - درست در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۶ بود که درهای شهرت و موفقیت بروی زنی بنام (مارگرت میچل) نام از اهالی آتلانتای امریکا گشوده شد ، زیرا در چنین روز فرخنده ای بود که کتاب (بر باد رفته) همان کتابی که تاکنون دوازده میلیون نسخه آن بفروشی رسیده و بعد از انجیل بیشتر از هر کتاب دیگری چاپ شده، انتشار یافت این همان کتابی است که فیلمش با شرکت کلارک گیبل و ویویان لی در صحنه سینما نیز جاودانی شد. بد نیست بدانید که این فیلم تاکنون متجاوز از ۷۰ میلیون دلار سود خالص نصیب تهیه کنندگانش کرده و باز بد نیست بدانید که قبلا هیچ زنی باندازه (مارگرت میچل) اینهمه موفقیت و شهرت کسب نکرده بود.

کتابی که او نوشت شبیه زلزله ای بر پیکر ادبیات جهان اثر گذاشت.

و این شرح زندگی (مارگرت میچل) نویسنده کتاب بر باد رفته است.

اسم مارگرت میچل است و میخوام در اداره شوم. خبر نگار بشوم.

این جمله از دهان دختری کوچک اندام و ظریف ، موخرمانی و آبی چشم که جلو میز (آنگوس پرکسون) ناشر (آتلانتا ژورنال ساندی ماکازین) ایستاده بود ، درآمد بود . در آن ایام رسم نبود زنان اینطور زکورات حرف بزنند ، زیرا نوعی سبکی و پرویی شمار می آمد . آنگوس پرکسون ، ضمن آنکه روی مندلی گردانش به چه وراست متمایل میشد مدتی دخترک بیست ساله را با تعجب و رانداز کرد . لختی اندیشید ، و چون آروز از دهنه راست بلند شده بود ، لبخندی زد و او را استخدام کرد . این روز تاریخی شد . ۱۲ دسامبر ۱۹۲۲ بود .

مارگرت که تازگی ها از شوهر بی لیاقت و فاسدش طلاق گرفته بود ، دختر يك و کیل عدلیه سرشناس بود . آقای پرکسون گفت :

- حقوق شما هفته ای ۵۰ دلار است . توقع من از شما آنست که ساده و روان بنویسید و سوزهای بکر پیدا کنید . شما شش ماه فرصت میدهم ، اگر موفق شدید که هیچ ، وگرنه بی هیچ رودربایستی عذرتان را خواهم خواست .

هنوز چند ماه نگذشته بود که آقای پرکسون فهمید يك خبرنگار استخدام نکرده ، بلکه بيك گنج دست یافته است ، و از اینکه بهترین خبرنگار امریکا عضو هیئت تحریرش بود سر غرور بر آسمان میسائید . بعد از اینکه مارگرت اولین مصاحبه اش را انجام داد و گزارشش را بقیه در صفحه ۷۰

کلارک گیبل در نقش (رات باتلر) و ویویان لی در نقش (اسکارلت اوهارا)



این عکس تاریخ آور ۱۱ اوت ۱۹۴۹ برداشته شده. مارگرت میچل زیر چتر خفای انوسیل

« مارگرت میچل » نویسنده کتاب ( بر باد رفته ) يك چهره درخشان ادبی جهان است ، او کتابی نوشت که از لحاظ تیراژ فروش رقیب « انجیل » شد و ده سال نوشتنش طول کشید !

## اخباری از مد پاریس

مد امسال پاریس کمی درهم می باشد. مثلا کلاه های قدیمی بادامها و کت های جدید پوشیده میشود. در حقیقت خطوط مد امسال پاریس صید درصد واضح نیست. گلهای سفید گاردنیا تمام لباسها و لوازم دیگر را می آراید.

۱- مروارید هم در همه جا دیده میشود، حتی روی این کفش ساتن سفید و پاشنه آن که از دیوبه است.

۲- خال هم جای خود را دارد و بجای هزاران گل، هزاران خال بر روی پارچه ها طرح گردیده. پارچه های خالدار برخلاف چهارخانه ها روی پارچه های نازک مانند حریر دیده میشود.

۳- نیناریچی ، از مدل های مجلسی مکرکی الهام گرفته. دامنها گشاد ، کمر پهن و چسبان و ژوپونهای رنگین مختلف که با روبان مغزی دوزی شده جلب نظر میکنند.

۴- این کفشها پنجه پهن از دیور برای پیاده روی مناسب است، اما آیا زیبایی هم دارد ؟

۵- لانون این مدل هیپی را طرح کرده ، بلوز مردانه از شاتونگ سفید و شلوار کپیور و گردنبند های فلزی مختلف.

۶- مد چکمه از بین رفته. بجای آن جوراب چکمه ای بازار آمد. برای تابستان. پنجه این چکمه چرمی است و مانند پنجه شیر برجستگی های مختلف دارد. بالای آن از پارچه چهارخانه است.

۷- این کت و شلوار از دوران گذشته الهام گرفته شده. دیور طراح آنست و پارچه آن چهار خانه سرمه ای و سفید است .

۸- گل گاردنیا در همه جا وجود دارد . تمام این لباس شب از این گل زیبا زینت یافته. زنان با توپراح آنست . گل گاردنیا همیشه روی زمینه سفید دیده میشود مانند مانتوها، دوپسها، لباسها کلاهها، بلوزها و کفش و جوراب و دستکش و نوار برای مو و شالگردنها و کت های سفید.

مادموازل شانل که حدود ۸۰ سال دارد وقتی مد امسال را می بیند خنده ای بر لبانش نقش می بندد، زیرا در گذشته گل گاردنیا و پارچه های سفید که دوپیس و لباسها را زینت میدهند و شالها و روبانها از اختراعات او بوده که امسال تمام مزونهای پاریس از آن پیروی میکنند ، لیکن اودیگر از این مدلها استفاده نمیکند، در عوض پارچه های چهارخانه اسکاتلندی که برای دامن بکار میرود پلیسه است ، فقط از رنگ مدامسال که آبی دریایی، سفید و قرمز است پیروی کرده است

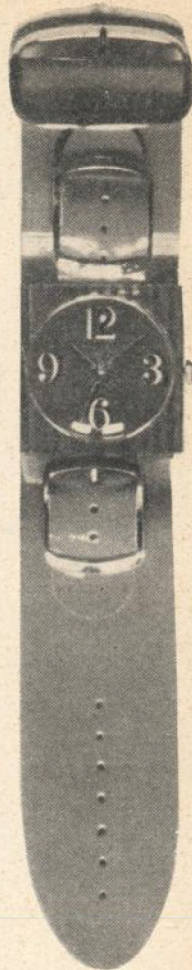




يك لباس تابستاني از شانگونگ نخى  
برنگ زرد . اين لباس در طرف چپ  
رويهم ميشند و بوسيله چهاردگمه سفيد  
بزرگ بسته ميشود . يخه از پيکه سفيد  
است .

يك ساعت مچى جديد با بند پهن همراه  
مدلهای دخترانه بسيار جوان بست  
بسته ميشود .

يك بلوز دامن برای مهمانی . بلوز از  
کرب سفيد است و در پهلو بوسيله بند  
لبه بلوز فکل ميخورد . آستينها بلند  
ميباشند و يچ دار . دامن آبی درياکسی  
و فون است .



بوسيله تکه پارچه ای کروی آن نواردوزی  
شده تزئين گردیده است .  
۳ - يك لباس از پارچه کرب  
برنگ صورتی و سفيد . جلو بالاتنه دانتل  
سفيد دوخته شده ، دور آن پارچه کرب  
سفيد است و دامن کرب صورتی .  
۴ - يك لباس از پارچه کرب و تور روبان  
دوزی . بالای بالاتنه و آستينها از تور است .

۱ - يك لباس از پارچه کتانی صورتی  
رنگ . دامن آن چهار ترک است و بالاتنه  
بفرم هشت بریده شده و کوتاه ميباشد .  
يخه بفرم ایستاده است . برش يائين بالاتنه تا  
روی شانه ادامه دارد . بالاتنه نواردوزی  
شده است .  
۳ - يك لباس از پارچه کرب مشکی  
و سفيد بفرم راسته . دور يخه و جلو بالاتنه

## لباسهای زیبای تابستاني ایتالیائی برای مهمانی

## برای مهمانی های بهاره در ایتالیا چه میپوشند

### شرح صفحه مقابل

۱- يك لباس از پارچه كتانی صورتی  
سرمه‌ای و سفید . ماتو در پائین گشاد  
است و یخه بلند افیسیل دارد . سراسینها  
برگردان دارد .

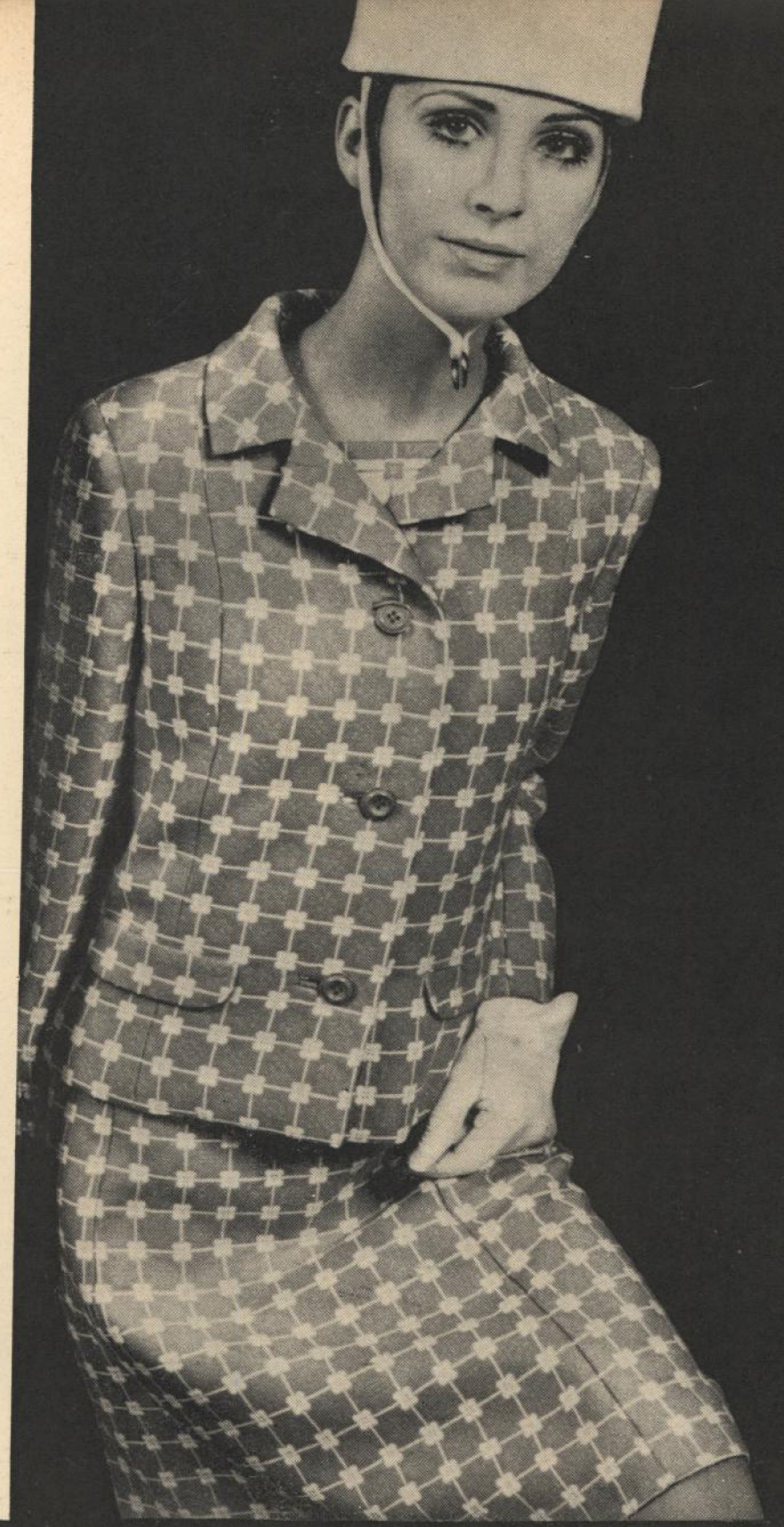
۲- يك دوپیس از پارچه كتانی سبز  
پر رنگ لبه پائین كت خیلی بلند است و  
در پهلو چپ بسته میشود . یخه ایستاده  
و آنها در پهلو چپ بسته میشود . دامن  
ش ترك میباشد .

## لباس كت و لباس

### ۱۹۶۸ ایتالیا

۱- يك لباس و كت از پارچه  
دو روی سفید و آبی پر رنگ . بالانته  
لباس از روزمین سفید و گلهای آبی دارد  
و بلند تراز معمول است . دامن لباس  
از روی زمین آبی و گلهای سفید دوخته  
شده و چهار ترك میباشد . كت یخه انگلیسی  
دارد و برگردان جیب روی آن دیده  
میشود .

۲- يك لباس از پارچه ابریشم  
خالدار سفید و سرمه‌ای بالانته چسبان و  
دامن كلش است . یخه آن از اورگانندی  
است كه چهار بار رویم میافتد آستینها  
سه ربعی است .



# سینما



پل نیومن مدال طلایش را يك لحظه ازخود جدا نمیکند

خوش دست به کمترین اقدامی نمیزنند و از برکت همین خرافه‌پرستی در هالیوود هم‌اکنون چندین رمال و فالگیر و ستاره‌شناس میلیونر وجود دارد!

در اینجا شما را با چند پرده‌از خرافات چهارم‌های معروف سینما آشنا می‌کنیم. آنچه در اینجا می‌خوانید با آن‌که ظاهر شوخی دارد ولی برای هنرپیشه‌ها فوق‌العاده جدی است و اگر در این مورد با آنها شوخی کنید ای بسا شما دست‌به‌یخه (بخشیدبده) شوند.

گریگوری پک: با آن‌که از روشنفکرترین هنرپیشه‌های سینماست و مقام رئیس‌کل صنف هنرپیشگان آمریکا را دارد، معذک پک ساعت جیبی کهنه و یک لنگه پای خرگوش را مثل جان می‌پرستد و یک‌لحظه ازخود دور نمی‌کند! این ساعت را جناب ایشان در فیلم کشتن مرغ مقلد در جیب داشت و چون برای بازی در این فیلم اسکار گرفت آنرا بزرگترین دلیل و نشانه شانس‌میدانند

برای درمان این ترس بخیلی از روانشناسها رجوع کرده ولی تا بحال ثمری نبرده است!

راک هادسن: مردجذاب سینما و هنرپیشه پولساز و موفق امروز هرگز فراموش نمیکند که یک زمانی برای امرایعاش ناچار بود پشت رل کامیون‌بنشیند و خاله‌کنی‌کند و با لباس بستجی نامه به درخانه مردم ببرد! راک هادسن يك زیر پیراهنی سرخ را که با دکار آن روزهای بی پولی و بدبختی است تا با امروز هنوز حفظ کرده و در اولین صحنه هر فیلم حتما باید آنرا بین کند. ناگفته نماند که این زیرپیراهنی تا بحال صدتا وصله بیشتر خورده‌است ولی «راک» به هیچ عنوانی از آن دست‌بردار نیست!

جولی کریستی: بهمین خرافه باشکل دیگر خانم جولی کریستی ستاره محبوب شما پایبند است، ایشان تمام شانس را که در سینما نصیبشان شده نه مدیون هنر خوش میدانند و نه مرهون زیبایی و جاذبه یا هر عامل

شدیدا خوف دارند و آنرا برای اخذ تصمیمات مهم و دست زدن بکارهای عمده ماهی شوم و بدبین‌میدانند!

در این ماه شون‌کاتری معمولا بخانه بیلاقی خودنش پناه میبرد و نه بدبین‌کسی میرود و نه کسی رامیبیزد، بعد که این ماسیبری شدوباره فعالیت از سرمیگیرد!

جولی آندروز: اگر تمام دنیا عدد سیزده را شوم بدانند «جولی آندروز» آنرا بهترین و شانس آورترین عدد دنیا میدانند! جولی غیر از عدد سیزده به‌میخک سفید نیز بعنوان عامل خوش شانس اعتقاد وافر دارد و بهترین هدیه برای او حین کار در فیلم آنست که يك دسته‌گل میخک سفید با تاق رخت‌کش بفرستند.

مارچلوماسترویانی: دون‌ژوآن ایتالیایی بموهوم جالبی بانند است و اینکه عقیده دارد اگر در فیلمی پای لخت او را نشان بدهند آن فیلم با شکست‌روبرو میشود! این‌است که شما مارچلورا حتی در صحنه‌های کناردریا نیز بدون شلوار و کفش و جوراب نمی‌بینید!

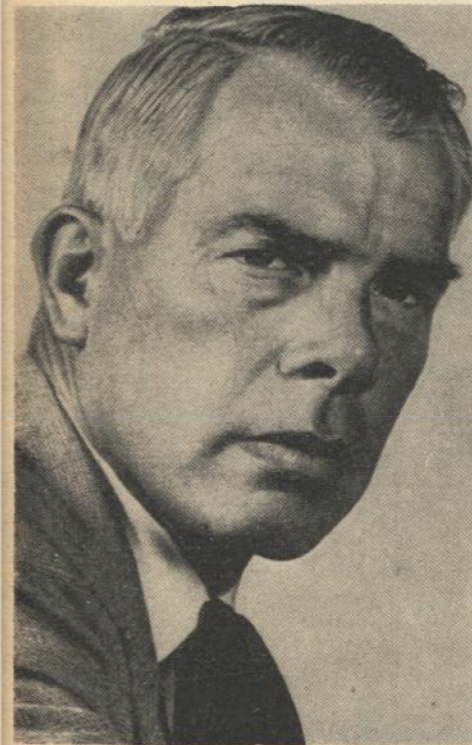
«ماروین» که نازه با تفنگداران نیروی دریایی در جزیره پیاده شده بود درجنگ ناگهان با يك سرباز ژاپنی روبرو میشود، سرباز ژاپنی آنا تنگک را بطرف ماروین نشانه رفته ماشه را میکشد ولی از آنجائی که عمر این مرد بدنيا باقی بود، فشنگ باصطلاح عمل نمیکند و درنمیبرود. ماروین بعد از آن‌که سرباز دشمن را از پا درآورد فشنگی را که میتوانست عامل مرگ او باشد از تنگک درآورد و از آن بعد این فشنگ يك لحظه از او جدا نمیشود.

الیزابت تیلور: سبیل‌شانس برای خانم تیلورجای زخمی است که درجاله گلو دارد. این زخم موقعی ایجاد شد که ایشان بعات التهاب حنجره داشت خفه میشد و پزشکان با وصل کردن لوله به ریه‌اش باو اکسیژن می‌رساندند. «لیز» بعد از آن‌که از جنگال مرگ‌خلاص شد تصمیم گرفت جای این زخم را که نشانه عمر بازیافته او بود همچنان باقی بگذارد و با جراحی

# هنرپیشه‌ها و خرافات!

## ستارگان محبوب شما پایبند چه اوهامی هستند؟

باربارا پارکینز نقشهای غم‌انگیز و تلخ را دوست دارد



لی ماروین جانش را مدیون طلسم شانس‌خوش میدانند

پای خرگوش نیز هدیه دختر کوچک اوست و «پک» معتقد است که این یک‌تکه پشم سفید تا بحال او را از انواع چشم‌زخم و دیدها محافظت کرده است.

باربارا پارکینز: از بازی در نقش‌هایی که آخر و عاقبت خوب داشته باشد وحشت دارد! برای او رل این‌هل رلی است که در پایان آن مایمیرد و یادست‌کم به معشوق خوش نرسد و آوازه و سرگردان شود! «باربارا» ی خوشگل که در فیلم «دره گناه» شاهد هنرنمایی‌اش بودیم آن چنان از فیلم‌های «خوش‌عاقبت» می‌ترسد که تا بحال پیشهاد بازی در چندین فیلم را که به‌پایانی خوش ختم میشد رد کرده است!

سوفیالورن: گذشته او با چنان قحروفاقه‌ای همراه بوده است که هیچکس امروز سوفیای خوشگل را بخاطر وحشت شدیدی از گریستی ملامت نمیکند! این ترس در وجود او آنچنان ریشه دار و عمیق است که بارها اتفاق افتاده که ساعت سه بعد از نیمه شب از بستر بلند شده و بسراغ یخچال رفته و در آن را باز کرده تا ببیند انواع غذا باندازه کافی در یخچال هست یا نه! «سوفیا»



«سوفیا» همیشه در وحشت گریستی است

دیگری، عامل موفقیت این خانم (بنظر خودشان) يك جفت کفش باله کهنه و فرسوده است که «جولی» در اولین مصاحبه برای بازی در یک فیلم آنرا پنهان داشت و هنوز که هنوز است به هرکجای دنیا که سفر کند آنرا باخود میبرد و بهترترتیبی که شده در يك صحنه از هر فیلم جدیدخوش آنرا پنهان میکند!

تونی کریسی: جوان خوش قیوبالا و ورزش‌بده‌ای که در فیلمها اینطور برای دشمنان شاخ و شانه میکند و بضرر مشتهای بولادین آنها را از یادرمی‌آورد از هیچ چیز در دنیا مثل پرواز با هواپیما وحشت ندارد! تونی حاضر است بیست شبانه روز باترن یا تومبیل سفر کند و انواع مشقات رامتحمل شود ولی با به‌هواپیما نماند. از آنجائی که يك هنرپیشه باید زیادومفصل مسافرت کند این وحشت تا بحال در دسرهای بسیاری برای تونی ایجاد کرده‌است ولی چه میشود کرده از قدیم گفته‌اند: ترس برادر مرگ‌است!

شون‌کانری: باورنمان نیست که جمیز بانند مقتدر سینما هم از چیزی ترسد، ولی چرا، جناب ایشان بدلیلی که فقط خودشان میدانند از ما «مه» (اردبیهشت)

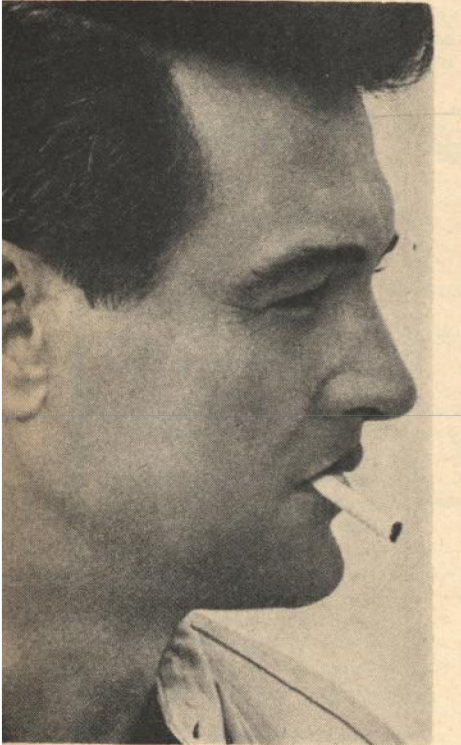


میخک سفید برای جولی آندروز شگون دارد

ویلام هولدن: یابن هنرپیشه بدترین و خطرناکترین کارهارا در فیلم تکلیف کنند ولی نگویند «برقص!» هولدن از رقص آن‌چنان وحشی دارد که اگر بدانند در محضی پای رقص در میان خواهد بود هرگز با آنجا قدم نمیگذارد. در فیلم هم اگر قرار باشد برقصد آنقدر باترس و ناراحتی اینکار را میکند که جان همه را بلب می‌رساند!

پل نیومن: این آقام‌خود را خیلی فهمیده و روشنفکر میدانند ولی اگر از او بپرسید چرا زنجیر و مدالی را که بگردن بسته‌است يك لحظه از خودش دور نمیکند جواب قانع‌کننده‌ای ندارد شما بدهد! حقیقت قضیه این‌است که این زنجیر بادعای خود آقای نیومن، تا بحال برای ایشان خیلی شانس داشته‌است.

لی ماروین: طلسم شانس این آقا از مال همه جالبتر و منطقی‌تر است، ایشان يك پوکه فشنگ‌خالی را بعنوان عامل شانس همیشه همراه دارند، پوکه فشنگی که چیزی نمانده بود در جریان جنگ دوم جهانی هنرپیشه فیلم «دوازده مرد خبیث» را روانه آن دنیا کند. داستان از این قرار است که روزی در یکی از جزایر فیلیپین،



راک هادسن از زیر پیراهن کهنه‌اش دست‌بردار

پلاستیک از بین نبرد، این است که در اغلب فیلمها ناچارند روی زخم را با گریم بپوشانند.

سوزان هیوارد: این خانم یکی از خرافاتی‌ترین ستارگان سینماست، وی نه فقط در تمام مدت شبانه‌روز با ستاره‌شناس مخصوص خوش شانس است و سرباز انجام کوچکترین کار با او مشورت میکند بلکه قلقها و وسوسهای مخصوص دیگری نیز دارد، از جمله آنکه اگر صبح درخروج از منزل اولین شخصی که سراه ایشان ظاهر میشود بکنفر عینکی باشد خانم هیوارد بلافاصله بمنزل مراجعت کرده تا فردا صبح با بیرون نمیگذارد! باوقتی تلفن زنگ میزند اول میگذارد پنج نوبت زنگ بزند بعدگوشی را برمی‌دارد، با وقتی ستاریوی فیلمی را برای مطالعه باو میدهند هرگز آخرین جمله ستاریو را نمیخوانند و میگویند شگون ندارد! ایشان همچنین عقیده دارند که هر بلائی بسر سر آمد می‌آید در نتیجه آن‌است که موقع خروج از منزل اول پای راست را پیش گذاشته است و اشخاص اگر با پای چپ از خانه خارج شوند میتوانند خاطر جمع باشند که تا آخر روز هیچ مصیبتی برایشان پیش نخواهد آمد!



## دندان زیبا و لثه‌های زشت

دختری هشت ۱۸ ساله ، دندانهای زیبایی دارم ولی چیزی که مرا رنج میدهد اینست که وقتی میخندم لثه‌های بیرون میافتد ، از این رو نمیخواهم در مجالس مهمانی شرکت کنم . خیلی متشکرم اگر مرا راهنمایی کنید درین مورد چه چاره‌ای کنم ؟

— دوشیزه عزیز، اگر واقعاً دندانهای شما زیباتر ، لثه‌های شما هم متناسب با دندانها خواهد بود . اما در این مورد باصوال روانشناسی توجه کنید .

شما باید بهمانی بروید ، اما بجای قهقهه زدن فقط تبسم کنید که قسمتی از دندانهای زیبای شما نمایان شود ، وگرنه حتی با جراحی پلاستیک هم نمیتوان کاری در اینمورد کرد .

## کودک ۸ ماهه‌ام دچار اسهال شده است

طفل ۸ ماهه‌ای دارم که از سه ماه قبل دچار اسهال شده است . او بیرونوع شیرخشک و غذا ناسازگاری دارد بمحض خوردن غذا دچار دل دردمی‌شود و فریاد میکند . روز بروز از وزنش کاسته میشود . البته من بیش از دوسه‌ماه نتوانستم یاو شیر دهم . میخواستم مرا راهنمایی کنید که با شروع فصل گرما که اسهال‌های معمولی نیز بیشتر میشود یا این طفل ضعیف چکنم ؟

— جواب این سؤال باین صورت مشکل است ، زیرا ما نمیتوانیم طفلشما فقط ناسازگاری دارد یا علت دیگری موجب اسهال وی میشود . مثلاً طفلسی که بگوش درد مزمن دچار باشد یا لوزه سومش متورم شود ویا مواد سفیدهای مثل گوشت بیدش کم برسد ویا دستگاه گوارشش اصولاً ضعیف باشند و شیر را نتوانند هضم کند ویا بالاخره اگر مبتلی به کرمک باشد ، همه این عوامل باعث اسهال میشوند . شما باید به پزشک کودکان مراجعه کنید تا پس از کشف علت با تجویز داروی مناسب ، معالجه کند فقط این نکته را بخاطر داشته باشید که در فصل گرما از دادن آب فراوان بکودکی که دچار اسهال است نباید غفلت شود .

## کودک ۸ ماهه‌ام از من جدا نمیشود

طفل ۸ ماهه‌ای دارم که موقع خوابیدن گریه میکند . با اینکه هیچگونه ناراحتی جسمی ندارد ، او از ابتدای تولد عادت کرده که در بغل من خوابش ببرد . موقعی که باو شیر میدهم بمحض جدا کردنش از سینم‌ام گریه راس میدهد.

# در مطب دکتر

## سؤالات و جوابهای طبی

بز شك زن روز به سؤالاتی كتباً جواب میدهد كه فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده‌باشد

باید دائماً دریغم باشد. من زن خاننداری هستم وبعلت نداشتم مستخدم ناچارم کارهای خانه را خودم انجام دهم. بغل کردن دائمی او برایم مقدرور نیست . لطفاً در اولین شماره مجله برایم بنویسید كه با این بچه بد قلق چکنم ؟

— همانطوریکه خودتان نوشته‌اید شما خود باعث بغل شدن طفل شده‌اید. کودک اگر بیمار نباشد هرگز داد نمیزند . همگتت جای اوخیس شده یا سوزش یا داشته باشد ویا از گرما وسرما رنج ببرد ویا بالاخره ممکن است گرسنه ویا تشنه باشد ، درغیر اینصورت فقطلوس است ! چنین بچه‌هایی را باید در اتاقی گذاشت تا هرچه میخواهند گریه کنند و بغاشان نکرده تا کم‌کم سر برآورد شوند .

## به رماتیس قلی مبتلا هستم

بانویی هتم ۱۹ ساله . چند سال است به رماتیس مبتلا شده‌ام وسالهایت تحت درمان میباشم. البته بهبود نسبی یافته‌ام ، ولی مبترسم این مرض بکلی خوب نشود و اثر آن در قلبم باقی بماند. خواهش میکنم بمن بنویسید كه برای معالجه قطعی به چه کسی مراجعه کنم ؟

— بیماری شما همانطوریکه خودتان نیز میدانید تا حدی مزمن است . رماتیس مفصلی حاد اگر خوب و مرتب معالجه شود بهبود کامل مینماید و اگر هم در قلب اثری بگذارد حتی اگر دریچه قلب مثلاً تنگ شود باز هم قابل معالجه است ، چه در ایران و چه در خارج بنابراین جای نگرانی نیست . در مورد آدرس پزشک متخصص كه بارها بوسیله نویسندگان نامه از ما پرسیده میشود درج نام پزشك یا بیمارستان بخصوصی برای ما در این صفحه مقدرور نیست. شما میتوانید مستقیماً به سرویس پزشکی زن روز مراجعه کنید، ایترام بدانید كه شما باید از هر نوع افراط و خستگی جسمی و روحی بدور باشید . سعی کنید دیر حامله شوید واگر شدید بچه را خود شیر ندهید .

## رابطه (آی-یو - دی)

با آستننی خارج از رحم

زنی ۳۵ ساله‌ام و دارای ۲ دختر و يك پسر هستم . مدتی است برای جلوگیری از حاملگی از دستگاه (آی-یو-دی) استفاده میکنم . بطوریکه ششدهام استفاده از این طریق گاهی احتمال آستننی دارد ، چندی قبل یکی از دوستانم كه (آی-یو-دی) استعمال کرده بود مبتلا به آستننی خارج از رحم شد و مجبور شد تحت عمل جراحی قرار بگیرد . من از این نوع آستننی خیلی وحشت دارم . لطفاً بمن جواب

— برای افرادی كه از كوچکی مثل شما عادت کرده‌اند كچ راه بروند تنها علاج غیراز موافقت خودتان و سعی در درست راه رفتن ، استفاده از كفش‌های مخصوص طبی است كه برای همین منظور ساخته شده است این كفش‌ها

دهد اولاً (آی-یو-دی) باعث این نوع حاملگی میشود یا نه ؟ ثانیاً علت آستننی خارج از رحم چیست ؟

— آستننی خارج از رحم اصلاً ارتباطی بطرز جلوگیری ندارد . دوست شما جزء آن عده افراد بدشانسی بوده كه با استفاده از آی-یو-دی ممكن است حامله شوند تعداد این افراد فقط يك تا دو درصد است (خواه آستننی معمولی و خواه خارج از رحم ) اما در مورد آستننی خارج از رحم گاهی تخمه زن واسرماتوزوئید مرد پس از لقاح بجای جایگزین شدن در رحم در لوله باقی میمانند التهاب یا تنگی لوله‌ها همچنین غیرطبیعی بودن دیواره‌ها از عائل شایع این نوع آستننی است. آستننی خارج از رحم باید هرچه زودتر عمل شود ، زیرا همیشه خطر پار شدن لوله‌ها وجود دارد . كمتتر ممكن است آستننی خارج از رحم به آخر برسد ، ولی موارد بسیار نادری مشاهده شده كه پس از پار شدن لوله رحم ، بچه خود را بجای دیگر متصل و بر شد خود ادامه داده است.

## دندانهای بچه‌ام در نیامده

مادر دو فرزندم یکی از فرزندانم كه فعلاً ۶ ساله است سه سال قبل مبتلا به ناراحتی دندان شد و دندان پزشك ۴ عدد دندانهای جلوش را كشید از آنصوق تا حال كه ۳ سال میگردد پسرم هنوز دندان در نیامورده است و من سخت از این موضوع رنج میبرم .

— دندانهای كشیده شده دندانهای شیری بوده‌اند و مسلماً پسر شهادندان در میاورد . شما بهتر است باو شیر ، تخم مرغ ، پنیر و گوشت بیشتر و بخورانید همچنین دادن تركیبسات كالسیه ، فسفر و ویتامین (د) در درآمدن دندانهایش موثر خواهد بود .

## موقع راه رفتن پاهایم را

## كچ میگذارم

دختر ۱۳ساله‌ای هستم كه موقع راه رفتن پاهایم را كچ میگذارم ، بطوریکه گاهی بر اثر این كچ راه رفتن پاهایم بهم گیر میکند ، چند مرتبه هم بزمن خورده‌ام . من دختری زیبا هستم و تنها عیب من همین كچ راه رفتن است. میخواستم بدانم این بدراه رفتن علاج دارد یا نه ؟

— برای افرادی كه از كوچکی مثل شما عادت کرده‌اند كچ راه بروند تنها علاج غیراز موافقت خودتان و سعی در درست راه رفتن ، استفاده از كفش‌های مخصوص طبی است كه برای همین منظور ساخته شده است این كفش‌ها

## رمان دنباله‌دار



# هشت روز محاکمه

- دادم و در راه بازگردد ولی داخل نشدم . بات بغل میز نشسته بود و مشغول خواندن بود . در اطاق دوشیزه بیچ بنه بود . بات نگاهي بظرف من كرد ، بعدباشد و در اطاق بچه‌ها رشت سرخود بست و در راهرو بمن رسید و گفت: «خیال نمیکردم كه چنین حقه‌ای از دست تو بریاید . . . . سبو » جواب دادم : «من هم خیال نمیکردم» بطرف کتابخانه راه افتادم بهمان‌ترتیبی كه با استیو قرار گذاشته بودم دوباره چراغ‌را روشن کردم وتا لحظه‌ای كه صدای راه افتادن ماشین‌را نشنیده بودم ، صبر کردم بعد به اطاق خودم رفتم ، لباس‌را در آوردم و به رختخواب رفتم . در اطاق من چندین چراغ هست وتا سیدهم همه این چراغ‌ها روشن نگذاشتم . صبح فردای آنروز پاسادم وبه کلیسا رفتم . وتازه بخانه برگشته بودم كه شنیدم جسد میمی را كشف کرده‌اند . غروب روز دوشنبه استیو ومن توقیف شدیم.
- خانم ایوز لحظه‌ای خاموش ماند ، بعد با لحن فرسوده‌ای گفت : «دیگر حرفی ندارم . آیا باز هم بمانم ؟ لامبرت با ملاطبت و وقار باو گفت : — متأسفانه باز هم باید بمانید . این حرف‌ها اول بار کی زدید ، خانم ایوز ؟
- غروب پر بروز . . . . به شما . . . پس از ادای شهادت درباره اثر انگشت خودم روی چراغ .
- آیا كارهایی كه شما غروب روز نوزدهم ژوئن ۱۹۳۶ صورت دادید ، همین بود .
- بله .
- تا آنجا كه ممكن است بخاطر داشته باشید ، چیزی را از قلم نیانداختید ؟
- نه . . . . هیچ چیز را . . .
- متشكرم . دیگر عرضی ندارم . . . . حالا نوبت دادستانی است . دادستان باوقار و منادت به طرف جایگاه شهود روانه شد و لحظه‌ای اندیشناك ، چشم به قیافه رنگ پریده حریف خود دوخت
- خانم ایوز ، آیا كلبه باغبان برایتان آشنا بود ؟
- كاملاً .
- حتی محلی راهم كه چراغ قرار داشت ، بیاد داشتید ؟
- بله . . . . وقتی كه بچه بودم اغلب ، بلكه میرفتم .
- از آن زمان چیزی در آنجا تغییر نكرده بود ؟
- من دایم . . . . من آنجا بیی از چند لحظه‌ای نماندم .
- آیا آنقدر هم نمائید كه ببینید تغییراتی پیش آمده است یا نه .
- چیزی كه یادم هست یینانو است . . . .
- آیا از در عقبی ، باغ میوه ، خبر داشتید ؟
- بله .
- آیا شب میتوانستید آن‌را سهولت پیدا كنید ؟
- مقصود در روشنی چراغهای اتومبیل است؟ . . .
- بله .
- آیا می‌دانستید كه آن‌راه کوتاهتر از راه روزه‌منت است؟
- بله . . . . در حدود سه میل .
- چرا از این در رفتید ؟

## لطفاً ورق نزنید

— علت این بود که وقتی در لیک دیل بودیم قصد رفتن بکلبه نداشتیم... و وقتی که به روزمونت برگشتیم ، تازه به این فکر افتادیم .

— چرا قبلا به این فکر نینفنادید ؟ با احتمال قوی می دانستید که خانم بلای می در کلبه باغبان منتظر شوهر شما است ؟

— نه ، نمی دانستم . از یک طرف اطمینان نداشتم که خانم بلای می آنجا رفته باشد و از طرف دیگر اطمینان نداشتم که اگر آنجا رفته باشد ، به انتظار او بماند . . . من برای آن خواستم استغفر را ببینم که خودش با میمی حرف بزند . . . هیچ میل نداشتم در آن مرافعه خفت آوری شرکت داشته باشم که اگر من او را روبروی هم قرار میگیرم ، پیش میآید .

— متوجهم . . . با وجود این ، هیچ عیبی در اینجا ندیدید که در خانه خودش با او روبرو بشوید .

— چرا . . . ولی قضیه با آن فرق داشت . . . من به عنوان جاسوس ، دنبال او نیفتاده بودم . . .

— خانم ایوز ، مصلحت شما در این است که با من سخن بردازی نکنید . . . شما گذشته از آنکه میل داشتید خانم بلای می را در خانه خودش ببینید ، کمی پس از آن هم در کلبه روستائی بسراغ او رفتید . . .

— بله ، ماهر دو ، در آن موقع ، نگران بودیم .

— پس میخواستید بگوئید که محض اثبات بکلبه رفتید . . .

— من که گفتم برای چه بکلبه رفتم .

— خانم ایوز ، برقراری که گفتید ، وقتی وارد کلبه شدید ، خبری از چراغ نبود .

— هیچ خبری نبود .

— ولی یادتان آمد که چراغی بغل در کلبه هست ؟

— بله . . . یادم آمد . . .

— چه مدتی بود که به باغ میوه نرفته بودید ؟

— هفت سال بود که به آنجا نرفته بودم . . . از روزی که ازدواج کرده بودم . . .

— به کلبه روستائی چطور ؟

— نمی دانم . شاید یکی دو سال پیش از آن .

— آیا نه سال پیش بچه بودید .

— بچه ؟ بیشتر از بیست سال داشتم .

— من خیال میکردم که شما در دوره بچگی تان به کلبه روستائی می رفتید ؟

— وقتی که بزرگتر شده بودم ، گاه به گاه آنجا رفتم . . . باغبان پیر و زنش را خیلی دوست داشتم . آنها آلمانی بودند و از اعلان جنگ زیاد مصیبت دیده بودند . عادت کرده بودیم که گاه بنگاه بدیدنشان برویم و به ایشان دل و جرتی بدهیم .

— چه توجه انسان دوستانه ای ! . . . ولی این چراغ که شما بعد از نه سال بیاد آوردید ، اطمینان دارید که در سالون نبود .

— اطمینان دارم .

— آیا روی میز کوچکی بود که خانم بلای می موقع سقوط خود واژگون کرده باشد ؟

— چطور ممکن بود این کار را بکند ؟

— این سؤالی است که من از شما میکنم . آیا اطمینان دارید که موقع ورود شما این چراغ روی میز روشن نبود .

— چندان از سؤال شما سردر نمیآورم . . . مقصود شما این است که من دروغ میگویم ؟ بی حال . . . من حقیقت را به شما گفتم : چراغ در مدخل کلبه روی میز کوچک بود .

— وکیل مدافع — آقای رئیس خواهش میکنم این جواب از صورت جلسه حذف بشود .

— رئیس — ممکن است تا «چراغ روی میز کوچک بود» حذف بشود . قاضی کارور نگاه غم انگیز خود را بسوی قیافه روشن خانم ایوز برگرداند و گفت:

— خانم ایوز دادگاه یک بار دیگر بشما اطمینان میدهد که اینگونه جوابها غیر از ضرر نتیجه ای برایتان ندارد . من از شما خواستارم که از اینگونه جوابها پرهیز کنید .

— سعی میکنم آقای رئیس .

— خانم ایوز ، برقراری که گفتید وقتی که در تاریکی بسوده اید ، صدائی شنیده اید که شمارا بوحشت انداخته . . . آیا این صدا صدائی بود که خیال بکنید یکی میخواست در را باز کند ؟

— اوه ، نه . در باز بود . . . از این گذشته صدای آنقدر روشن نبود . . . اول خیال کردم که یک نفر توی درختها تکان میخورد . . . ولی به احتمال نتیجه تخیل من بود .

— آیا صدای سوتی نشنیدید ؟

— نه .

— آیا اطمینان دارید که هیچیک از شما در را قفل نکرده بود ؟

— اطمینان مطلق دارم . برای چه می بایست این کار را کرده باشیم ؟ خانم ایوز ، باز هم تذکر میدهم . . . این سؤالی است که من از شما میکنم . . . گفتید که شما اول وارد سالون شدید ؟

— بله .

— وقتی که جسدا دیدید چه قدر با آن فاصله داشتید ؟

— چشمهای خانم ایوز از حلقه درآمد .

— نمیدانم . . . خیلی نزدیک بودم . . . شاید یک متر . . .

— آیا حس میزدید که مرده باشد ؟ . . .

— میدانستم که مرده است . . . چشمهایم باز بود .

— بیشتر از آن به اش نزدیک نشدید ؟

— نه . . .

— دستی به اش نزدیک ؟

— نه . . . نه . . .

— پس آن لکه های خون که روی مانتو شما بود از کجا آمده بود ؟

— سیوا یوز در مقابل این سؤال به رعشه افتاد . از جانی که نشسته بود ، بلند شد تا روبروی دادستان قرار بگیرد .

— لکه های خون ؟ خونی که روی مانتو من نبود .

— آیا باز هم ادعا دارید که مانتویی که صبح روز یکشنبه از خانه تان بیرون فرستادید ، آلوده به روغن مائشین آقای بلای می شده بود ؟

— نه ، نه ، من این ادعا ندارم .

— کار خوبی میکنید . چه گروه بان جانس گواهی کرده است که اثری از روغن در این مائشین نبود .

— سیوا یوز بسادگی گفت :

— من میخواستم این تکته را قبلا تصریح بکنم ولی آنقدر چیزها بود که من فراموش کرده بودم . روغن چراغ بود . . . و مانتو من غرق آن شده بود و چون نمیدانستم چه توضیحی راجع بآن بدهم ، ترجیح دادم از سرم واکتم . دادستان باتمخرگفت :

— متوجهم . . . شما زن پرحیله و وسیله ای هستید . . .

— نه . . . خیال نمیکنم زن پرحیله و وسیله ای باشم .

— من باشما هم عقیده نیستم . . . خانم ایوز ، شما قصد نداشتید به هیات منصفه بگوئید که روز نوزدهم ژوئن به کلبه باغبان رفته بودید ؟

— نه . . . اگر نقض عهدی در میان نبود ، این کار را میکردم .

— فقط وقتی تصمیم گرفتید این چیزها را بگوئید که از دیدن مدارک داستانی ناگزیر شدید ؟

— برای من مشکل است به این سؤال جواب مثبت بامنی بدهم ولی بنظم جواب مثبت به حقیقت نزدیکتر است .

— شما تصمیم گرفته بودید که راجع به این اطلاعات مهم چیزی بگوئید برای اینکه شما و استغفر بلای می به این نتیجه رسیده بودید که دوازده نفر آدم عاقل پیدانخواستند که تصادف عجیب و غریب را باور بدارند که بموجب آن شما هر دو چند دقیقه بعد از ارتکاب قتل ، در اطاق جنایت باشید با اینکه مطلقا هیچ ارتباطی با آن نداشته اید ؟

— به نظر من اینجاهم جواب باید مثبت باشد .

— عقیده شما باز هم همین است .

— دیگر عقیده ای ندارم .

— آیا به این نتیجه رسیدید که دوازده آدم عاقل ممکن است این داستان را باور بکنند .

— نمیدانم باور بکنند یا نه . . . چه ، بطوریکه می بینید ، نمیدانم حقیقت بنظر راست می آید یا نه .

— دادستان با ملایمت جگر خراشی گفت :

— من که باور نمیکنم . دیگر سؤالی ندارم .

— لامبرت آهسته گفت :

— دیگر حرفی نیست . . . شما میتوانید بروید .

— سیوا یوز از جای خود بلند شد ، دهانش را باز کرد اما چیزی نگفت . . . هیچ نگاهی به روی استغفر بلای می نکرد اما وقتی که پهلوی او نشست ، دستهایش لحظه کوتاهی یکدیگر را فشردند . . .

— لامبرت گفت :

— آقای رئیس ، میل دارم آقای بلای می به جایگاه شهود خواننده شود . بیش از یکی دو سؤال از او ندارم .

— قاضی کارور گفت :

— آقای بلای می میتواند به جایگاه شهود بیاید .

— آقای بلای می ، شما شهادت خانم ایوز را جمع به سرزدنتان به کلبه باغبان شنیدید . آیا این شهادت با خاطره های خود شما تطبیق میکند .

— کاملا تطبیق میکند .

— آیا میل ندارید تغییری در آن بدهید ؟

— نه ، کاملا درست است .

— چیزی هم اضافه بر آن ندارید ؟

— چرا مطلبی هست که باید بگویم : خانم ایوز نمی داند که من آن شب پس از اینکه ایشان را بخانه شان رساندم به کلبه برگشتم .

— چه مقصودی داشتید ؟

— مقصود معینی نداشتم . فقط نمیخواستم زن در آن کلبه بیکه و تنها بماند .

— ساعت چند آنجا برگشتید ؟

— کمی پس از آنکه خانم ایوز را بخانه شان رساندم . دیگر نمی دانستم چه می کنم . از جاده عقب بیرون آمدم و مسیر منحرفی را پیش گرفتم ولی هنوز یک دقیقه نگذشته بود که به قضیه پی بردم . . .

— چه مدتی در کلبه ماندید ؟

— تا وقتی که هوا روشن بشود . مواظب ساعت نبودم .

— در کلبه جای هیچ چیز را تغییر ندادید ؟

— نه . همه چیز را ب همان حالتی که بود گذاشتم .

— هیچ چیز با خود نبردید ؟

— نه . . . هیچ چیز با خود نبردم .

— منسکرم آقای بلای می . دیگر حرفی ندارم مگر آنکه آقای دادستان سؤالی از شما داشته باشد .

— دادستان گفت :

— بله ، من یکی دو سؤال از شما دارم . شما هم ، آقای بلای می ، آدم پرحیله و وسیله ای هستید . اینطور نیست ؟

— خیال نمیکنم چنین چیزی را ثابت کرده باشم .

— راستی ؟ خیلی جالب است ولی این حرف جواب سؤال من نیست . . . شما راجع به آن جای استیک های مائشین که روی زمین مانده است چه میگوئید ؟

— میتوانم توضیح بدهم .

— بسیار متشکر میشوم که مجبورم نکنید به آنان تذکر بدهم . . .

— هر سؤالی دارید بگوئید . . . احتیاجی به تذکر نیست .

— گفتید که در کلبه باغبان جای هیچ چیز را تغییر ندادید ؟

— بله جای هیچ چیز را تغییر ندادم .

— آه ؟ پس به چیزی دست زدید ؟

— بله . . .

— به چه چیز ؟

— دست او . . .

— متوجهم . . . نی انگشتر بپایش می گشتید ؟

— نه . . . در فکر آنها نبودم .

— آیا انگشتر بپای همسر مقتولتان جاشان بودند ؟

— اول باری است که شما این چیزها را به یاد من می آورید . . . خیال نمیکنم سر جاشان بودند . . .

— آقای بلای می ، شما برای آن به کلبه برگشتید که انگشترها و گردن بند را بردارید و هر گونه اثری را که ممکن بود از رفتن خانم ایوز و شما به آنجا حکایت داشته باشد از میان ببرید . . .

— نه ، شما اشتباه می کنید . من هیچیک از این نیتها نداشتم .

— پس برای چه به کلبه برگشتید ؟

— برای اینکه نمیخواستم زخم راتنها بگذارم .

— آیا بنظر شما این توضیح قابل قبول است ؟

— اوه ، نه . . . ولی یقین عین حقیقت است . . .

— مگر زن شما نمرده بود ؟

— چرا . . . مرده بود .

— شما این مطلب را می دانستید و این راهم می دانستید که دیگر کاری برای او از دستتان ساخته نیست ؟

— شاید می دانستم . . . از تنها ماندن در تاریکی وحشت داشت . . .

— ولی مگر نمرده بود ؟

— چرا . . . چرا . . . مرده بود . . .

— آیا میخواهید باور کنیم که شما ساعتی درازی خودتان را به این مخاطره انداختید که جایجا دستگیر بشوید برای اینکه ، بخیا شما ، زنی که مرده بود ، در دوره حیات خودش از تاریکی میترسید . . .

— من نمیخواهم شما چیزی را باور کنید . . . من فقط حوادثی را که اتفاق افتاده است شرح میدهم .

— آیا به چیز دیگری در کلبه روستائی دست نزدید ؟

— نه . . . به هیچ چیز دیگری دست نبردم .

— چطور میتوانستید بدون چراغ در کلبه به اینطرف و آنطرف بروید ؟

— بدون چراغ نبودم . . . چراغ قوه ای از اتومبیل برداشته بودم . . .

— و این امکان برایتان پیدا شده بود که بدقت همه جاها را تفتیش بکنید تا ببینید چیزی جا گذاشته اید یا نه .

— ما چیزی جا گذاشته بودیم .

— ولی نمیتوانستید از این باب کاملا خاطر جمع باشید . . . مثلا ممکن بود چاقویی که آدم با سانی گم میکند ، از شما جامانده باشد . . .

— شما چاقویی نداشتم . . .

— آقای بلای می ، قبل از اینکه شما سر جای خودتان برگردید میخواهم خاطر جمع باشم که همه چیز را برای ما گفته اید . . .

— من همه چیز را برایتان گفتم .

— آیا دیگر بدنبال این داستان که گفتید ، حرفی ندارید .

— گفتم که هیچ حرف دیگری ندارم بزیم .

— و همین داستان بود که می گفتید در دنیا دوازده نفر پیدا نمیشود آنرا باور کنند . . .

— بله . . . بیخود سعی نکنید به گردن من بگذارید که کار احتمانه ای کرده ام . . . من خودم به این نکته اعتراف دارم . . . ویگانه تاسف من اینست که پای خانم ایوز را به این ماجرا کشانده ام .

— دادستان گفت :

— من دیگر حرفی ندارم .

— مهم و متهمه از در کوچک ناپدید شدند و دختر جوان موحالی که این بار دیگر گریه نمی کرد چنین گفت :

— بدبختی این گونه محاکمه های جنائی این است که عملا زندگی همه آن کسانی را که پایشان به آن کشیده میشود ، درهم می ریزد . . . اینها زندگی آرام و آسوده ای داشتند و اکنون به جایگاه شهود کشانده شده اند . . . مطالبی را که سری و مقدس می دانستند با حروف درشت در روزنامه ها می بینند .

— اما در این هنگام در کوچک دوباره باز شد و آقای لامبرت با صدائی که دوباره ترو تازه شده بود چنین گفت :

ناتمام

# چگونه پشت میز می نشینید

## و چگونه قلم بدست میگیرید؟

آیا خانم خانه‌داری هستید؟ یا کارمند اداره می‌باشید و بکارهای مختلف دیگری مشغولید؟ در هر حال گاه‌بگاه و یا غالباً برایتان اتفاق می‌افتد که برای نوشتن يك نامه و یا انجام کارهای اداری و یا تطبیق حساب‌خانه پشت‌میزی بنشینید، قلم بدست بگیرید و مشغول نوشتن بشوید.

خوب، آیا هیچ‌وقت کرده‌اید که غالباً چه ژستی میگیرید و به چه ترتیب نوشته خود را بروی کاغذ می‌آورید؟ این طرز نشستن و قلم بدست گرفتن روحیه شما را بیان میکند و یکی از راههای خود شناسی است.

بعکسها دقت کنید و هر کدام که با طرز نشستن شما پشت‌میز مطابق بود انتخاب نمائید و شرح مقابل آنرا بخوانید.

آیا میدانید که حتی طرز نشستن شما در پشت میز تحریر، روحیه و طرز فکرتان را بروز میدهد؟

عکس (۵)

تکیه دادن سر بدست چپ در هنگام نویسندگی حاکی از وجود مشکل بزرگ و شاید لاینحلی در زندگی شخص نویسنده است. گوئی احساس میکند که از حل مشکل عاجز است و در مقابل آن احساس حقارت مینماید. چنین خانمی مردد - غمگین و بی‌حوصله است. هرگاه این خانم در اوج بدبینی و اندوه است بهتر است انجام کار خود را بتعمیق بیندازد و وقتی دیگر با روحیه‌ای مضمتم‌تر بدن و فکری آماده‌تر بکار بپردازد.



عکس (۶)

اگر هنگام نوشتن با موهایی خود بازی میکنید و یا سر خود را می‌خارائید زنی هستید مشکوکه که از خود بی‌خود اطمینان ندارید. دائم در حال اصلاح مویوب و خطاهای خود هستید و با وجود این احساس رضایت از خود نمیکنید. عدم موفقیت در کارها شما را از فعالیت و بذل انرژی دلسرد نمیکند و باز سعی میکنید آزمایش را از نو انجام دهید شاید موفق شوید.



عکس (۷)

این طرز نشستن علاقه خاص شخص را بیازگشت بدوران کودکی و طفولیت نشان میدهد چون این بچه‌ها هستند که از چنین ژستی هنگام نوشتن لذت میبرند. ولی معنی دیگر این گونه نشستن عدم علاقه بکار و کمبود حرارت و انرژی کافی برای انجام آنست. بهتر است در موقع انجام دادن کارهایی از این قبیل سعی کنید با علاقه زیادتر بآنها بپردازید.



عکس (۸)

اگر هنگام نوشتن چیزی در دست چپ خود می‌گیرید و با آن بازی میکنید و یا مداد یا خودکاری را بدندان می‌بیرید سخت علاقه‌مندید که مسؤولیتی بپذیرید و اعتماد و علاقه دیگران را نسبت بخود جلب کنید. روحیه‌ای شاد و فعال دارید و تا حدی طرفدار شیک‌بوشی و ظرافت می‌باشید. از ارزش واقعی خود با خبر هستید و دلتان میخواهد دیگران نیز همین قدر شما را بشناسند و بی به - ارزشتان ببرند.



عکس (۱)

اگر هنگام نوشتن از صندلی استفاده نمیکنید و روی میز تکیه میدهید و بکار خود مشغول میشوید زنی هستید که از مشکلات بیم ندارید و بخوبی میدانید در زندگی بدنیال چه هدفی هستید و چه میخواهید. اراده راسخ شما قابل تحسین است. ولی این طرز نوشتن خسته‌کننده و ناراحت است.



عکس (۲)

این طرز نشستن مربوط بخانمی است که بسیار وسواسی و مردد است. او همه کارهایش را از روی متد و کاملاً جدی انجام میدهد. برای گرفتن يك تصمیم مدت زیادی وقت صرف میکند تا از هر گونه اشتباهی پرهیز کند. در زندگی زنی ستیزه‌جویست ولی کمک و باور خوبی برای دیگران بشمار می‌رود.



عکس (۳)

این ژست بسیار جدی نشانه روحیه‌ای جاه طلب و مقام پرست است. چنین زنی احتیاج دارد که خود را بزرگتر و مهمتر از آنچه هست نشان دهد و میخواهد در دیگران نیز حس احترام زیادی نسبت بخود برانگیزاند. ولخرج، تجمل‌پرست و شیکبوش است. در هر حال اگر واقعا هم دارای مقام مهمی نباشد و کار زیادی از دستش برنیاید، هنرپیشه ماهری است و نقش خود را خوب بازی میکند.



عکس (۴)

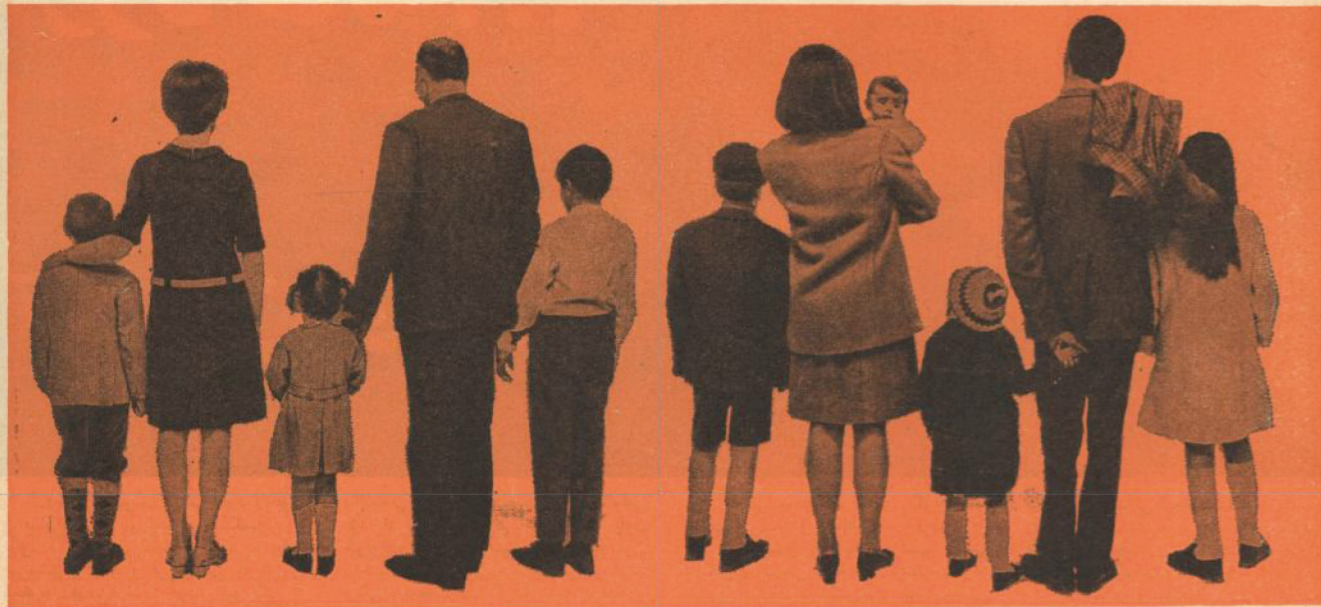
این طرز نشستن نشانه خستگی منفرط روحی و جسمی و یا نزدیک بین بودن چشمهاست. چنین خانمی در کارهایش بسیار دقیق است و روی هر کلمه خود منصلاً حساب میکند و بادقت کارهایش را انجام میدهد. در موقع انجام هر کاری فقط فکرش متوجه آنست و چیز دیگری نیاندیشد. چنین زنی صرفاً جوست ولی حیفت که کمی بدبین است.



# ده فرمان:

نوشته: نورمن - وینست - پیل  
(مشاور خانوادگی مشهور آمریکا)

## برای عشق و سعادت خانوادگی!



روزی ممکن است کار را بجائی بکشاند که شما مجبور بشوید انگشت خودتان را به چاقوی تیز جراح بسپارید. در مورد زخمهای روحی و عاطفی نیز چنین است يك گله و شکایت كوچك زن از شوهر را همیشه میتوان بسادگی رفع کرد، ولی وقتی این گله‌ها روی هم فشرده شد، آنوقت احتیاج به عمل جراحی خطرناکی پیدا میشود که طلاق نام دارد!

من میاندمش که در هرخانه‌ای، وسائل و داروهائی نیز بعنوان کمک‌های اولیه روحی برای جلوگیری از چرکین شدن زخمهای روحی باید وجود داشته‌باشد. این داروها کدامست؟

صدها زن و شوهر که در آستانه طلاق بوده‌اند بمن مراجعه کرده‌اند، و بدینسان من توانسته‌ام راههای موثری برای جلوگیری از اختلاف وجدانی میان زن و شوهرها پیدا کنم. در اینجا «ده‌داری مؤثر» برای جلوگیری از طلاق را بشما معرفی میکنم و به سؤال برای شما طرح کرده‌ام که اگر صادقانه بآنها جواب بدهید، خودتان مثل يك روانشناس ریشه و ذات اختلافات‌تان را پیدا خواهید کرد. به شیوه عملی و ساده نیز بشما می‌آموزم که بتوانید خودتان زخمهای كوچك روحیتان را درمان کنید. و سرانجام چهار توصیه بشما میکنم تا بتوانید سلامت روحی و اخلاقی خانواده‌تان را حفظ کنید. «به سؤال اول» مخصوص زن و شوهرهائی است که دشواری و اختلاف خاص

روانشناسان، مشاوران خانوادگی و مقامات مسؤول دولتی سعی دارند که از افزایش روز افزون طلاق جلوگیری کنند، ولی معمولاً اینها وقتی وارد معرکه میشوند که کار از کار گذشته، و گله‌ها و شکوه‌ها و سوءتفاهمات چنان در خانواده ریشه دواینده که برای زن و شوهر راهی جز طلاق باقی نمانده است.

آیا برآستی - هیچ راهی برای جلوگیری از این فاجعه که پیش از همه زندگی کودکان را تهدید میکند، وجود ندارد؟

چرا ... من تعجب میکنم که در بیشتر خانه‌ها همیشه دارو و وسائلی برای کمک‌های اولیه هست، ولی برای زخمهای روحی و عاطفی، برای دردهای روحی و عاطفی، هیچ‌گونه پیش‌بینی لازم نمیشود. چرا بخاطر يك خراش كوچك دست یا صورت، ده نوع دوا و بانده و آمپول در خانه نگه میداریم، اما به خراش‌ها و زخمهای اخلاقی و درونی مان اینهمه بی‌اعتنا هستیم؟ همه میدانیم که يك زخم و خراش كوچك جسمی، بخودی خود چیز مهمی نیست و احتیاج به عمل جراحی ندارد، بلکه کمی آكلل و مرگورگروم و کمی بانده بانسمان زخم را بهبود می‌بخشد. اما همین زخم كوچك اگر مورد بی‌اعتنائی قرار گیرد،

**يك زخم انگشت چیزی نیست، به زخم‌های روح خود و همسران بیندیشید!**

**شما هم میتوانید با همسران آشتی کنید!**

**از همین لحظه شروع کنید!**

آدمی وقتی اینهمه كودك بیگناه را می‌بیند که قربانی طلاق و جدائی پدر و مادرها میشوند، عمیقاً دچار وحشت و تاسف میگردد. این كودكان بعد از جدائی پدر و مادر، معمولاً گرفتار عقده‌های روحی، بیماریهای روانی، مشکلات‌مادی و دشواریهای بسیار دیگر میشوند، و با اینهمه کمتر کسی بفکر آنها است، و هر روز بطرز سرسسام‌آوری بر تعداد طلاق و جدائی‌ها افزوده میشود. البته بسیاری از مقامات روحانی،

وهمی ندارند، ولی هر دو احساس می‌کنند که هماهنگی و تعادل زندگیشان کامل نیست و می‌بینند که هر روز بر تعداد بحث و مشاجره‌هایشان افزوده میشود.

اینست آن سه سؤال:

● آیا من برآستی او را دوست دارم؟

عشق و دوست داشتن چیست؟ فرزانه‌ای گفته است: «دوست داشتن یعنی اینکه تو نیازهای روحی و جسمی همسرت را دقیقاً حدس بزنی و آنها را برآورده سازی». چنین هنر بزرگی را در عرض يكی دو روز نمیتوان آموخت. بیشتر ما وقتی حلقه ازدواج را بدست می‌کنیم، انتظار داریم بیشتر از آنچه میدهیم، از طرف بستانیم. خود کمتر می‌بخشیم، ولی با بخشد. عشق تنها هنگامی واقعا باید است که آنرا سرسری نگیریم، و بعنوان يك هدف دائمی بدان بنگریم، و سعی کنیم که هر روز باین هدف، به عشق واقعی نزدیکتر بشویم. گاهگاهی واقعا باید از خود بیرسیم که: «آیا همسر را برآستی دوست دارم؟» یعنی: آیا همه نیازهای روحی و جسمی او را برآورده می‌سازم؟ این پرسش از خود، شمارا به رفتار خودتان آگاه خواهد ساخت، و سبب خواهد شد که اشتباهات و شکست‌های كوچك را

بقیه در صفحه ۵۴



# کلبه‌ای آنسوی رودخانه...

# آخرین قسمت

(حاجی) دوست قدیمی خود راخوب برانداز میکرد . او را پیرتر و شکسته‌تر و ناتوان‌تر میدید . بسیاری از مردم وقتی پیرمیشوند نشاط و فرح ذاتی خویش را محفوظ نگه‌می‌دارند . خودش نیز یکی از همین افراد بود ولی روح‌الخان برخلاف چندسال گذشته تکیده و پژمرده و بی‌امید و نشاط‌ناظر میسرید . مانند کسانی که باجبار زندگی می‌کنند . آنها سالیان‌دراز باهم آشنا بودند و معامله داشتند. (روح‌اله خان ) بنمایندگی ازطرف(حاجی‌رحیم‌آقا) چانه میزد و با شوخی و خنده و گفتن امثله شیرین و سرگرم کننده نرخ فروش را بالا می‌برد . یکی دوساعتی که در کاروانسرا بود گویی چند دقیقه می‌گذشت وچون او میرفت بارفروشها باز هم بیاد سخنان او می‌افتادند و میخندیدند و حرف میزدند . آنروز حاجی برای‌العین‌مشاهده میکرد که اوحی حوصله معمولی حرف‌زدن را نیز ندارد.

قوٹیسیگار چوب کیلوم خود را بیرون آورد و یک سیگار اشو گوشه لب گذاشت و روشن کرد . چند يك محکم زد و دود غلیظ آنرا پھوا فرستاد . چهسره چروکیده و غمزده و موی سفیدش ازپشت پرده دود روحانیت داشت . حاجی دستی به‌شانه او زد و گفت:

— چنه (روح‌الخان)؟ مت اینه که میزونیسی.
— جالم خوبه . الحمدالله باین سن و سال سالم . چهارستون بدنم درسته اما دل ودامغ سابقو ندارم.
— آخه چرا؟
— پاک دیگری بهسیگارزد :

— میبرسی چرا؟ دیگه تو چرا این سؤال میکنی ؟ آدم‌به‌عمری‌درخونه‌ی‌نفر خدمت بکنه بعد ازچندین سال که پیر و ضعیف شد و ازپاافتاد بهوئی الانخون و

والاخون بشه . این غصه نداره . حالواقتی بود که من باید بخاطر خدماتی که باون خونواده انجام‌دادم بشینم و په لقمه نون راحت بخورم . یکی مرد و یکی مردارشد ویکی‌ام بهغضب خدا گرفتار شد. این‌قصه‌رو که شنیدی؟

(حاجی) برای او متأثر شده بود لیکن بظاهر خندید و گفت :

— ول‌کن‌بابا . سخت‌نگیر . تو که آدم دنیا‌دیده‌ای هستی میدونی با خواست خدا نمیشه جنگید . هرچه پیش آید خوش کاروانسرا بود گویی چند دقیقه می‌گذشت توی یه‌کارخونه دولتی وایسادی.

— کی بهت گفت؟ من جون اینو دارم که توی کارخونه دولتی منو میخواندواسه چی؟ ازم برنمیاد . یاستگ دوکیولی‌رو نمیتونم چهار قدم ببرم . کارای فتی‌ام بلد نیسم پس کارخونه دولتی منو میخواندواسه چی؟ دو استکان جای جوشیده و پر رنگ آوردند . هنوز شاگرد قهوه‌چی از حجره بیرون نرفته‌بود که روح‌الخان بدون‌تعارف مجدد باقیمانده سیگارش را در زیرسیگاری حلبی روی میز نهاد و استکان جای را برداشت. (حاجی) پرسید:

— پس دست‌وبالت‌کجا بنده ؟
— همون‌کاررعیتی همیگی‌رومیکنم. آدمائی مثل من نوکر بدنیا میان ، نوکر آدمتیا میرن . چه فرق میکنه اربامون کی باشه ؟ به‌وقت (حاجی‌رحیم‌آقا) بود حالا یکی دیگه‌اس . دست روزگار منو‌کشید دوباره بهمونجا که به‌عمر زیرآسومش عرق ریختم . همون (رحیم‌آباد) یه زنی اونچارو خریده که اصلا نمیدونه خرپزه درخت داره یا پته . از کار رعیتی هیچ سردرنمیاره . بمن اعتماد کرده و منسو فرستاده اونجا . بازم جای‌ش‌کرش باقیه‌که اقلانوی محل خودم زندگی میکنم‌وهمونجا میمیرم .

حاجی میخواست چیزی بگوید اما او مهلتش نداد و دنباله کلام‌را‌گرفت.
— دوسه‌خروار انگور داشتیم‌که‌گفتم بارکن و بفرستن واسه شما . بنظرم فردا باربزین . قیون‌کن‌پولشو بریز بحساب‌بانکی خانم. شماره حسابشو بهت میدم. چون‌ا‌که من برم ده فکر نمیکنم دیگه تا آخر پائیز برگردم.

هنوز جمله‌اش‌تمام نشده بود‌که تلفن زنگ زد. او يك بخشید گفت و برخاست وگوشی را بدست گرفت . تاصدای مخاطبش را شنید نگاهی به‌روح‌الخان کردولیخندی برآب آورد . لبخند و نگاهی که خیلی‌معنی داشت اما پیرمرد توجهی نمیکرد و بجای دیگری میانیدشید .

— سلام . سلام. حالت چطوره؟ کارا خوب پیش‌میره ؟

جوابی‌که داده شد (روح‌الخان ) نشنید . دوسه‌جمله‌ای‌که گفت‌وگو کردند حاجی یکوری روی میز تحریر که با قالیچه پوشانیده شده بود نشست‌و‌پرسید:

— میدونی کی پیش‌منه ؟ نه.نه. باین زودی نمیگم . باید به‌چیزی بهم بدی تا بگم . خیلی خوشحال‌میشی ؟

اینجا توجه روح‌الخان جلب‌گردید. فهمید کسی با تلفن حرف میزند که‌آشای مشترک آنهاست . این شخص چه کسی میتوانست باشد؟ بحافظه خود مراجعه‌کرد. حدس‌زد یکی دیگر از بارفروشها یاشریک سابق حاجی است . یکی از آنها‌که‌درگذشته گرد او جمع میشدند و به‌جوکهای او میخندیدند .

— خوب . میگم . اما باید چلوکبابو بدی‌ها . (روح‌الخان) مباشر قدیمی‌بود. روح‌الخان تااین جمله‌را شنید ، روی میل نیم‌خیزشد. نزدیک‌بود استکان خالی جای از دستش بیفتد . طوری لرزش بر او مستولی‌گردید که استکان به‌تعلبکی

میخورد و صدائی ایجاد میکرد . آنرا روی میز گذاشت و با دوقدم بلند خودرا به حاجی رسانید و با همان دست لرزان بازوی او را گرفت و گفت :

— بیژن؟ بیژنه ؟

رنگش چون شیر سفید شده بود . بیژن نیز در آنسوی سیم تلفن‌حالی‌داشت که کم از روح‌الخان نبود . زبانش به

لکنت افتاد و باشتاب‌دگی گفت :

— حاجی . حاجی . تصدق‌برم .

نیگرش‌دار اومدم .

او از یکطرف مورد سؤال بیژن‌قرار گرفته بود و ازطرف دیگر (روح‌الخان) بازویش را میفشرد و تکان میداد و می‌پرسید :

— بیژنه؟ جواب منو بده . اون‌ه‌یا‌نه؟ زودتر‌بگو راحت‌کن.

— صبرکنین ببینم . بیژن تو‌گوشی‌رو داشته‌باش تا بهت بگم.

بعد روی را بطرف پیرمرد رنگ‌پریده برگردانید و اظهار داشت :

— آره . بیژنه؟ بشین تا برات‌بگم.

— بده گوشی‌رو باهاش حرف بزیم . کارش دارم . خیلی مهمه . شنما‌ه‌که‌دارم عقبش میگردم . دیگه داشتم دیوونه‌میشم. فعال و باهوشه . الان دیگه همه‌کاره کارخونه شده و مهندسا ازش حساب‌مبیرن وجلو میزش دست بسینه‌وای‌مینم.

— کیجا زندگی میکنه؟
— هونجا . من برای کارگرا و کارمندا و مهندسین سه‌خور خونه ساختم‌که مال مهندسین بهتره . مرتب‌تره. یکی از همین خونه‌هارو واسه خودش مرتب‌کرده. شام وناهارشم توی بو‌فه‌کارخونه میخوره . خرجی نداره . هرچی حقوق میگیره‌میذاره توی بانک.

روح‌الخان که از شادی اشک چشم میل انداخت . حاجی به صحبت با بیژن ادامه‌داد :

— چی میگی؟ بله . روح‌الخان پیش مننه . خیلی خوب . نیگرش میدارم. زودتر

بیا . ماشین‌که‌هس . بله .

— بله . ماشین کارخونه اینجاس . آئانه میام. ندارین بره .

خنده کنار گوشی را گذاشت . روح‌الخان عرق‌کرده بود . بادستمال پیچازی یزدی بزرگی که در جیب‌داشت عرق پیشانی خود را میخشکانید .

— پس خوب شد من دست و بال‌بیژنو بندکردم وگرنه صدسال دیگم نمیتونستی پیداش کنی؟

— کجا‌دست‌وبالش بنده؟

— پیش خودم . قصه منضلیه . من یه‌کارخونه میوه‌خشک‌کنی تاسیس کردم . بیژن واسه‌خودش شده مدیر اداری این کارخونه . یه‌روز، شش هفت ماه‌پیش‌اومد اینجا . شنیده بودم که وعضش خیلی بده.

بمن گفته بودن کسه این اواخر توی کالانتری و گوشه خیابون میخواید. من وقتی دیدمش هیچ بروش نیاوردم. واسه اینکه یه کمکی بهش‌کرده باشم دروغی نگفتم پدرت پنجهزار تومن ازم طلب‌داشت که حالا تو باید بگیری تا من از زیر دین مرده بیام بیرون . پولوبهش دادم. بعدم پیشهاد کردم که بره توی کارخونه سرش گرم بشه . باورم نمیشد آدمی‌کاری باشه. من‌گفتم، اونم قبول کرد و رفت.خوشبختانه دیدم که نه بابا ، خوب کار میکنه. زرتنگ کارخونه شده و مهندسا ازش حساب‌مبیرن وجلو میزش دست بسینه‌وای‌مینم.

— کیجا زندگی میکنه؟

— هونجا . من برای کارگرا و کارمندا و مهندسین سه‌خور خونه ساختم‌که مال مهندسین بهتره . مرتب‌تره. یکی از همین خونه‌هارو واسه خودش مرتب‌کرده. شام وناهارشم توی بو‌فه‌کارخونه میخوره . خرجی نداره . هرچی حقوق میگیره‌میذاره توی بانک.

روح‌الخان که از شادی اشک چشم آورده بود دست بسوی آسمان گرفت و باصدائی لرزان گفت :

— الهی شکر . الهی صد‌هزار مرتبه شکر که این بچه از اون بدبختی نجات پیدا کرد . حیف بود گوشه خیابونا از سرما خشک بشه و ببیره . بخدا پیر این بچه شدم . من بیژنو مثل پسر خودم دوست دارم . آخه از بچگی بزرگش کردم . زحمتشو کشیدم . کسی اگه ندونه شما‌ها که میدونین .

پیش از یکساعت درباره بیژن‌و‌گذشته او حرف میزدند . روح‌الخان فکر میکرد که وقتی با او روبرو شد چگونه از فرانک و رضا حرف بزند . دوبار ازجای‌برخاست و دستش را بطرف تلفن دراز کرد که‌نمره خانه فرانک را بگیرد و خبر یافتن بیژن را باو بدهد اما از دو جهت بشیمان شد. اول اینکه بیم داشت قلب کوچک فرانک تحمل شنیدن این خبر بهیجت‌انگیز را نداشته باشدو‌شادی غیرمترقبه فاجعه‌ای‌ایجاد کند. دوم آنکه میل داشت آندو دل‌داده‌را بطرفتی بیسابقه وشاعرانه باهم روبرو‌کند. و بیژن آن‌ پائین جست و بسوی حجره دوید . حاجی نیز درپی اوراه‌افتاد.

با بیطاقتی وانظاری‌کشنده دراطاق راه میرفت و همچنان چشم بدر ورودی حجره و کاروانسرا دوخته بود . . هر سایه‌ای میدید گمان میبرد بیژن است تا سرانجام يك‌لن‌دروربداخل کاروانسرا‌پیچید و بیژن از آن پائین جست و بسوی حجره دوید . حاجی نیز درپی اوراه‌افتاد. منظره روبرو شدن آندو تماشائی‌بود. یکدیگر را درآغوش گرفته بودند و می‌بوسیدند و هیکریستند . حاجی‌ایستاده بود ، لبخندی رضامندانه بر لب داشت و از نتیجه‌کاری که انجام داده بود بخود می‌بالید .

— حالا بشینین و حرف بزین . چرا گریه می‌کنین .

— شنیدونی‌حاجی من الان چه حالی دارم . اگه پدرم زنده شده و اینجاس‌راغ من اومه بود اینقدر خوشحال نمیشدم‌که روح‌الخانو دیدم . هزار حرف دارم که توی گلو‌م گوله شده . هزار غصه دارم‌که توی سینه‌ام جمع‌شده و همه‌رو میخوام‌برای روح‌الخان بگم اما نمیدونم از کجا‌شروع کنم .

روح‌الخان با همان دستمال یزدی اشک چشم را پاک‌کرد و گفت :

— خیلی عفت گشتم . دیگه جانی نبود که سر نزنم. بهسال وخورده‌ای پیش یه‌دفعه اومدم اینجا . از حاجی سراغتو گرفتم اونوقتا خبری ازت نداشت.

حاجی باز دستور جای داد و آنها را تنها گذاشت و رفت . ظهر نزدیک بود که بهحجره بازگشت و هنوز آندونفر را سرگرم صحبت دید . بیژن میگفت :

— تو فقط عقب من میگشتی اما من بااینهمه بدبختی که داشتم بدنبال دونفر بودم . خودت و فرانک . چقدر عقب شما دوتا اینور و اونور رفتم . هشت نه ماه پیش اومدم خونه‌ات . اون بی‌یزنه گفت‌که

اسباب‌تو حراج کردی ، فروختی به سسار و رفتی . فکرکردم رفتی مشهد یا کربلا‌که اونجا‌ها برای همیشه بونی. از فرانک خبری نداری؟ اونو هیچ ندیدی؟ میدونم تا اونو پیدا نکنم سرگردونی و بدبختی‌من تمام نمیشه . نفرین این دختر بیگانه‌بدنبال منه . هر‌جا میرم مثل سایه تعقیبم میکنه . پیرمرد به سؤال بیژن پاسخی نداد و مسیر صحبت را عوض کرد. نه‌میخواست دروغ بگوید و نه گفتن حقیقت مناسب‌بود. آنروز حاجی به‌هیمنت این دیدار هر دو را بدنا‌هار در چلوکبابی نزدیک سرچشمه دعوت کرد و پذیرائی بعمل آورد . عصر که بیژن روی وظیفه قصد بازگشت به‌کارخانه را داشت روح‌الخان

گفت :

— شماره تلفن کارخونه رو بده بمن. کارای مهمی باهات دارم. راستش اینه که به نفر هست که ده رحیم‌آباد و‌کارخونه چوب‌بری شمارو خریده . منم الان اونجا کار میکنم . همون کارای سابق . رعایام ههونا هستن . چند خونواری بهشون‌اضافه شده . دلم میخواد به‌روزی بیای اونطرفا. بیژن شانه‌ها را بالا انداخت .

— نه . من اونورا نیام . مردم منو میشناسن . ازنگاهشون ناراحت میشم. شاید مسخرهام بکنن . شاید بمن بخندن. اون‌ا هنوز خیانت پروین و فروختن ده و‌حراج شدن کارخونه‌رو فراموش نکردن . وقتی چشمشون بمن بیفته بهمدیگه نشون میدن. پوزخند میزنن و ... حرف او را برید .

— این چه حرف‌ائی‌به‌می‌زی. کسی‌باتو کاری نداره . من که توی محل . هستم میدونم اهالی درباره شما‌ها چه‌جوری قضاوت میکنن . اگه تورو ببینن اونقدر خوشحال میشن که روی دست بلندت میکنن .

گفت‌و‌گفت تا بیژن را بیک سفر دو روزه راضی کرد . قرار شد روز قبل از حرکت روح‌الخان باو تلفن کند تا در محلی وعده ملاقات بگذارند . بااین قرار از هم جدا شدند . حاجی نیز موافقت‌کرد که بیژن بعداز شش ماه بگفته برخصی برود و تقبل کرد که در طی این یک‌هفته خودش وظایف اداری او را انجام دهد . او بی‌آنکه بداند چه حادثه‌ای انتظارش‌را میکشد و مباشر پیر پدرش چه نقشه‌ای‌طرح کرده سوار لن‌درور شد و بسوی کارخانه رفت. روح‌الخان نیز بااینکه هرگز جز اتوبوس وسیله نقلیه دیگری سوار نشده و

# از زندگی بیشتر بدانیم..

زیبائی و سلامت

ترجمه: گیتی سیمانتوب

## چند تمرین یوگا

مقاله‌ای که در چند شماره پیش، در باره تأثیر «یوگا» در زیبایی در همین صفحه چاپ کردیم با استقبال گرم خانمها و دختر خانمها روبرو شد و عده زیادی از خوانندگان مجله تلفنی یا پوسیله نامه از ما خواستند که چند تمرین ورزش یوگا را برای استفاده آنها چاپ کنیم. اینک ۸ تمرین یوگا



را باعکسهای مربوط تقدیم دوستان عزیز میکنیم و امیدواریم مورد استفاده قرار گیرد. زیبایی رنگ چهره و تناسب اندام تا حدود زیادی به تنفس کردن شما مربوط میشود. در واقع ریتم تنفس، ریتم گردش خون شما را تنظیم میکند. اگر خوب تنفس کنید، خونتان بهتر گردش میکند و مواد چربی در عروق اینک در سلولهایتان جمع شود، میسوزد. ولی در زمان ما گرفتاریهای زیاد و ناراحتیهای عصبی اجازه نمیدهد خوب تنفس کنیم. به همین دلیل است که از چند سال پیش «یوگا» مد روز شده است. یوگا علمی است که هر ارسال پیش در هندوستان بوجود آمد. این ورزش نه فقط باعث نرمی و قوت عضلات میشود، بلکه روش فوق العاده خوبی است برای تنفس کردن.

در این چند عکس، چند حرکت ساده یوگا را که اختصاص به تنفس صحیح دارد مشاهده میکنید. هر روز صبح زود این حرکات را تمرین کنید و نتیجه اعجاب آورش را ببینید.

عکس ۱- جلو پنجره باز اتاق خود زانو بزنید، دستهایتان را در طرفین بدن آزاد نگه دارید. بعد به آرامی دستها را بالا ببرید در حالیکه با تمام قوا ششهایتان را از هوا پر میکنید. وقتی دستهایتان اقی قرار میگیرند، ششهایتان باید از هوا پر شده باشد.

عکس ۲- همینطور که در عکس می بینید، آرنجتان را خم کنید در حالی که دستتان رو به بالاست، در همین حال هوا را از ششهای خود خارج کنید. در این موقع احساس راحتی و آرامش میکنید. بعد چند دقیقه آرام بنشینید و تنفس خود را کنترل کنید. این استراحت به عضلات شما فرصت میدهد که رفع خستگی کنند.

عکس ۳- حالا دستها را عمودی بالا ببرید و کف دستها را بهم بچسبانید و بهمان حال با آرامی پائین بیاورید و بفرق سر خود تکیه دهید. در این موقع دستهایتان دو زوایسه تشکیل میدهند. در موقع انجام این حرکت باید کاملاً راست بنشینید و دستهایتان را عقب و جلو نبرید. چانه را هم باید کمی بالا بگیرید. این حرکت را با آرامی انجام دهید در حالیکه عمیقاً هوا را بداخل ششهایتان میکشید. باین ترتیب ششها تا آنجا که گنجایش دارند از هوای تمیز پر میشوند.

بقیه در صفحه ۶۲

آداب شیکوشی

## عوضی جلوه نکنید!

یک زن جوان امروزی، اگر هم تابع مد نمیشود، باید در خدمت ادبی رعایت مد روز را بکند و لااقل با مدهای عوضی در کوچه خیابان و مجالس دیده نشود چون در اینصورت نه بعنوان یک زن ساده بلکه بعنوان زنی که از مظاهر زندگی امروزی بی اطلاع و از سلیقه و برآزندگی بدور است شناخته خواهد شد.

امسال مدهای لباس، کفش، کیف و جوراب نسبت به سال گذشته تغییراتی پیدا کرده است و شاید گرایش مدهای سالهای قبل یافته باشد ولی کاملاً مطابق مدلهای مثلاً



یک مد عوضی!

پنج سال پیش شده است بنابراین شما نمیتوانید از لوازم قدیمی خود بیانه اینکه دوباره مد شده است استفاده کنید. برای اینکه مدهای عوضی نباشید باین چند توصیه کوچک توجه کنید:

\* کیفها امسال کمی بزرگتر شده است، اما نه اینکه شما سراغ کیفهای بزرگ و قدیمی خود بروید و از آنها استفاده کنید. اگر کیفهایی دارید که خوب مانده است، آنها را با کیفهای مدل

بقیه در صفحه ۵۵

ریزه کارهای خانه داری

## نگهداری کفشها

داشتن کفشهای تمیز و مرتب از اساس شیک پوشی زن است. برای اینکه از یک جفت کفش حداکثر استفاده را ببرید و تمام آنها بخوبی روز اول نگاهدارید لازم است که گاهگاه چند دقیقه از وقت خود را صرف آنها کنید. قبل از هر چیزی باید بدانید که هر نوع چرم کفش مراقبت مخصوص بخورد، اما در مورد تمام کفشها باید این چند نکته حتما رعایت شود:

\* اگر کفشهایتان خیلی کثیف است فوراً آنها را بایک اسفنج مرطوب پاک



کنید و بعد از اینکه چند تکه روزنامه درون آنها گذاشتید (تا فرم خود را حفظ کنند) دور از حرارت مصنوعی و با اشعه آفتاب آنها را خشک کنید.

\* برای هر رنگ کفش، دستمال بخصوصی در نظر بگیرید تا کفششان بد رنگ نشود.

\* واکن زین مرتب کفش را فراموش نکنید.

\* جای نگاهداری کفشها را طوری انتخاب کنید که هوا بقدر کافی به کفشها برسد.

\* پوشیدن پشت سر هم یک جفت کفش خیلی زود آنها را از بین میرد. سعی کنید حداقل دو جفت کفش در اختیار داشته باشید و آنها را یکروز در میان بپوشید.

\* کفش ورنی: کفشهای ورنی را بایک تکه پنبه آغشته با آب و شکر (نسبت مساوی) پاک کنید و بعد بایک پارچه خشک و تمیز آنها را خشک کنید. برای جلوگیری از ترک خوردن ورنی گاهگاه آنها را بایک تکه پنبه آغشته

## زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می آموزد

## داستان گل کلم

پرورش کودک

درباره پر ۱۲ ساله باقیافه ای جدی و چشمان کنجکاو نردم آمد و پرسید:

— مامان، سر بچه ها باید چندانها باشن تا مادرا باهاشون راجع به موضوع گل کلم صحبت کنن؟

— من نمیدونم... شاید ده یا پانزده سال.

— پس تو چرا تا حالا با من صحبت نکردی و چیزی نگفتی؟



— چرا من باهاش صحبت کردم. یادت نمیآد؟ دو سال پیش، موقعی که داشتیم میرفتیم مسافرت...

گره با پروهایش انداخت و سعی کرد با کمک حافظه اش آن روز را بخاطر بیاورد.

— شاید اصلاً اونروز بحرفات گوش نکردم؟ تو یادت میآد من چه جوابی بهت دادم؟

— مسلماً، هیچوقت پادم نمیره. تو خندیدی و گفتی: «چه مسخره!»

سرش را تکان داد و گفت:

— هنوز پادم نیومد تو چی برام گفتی!

— غیر ممکنه یادت رفته باشه. من باهاش راجع به عشق، عروسی و بچه حرف زدم.

او ناگهان تغییر قیافه داد و در حالیکه دستهایش را بهم میکوفت گفت:

— غیر ممکنه! پس موضوع گل کلم همیناس؟ موقعی که دوستان از من پرسیدن که از موضوع گل کلم چی میدونم، من جواب دادم هیچی!

ظاهراً من مادر امروزی و پیشرفته ای هستم و در تربیت بچه هایم رعایت اصول کامل کتاب های روانشناسی را میکنم و موقع صحبت کردن درباره موضوعات جنسی هیچگاه از روش قدیمها پیروی نمیکم.

موقعی که بچه هایم خیلی کوچک بودند در چندین کتاب تربیت

بقیه در صفحه ۵۹

بقیه در صفحه ۵۵

برای بهتر زیستن

## زندگی بدون کلفت

این روزها بزرگترین مشکل خانواده های ایرانی — و بخصوص تهرانی — مسئله کلفت و نوکر است. تا چند وقت پیش در هر منزلی دوسه تا آدم بیسواد بعنوان دایه، خانه شاگرد و باباقایچی خدمت میکردند. آنها تادلتان میخواست ساده و چشم و گوش بسته بودند، ولی اگر نمیتوانستند کارهای منزل را بخوبی و بنحو احسن انجام دهند، لااقل این حسن را داشتند که زبانشان کوتاه و توقعشان کم بود.

اما در این سال و زمانه کلفت و نوکر هم مثل همه چیز دیگر عوض شده است. حقوق و توقعات آنها بطور سرسام آوری بالا رفته و وجودشان بطور عجیبی نادر و کمیاب شده است. وجود یک کلفت یا نوکر خوب در منزل مانند کیمیاست و باید با تمام قدرت و امکانات مادی و معنوی در حفظ و نگهداری او بکوشید تا شمارا رها نکند و دستتان را در حنا نگذارد!

اما خانم عزیز! ما که با همه مشکلات شجاعانه دست و پنجه نرم میکنیم و خود را با زندگی مدرن و امروزی وفق میدهیم، چرا در این مورد دچار بی حالی شده ایم؟ چرا ما هم زندگی خود را طوری تنظیم نمیکیم که اصولاً به خدمتکار احتیاج نداشته

بقیه در صفحه ۵۵

روانشناسی

## برای پیر شدن عجله دارید؟!!

عده ای از خانمها، خیلی پیش از وقت، پیرو از کار افتاده میشوند، برای اینکه عادت کرده اند همه چیز را بخود سخت بگیرند و روح خود را در فشار قرار دهند و متأسفانه این خانمها، اغلب هم متوجه صدمه ای که خودشان دارند بخود میزنند نیستند. بسیاری از خانمها دوست دارند خود را وارد هر معرکه و ماجرائی بکنند، مرکز اقدامات دشوار شوند و چنان رفتار کنند که مردم آنها را تکیه گاه خود بدانند و در این کار آفتقر پیش میروند تا رفاه و آسایش خود را برای همیشه از دست بدهند و نتوانند لحظه ای با استراحت بپردازند. آیا تصور می کنید شما هم کم کم دارید گرفتار چنین حالتی میشوید؟ پس بد نیست تنی را که برای شما فراهم کرده ایم بخوانید، به هر یک از پرسشها جواب «بله» یا «نه» دهید و وقتی کارتان تمام شد کلید تست را با دقت مطالعه کنید تا متوجه شوید تا چه حد در کوره راه پیری زودرس پیش رفته اید.

۱- اهل دود هستید، شیرینی زیاد میخورید یا مدام آدامس میجوید؟

بقیه در صفحه ۵۹

# توی دورین

## نمایشگاه عروسک

دو هفته قبل نمایشگاه عظیمی از اسباب بازی در لانکاشایر انگلستان برپا شد که هر روز قریب پنجهزار کودک از آندیدن میکندند. با آنکه اسباب بازیهای جدید و مدرن موسیقی - فضائی - دریائی وو... در سایه های اخیرا بازار آمده ولی هنوز هم «تدی» (خرس پشمالوی سفید) و باغروسک های گیسولاتی که راه میروند و حرف میزند محبوبترین نوع اسباب بازی برای بچه ها هستند. انگار که تدی و سایر عروسکها احساسات و عواطف کودکانه اطفال را بیشتر راضی میکنند.



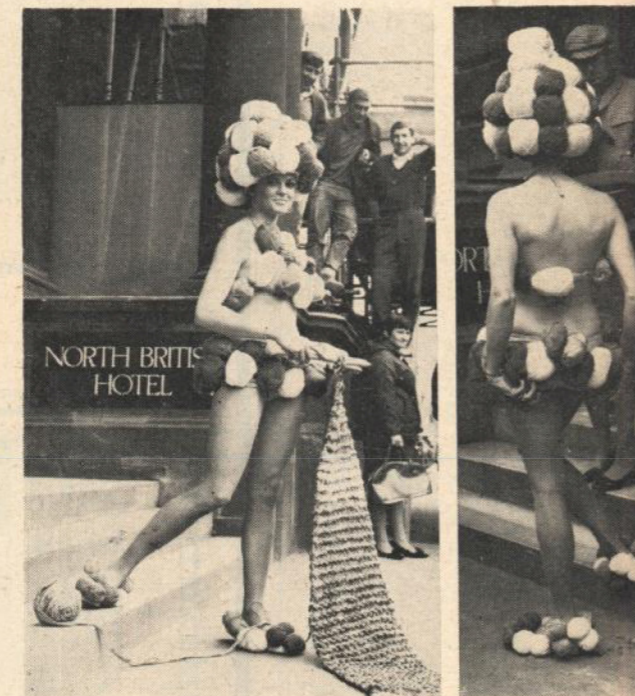
## «ادل» بی کلاه ، «ادل» با کلاه !

### ملکه کامو بافی !

هفته گذشته «کاتی دارلینگ» ۱۹ ساله در مسابقه ای که برای بهترین طرح بافتنی و سریع - ترین بافنده کاموا بادست، در لندن برپا شد نفر اول شد و جایزه ای در حدود هزار لیره (۱۹ هزار تومان) از سندیکای بافندگان دریافت کرد و این عکس را هم بیادگار از او گرفتند. «کاتی» با ۵۵ گلوله کاموا این لباس شای دوتکه را با کلاه و کفش برای خود ساخت و جلو دوربین ها فرار گرفت تا بعنوان «ملکه کاموا» عکس تازه و جالبی گرفته باشد.



«ادل» کوچولو میگفت :  
- دیروز از اینکه سرم اینقدر کمه مو است و سرمامان اینقدر پر مو به خورده باو ق زدم و مامان هم به کلاه کیس سیاه مو دراز از توی قفص برداشت و گذاشت روی سرم و بعد این عکسو گرفت. بنظر شما حالا خوشگل ترم یا اول؟



## نوعی از اعتراض به جنگ !

اینروزها بازار اعتصاب، میتینگ و تظاهرات علیه جنگ ویتنام در سراسر جهان گرم است و این کاربرد حقیقت برای دانشجویان دانشگاهها بصورت مد روز درآمده است. آقائی را که در اینجا پاهو و در حال « یوگا » می بینید که مثل مرتاضهای هندوی روی گردن خود وارونه شده است یکی از مراتب اعتراض خودرسانست بچنگ ویتنام بدین ترتیب در شهر لندن برخ مردم کشیده است !



## این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ، در چهار گوشه عالم بر سر زبانها بود .

# سر زبونا

جایزه نوبل بیچاره، یا «سرجان اکلز» ۶۵ ساله چیزی جز یک دور رقسمیدن یا پرفس دزیره شاهزاده خانم سوئدی نبود. اکلز که اخیرا با کمال فراحتی حکم طلاق را از دادگاه شیکاگو دریافت کرده است گفته :

«زنم با وجودیکه ۶۴ سالش است خیلی حسود است و حس تمککش قوی است . آن شب بافتخار ما برندگان جایزه پزشکی نوبل مجلس رسمی ترتیب یافته بود . من بعنوان رعایت آدابیت یک دور زبا شاهزاده خانم دزیره نوه پادشاه سوئد رقسمیدم . این کار من چنان باعث از کوره در رفتن زنم شده که در حضور سایرین بمن و پرنس بی احترامی کرد ، مجلس را به مزد و سادتی بعد تقاضای طلاق را از استکلم برای دادگاه شیکاگو فرستاد . از سال ۱۹۶۳ بعد هرچه کردم از طلاق منصرفش کنم نشد که نشد تا اینکه بالاخره پرروز بازویش رسید و ما پس از ۳۹ سال زن و شوهری از هم جدا شدیم .»

بموجب رای دادگاه آقای اکلز موظف شده است به سرسابقش ۹۲۰۰۰۰ تومان غرامت هم بپردازد .

از دواج با ۸۰ میلیون تومان پول نقد

اینروزها در اروپا موضوع عشق «هنریت گینس» دختر ۳۵ ساله سلطان آبیچو انگلیس با یک آبیژا ایتالیائی آسان جل ورد زبان هاست . «بنیتو میشریکانو» در رستوران «آلواروی» لندن آبیژاست و در همانجا بود که «پرنس آبیچو» او را دید و عاشقش شد. خود هنریت گفته : عشق ماشق در اولین نگاه بود . غذای آلاکارتی را که سفارش داده بودم خود بنیتو سر میز آورد . و من فی المجلس هم عاشق غداش شدم و هم عاشق خوشم .»

این دو وصله ناجور قصد دارند آخر ماهه باهم ازدواج کنند و بدینست بداند که هنریت بقرار نوشته معتبرترین مجلات اروپا ۸۰ میلیون تومان پول نقد دریافت کرده . یکی از مجلات انگلیسی نوشته است :

«یک آبیژا آس و پلس بزودی با هشتاد میلیون تومان عروسی میکند.»

سر بهواترین شوهر

آقای «پیر روین» فرانسوی را میتوان سر بهواترین شوهر دنیا دانست، زیرا وی چند روز پیش در پاریس با داره پلیس مراجعه کرد و اظهار داشت که زش چند روز است گمشده و پس تقاضای پیدا کردن او را کرد . وقتی پلیس از او سؤال کرد :

« مشخصات قد و قیافه خانمتان چطوری بود ؟ جناب شوهر با وجودیکه دمسال و نیم زنی داری کرده بود هرچه فکر کرد چیزی بیادش نیامد و بالاخره هم دست خالی بخانه بازگشت .»

چکمه بلندتر از پیراهن  
مطبوعات پاریس نوشته اند، کوتاهترین پیراهن مینی ژوبی عصر مینی ژوب را «فرانسوا هاردی» آواز خوان ۴۴ ساله فرانسوی و خواننده ترانه معروف «از باد شب پیرس» پوشیده است. فرانسوا چکمه پوشیده و بالین پیراهن در یکی از ضیافت های بار معروف ماکسیم حضور یافت . مجله آلمانی اشترن نوشته است :

«بدون اغراق چکمه فرانسوا هاردی از پیراهنش بلندتر بود»

مادر بزرت ۲۹ سیاله

در دوره ما هیچ چیز عجیب نیست ، حتی اگر بنویسیم «جوانترین مادر بزرگ اروپا» کشف شده است . ماجرا از وقتی آفتابی شد که دختری بنام «جیوزینا» بچه بیغل در «کاتانیا» ایتالیا بکلیسا رفت و تقاضای تمعید بچه اش را کرد کنش تمعید دهنده وقتی داشت گزارش تمعید را در دفتر کلیسا ثبت میکرد متوجه شد که جیوزینا گفته بود: مادرم «ماریا سنگاتی» ۲۹ سال دارد و بعد بعنوان تضمین اینطور گفت :

«مادرم چهارده ساله بود که ازدواج کرد و در همانسال هم من بدنیا آمدم و بعد من دوسال پیش ، یعنی در سیزدهم سالگی شوهر کردم و حالا بچه دار شده ام.»

در خانواده ما زود عروسی کردن مرسوم است»

لباس قرن بیستم صندلی دارد  
در موزه معروف به «موزه فورم صنعتی عصر حاضر» نیویورک ، یک چیز بیش از سایر چیزها جلب توجه میکند و آن عبارت از لباسی است که قرار است در قرن بیستم بپوشیم . مدیر موزه درباره این لباسهای فلزی و پلاستیکی توضیح داده است :

«تاکنون لباس بشر از الیاف حیوانی و گیاهی از قبیل الیاف پشم ، کتان ، ابریشم ، چرم ، یا پوست تهیه میشد. اما بزودی این رسم منسوخ میشود . زیرا مادر عصر صنعت زندگی میکنیم و جایز نیست خیال کنبد صنعت درست جلوه کند لباس از با میافتد . لباسهایی که ملاحظه میکنید مال قرن بیستم هستند و همگی مجهز بستگاههای کولر برای تابستان، شوفاژ برای زمستان میباشند . در کمربند زنانه میکروفنی نصب شده که صدای زن را ظریفتر و خوش آهنگتر بگوش طرف میرساند . پیراهن زنانه دنباله دار است . این دنباله بجای صندلی بکار میرود ، زیرا با فشار دادن یک دکمه باد میشود و میتوان در همه جا روی آن نشست .»

زن حسود و دسته گلش

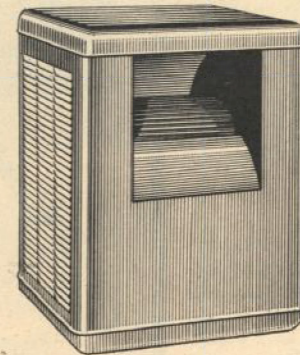
در مراسم اعطای جایزه نوبل سال ۱۹۶۳ یک دسته گل بزرگ بآب داده شد. یعنی اتفاقی افتاد که باعث شد زن یکی از برندگان جایزه نوبل از او طلاق بگیرد . در حالی که گناه این برنده

# فیلکوبی همتاست



## آبی یا گازی انتخاب با شماست

کولر های آبی فیلور/فیلکو  
دولو کس با پوشش لعابی



طرح از فیلکو آمریکا  
ساخت فیلور ایران

مدل 5000PMC دولوکس برای حداقل ۱۲۵  
و حداکثر ۳۷۵ متر مکعب

مدل 7000PMC دولوکس برای حداقل ۱۹۰  
و حداکثر ۵۷۰ متر مکعب

## کولر های گازی فیلکو

کولر های گازی فیلکو امتحان مرغوبیت خود را داده و یکی از بهترین کولر های جهان شناخته شده است. کولر های گازی ۵۰ سیکنلی فیلکو پوشش زیبایی پس طرح چوب گردولی داشته و بدستگاهی که باد را تغییر جهت میدهد مجهز است و شما میتوانید باد خنک را

بهر طرف که مایل باشید متوجه کنید کولر های فیلکو بی صدا کار میکنند

کولر های گازی فیلکو در سه مدل  
16 AC A-B (بقدرت ۱۶ هزار BTU در ساعت)  
12 AC A-B (بقدرت ۱۲ هزار BTU در ساعت)  
10 AC A-B (بقدرت ۱۰ هزار BTU در ساعت)

سرویس و تعمیرات فیلور با کارشناسان مجرب در سراسر کشور در اختیار شماست  
فروش در کلیه فروشگاههای معتبر و با

نمایشگاه کارخانجات تولیدی فیلور خیابان شاهرما چهار راه کالج شماره ۲۰۰ تلفن ۴۹۲۶۱-۲ ۶۶۰۳۴



با محصولات فیلور  
بسوی زندگی بهتر

## ده فرمان ..

بقیه از صفحه ۴۷

زیاد جیبی نگیرید ، و نقاط ضعف خودتان را اصلاح کنید .

### آیا زیاد اغراق نمیکنم ؟

درباره خوشبختیها و شادیهای ازدواج آقدر خیالپروری کرده‌اند که هر دختری بخانه بخت میروید ، یا هر پسر زن میگردد ، انتظار دارد که در همان روز اول وارد بهشت شود و یک زندگی ایده‌آل داشته باشد . و همین جهت کمترین اختلاف میان زن و شوهر ، هر دورا بیش از حد توکید میسازد .

اخیرا زن جوانی نزد من آمده بود و بهانه های بسیار کوچک و کودکانه‌ای، بسختی از شوهرش انتقاد میکرد . او يك لیست دراز از معایب شوهرش جمع آوری کرده بود . من بالاخره باین خانم گفتم : «خانم عزیز ! اشتباه بزرگ از خود شما است . شما خیال می‌کنید که با یک فرشته است یا با یک ملک مقرب ازدواج کرده‌اید ، و حال آنکه شوهر شما یک مرد است و نه یک فرشته . و یک مرد مجموعه‌ای از خوبیها و بدیها است . مگر خود شما سراسر خوبی هستید ؟ مگر خود شما هیچ عیب و نقمی ندارید ؟»

زن جوان خیلی عصبانی برخاست و فریاد کشید :

« من فقط از او میخواهم که کمی بیشتر گذشت داشته باشد ! در یک خانواده، زن و شوهر ، هر کدام باید قدمی بسوی یکدیگر و برای یکدیگر بردارند . مگر نه؟» گفتم : « نه ! در برخی موارد گذشت های شما باید از سهم شوهرتان بیشتر باشد . زن و شوهر نباید کارها و گذشت هائی را که بخاطر یکدیگر انجام میدهند ، با ترازو و حساب منقار و گرم بسنجند بجای اینکه از شوهرتان انتظار معجزه داشته باشید ، سعی کنید کمی اورا خوشبخت سازید . آنوقت با حیرت تمام در خواهید بافتی که خودتان چند خوشبخت شده‌اید . باری ، همه ما در آنچه ازدواج باید با ما بخشد اغراق می‌کنیم پس بهتر است گاهیگاهی یعنی واقعی ازدواج یبندیشیم ، و از زیاده طلبی مضر پرهیز کنیم .

### آیا بحرهای او گوش میکنم ؟

بیشتر اوقات زن یا شوهر دلالت قانع کننده‌ای برای گله و شکایت دارد، ولی طرف او ، اصلاح گوش بدعکاز نیست و گله‌های هسر خود را با بی‌اعتنائی میشود ، یا اصلا نمیشنود . باید بگویم که بدون ارتباط معنوی که حرف زدن یکی از رشته های مهم آنست ، زندگی مشترک امکان ناپذیر است . و برای اینکه این ارتباط قطع نشود ، باید زن و شوهر ، گاهیگاهی خود را آماده سازند که با عدالت و صداقت و بردباری کامل بحرفها و گله‌های یکدیگر گوش بدهند . یکروز زن و شوهری که مدام دعوا میکردند ، نزد من آمدند . من شوهر را بکناری کشیدم و از او قول گرفتم که وقتی دعوا شروع شد ، با اشاره من ، به زش بگوید : « شاید حق با توست ! تصادفا چند دقیقه بعد در حضور من زن این مرد نخستین حمله را شروع کرد :

« تو اصلا مرد خانه نیستی ! من شانه‌هایم را بالا ننداختم و شوهر با این اشاره من خونسردانه گفت : « شاید حق با توست ! زن که میدید دعوا مثل همیشه جریان پیدا نمیکند ، یک لحظه غافلگیر شد ،

بقیه در صفحه ۶۶

## زندگی بدون ...

بقیه از صفحه ۵۱

باشیم ؟ ما که همه چیز را از فرنگیها تقلید میکنیم ، چرا در این مورد بی اعتنا باقی مانده‌ایم ؟ چرا خانمهای ایرانی ، مانند خانمهای خارجی خود را از کلفت بی‌نیاز نمیکند ؟ چرا دست‌بالا نمیزنند و کارهای منزل را خودشان انجام نمیدهند تا هم زندگی مرتب‌تر و نظیف‌تری داشته باشند و هم در بودجه خانواده صرفه جویی کنند . چرا بجای رفتن بصمام سونا، ماساژ و گرفتن رژیم لاغری ، بانجام کارهای شیرین منزل اندام خود را موزون‌تر و رنگ و روی خود را شاداب‌تر نمیکند ؟

شاید بگوئید ما بچه داریم و مهمان زیاد بمنزل مامانید و نمیتوانیم بتهنایی از عهده این همه کار بر آئیم . اما باور کنید خانم عزیز ، که شما بخوبی قادر هستید کارهای منزل را هر اندازه هم که زیاد وسنگین باشد بانظم و ترتیب بدون داشتن يك کلفت دائمی راحت‌تر و بهتر اداره کنید . زیرا يك قسمت از بی‌نظمی و بیهم‌بختی منزل مخصوص همین کلفت و نوکر هاست که با ندانم کاریهای خود کار منزل را دو برابر میکنند . اگر بچه‌هایتان بزرگ هستند، هر کدام را موظف بانجام قسمتی از کارهای منزل کنید . مثلا از آنها بخواهید نظافت روزانه اتاقشان را انجام دهند و میز غذا را آماده و از مهمانها پذیرائی کنند . در صورتیکه بچه‌هایتان کوچک هستند نمیتوانند شما کمک کنند، میتوانید هفته‌ای یکی دوبار از خدمتگذار موقت استفاده کنید . اگر کارها را طبق يك برنامه معین انجام دهید ، بدون هیچ اشکالی از عهده انجام همه آنها برخوردار خواهید آمد . هفته‌ای یکبار با کمک یک زن رختخوشی ، نظافت کلی منزل و رختخوشی را انجام دهید و روز بعد راهم بافوقی و

دوخت و دوز اختصاص دهید . در هفته یکروز صبح بخیرید بروید و همه مایحتاج منزل را یکجا خریداری کنید و همان‌روز همه را تمیز کرده ، در یخچال بگذارید تا روزهای دیگر راحت از آنها استفاده کنید . هر روز صبح غذای ظریف و شب را یکجا آماده کنید تا شبا دچار زحمت نباشید . هفته‌ای یکشب را برای پذیرائی از مهمانها و دوستانان اختصاص دهید و از آنها خواهش کنید که در همان روز معین بیدار شما بیایند . باین ترتیب بخوبی میتوانید خود را قبل از پذیرائی آنها آماده کنید . اگر مهمانی بزرگی داشته باشید و بتهنایی قادر بجام همه کارها نباشید ، میتوانید از همان زنی که هفته‌ای یکبار برای رختخوشی و نظافت بمنزل شما می‌آید کمک بگیرید ، مجبور نیستید غذاهای قدیمی و پرزحمتی درست کنید ، بلکه با داشتن وسایل جدید میتوانید در کمترین مدت غذای خوب و لذیذی برای خانواده و مهمانانتان تهیه کنید . اگر بودجه منزل شما اجازه دهد، میتوانید هفته‌ای يك ناهار و شام را درستوران مطمئنی صرف کنید تا از زحمت غذا پختن آسوده شوید . بچه‌ها را عادت دهید تا در حفظ نظافت منزل دقت کنند و آرزو آنه هر چاکه مایل هستند آشغال نریزند و نظم و ترتیب خانه را بهم نزنند .

اگر نوزادی در منزل داشته باشید مسلما کار شما سخت‌تر و مشکل‌تر خواهد بود ، مخصوصا در روزهای رختخوشی و اطو کشی مواظبت از بچه کار شما را دشوار تر میکند . بنابراین شما انرژی بیشتری مصرف خواهید کرد . اما باور کنید تا بحال هیچکس در اثر انجام این کارها نمرده است ! برعکس فعالیت زیاد باعث بکار افتادن دستگاه های بدن و گردش سریع خون شده ، آنها را زیاد ، اندام را متناسب و چهره را درخشان و شاداب میکند ■

## نکته : موضعی جلوه نگیرد

امسال مقایسه کنید و اگر دمده و غیر قابل استفاده نشده باشند دوباره آنها را از قفسه بیرون آورید و مورد استفاده قرار دهید . در غیر این صورت میتوانید از يك کیف‌ساز کمک بگیرید و مدل آنها را تغییر دهید .  
\* امسال باشه کفش‌ها بلندتر و نازک‌تر شده است ، اما نه مثل پنج سال پیش . مدل آنها با کفش‌های قدیمی شما که در جعبه‌ها بایگانی شده‌اند خیلی فرق میکند .  
\* دامنه‌های اسکاتلندی در زمستان گذشته محبوبیت زیادی پیدا کرده بود و دختران و خانمهای جوان و خوش‌هیكل استقبال گرمی از

## نگهداری کفش‌ها

بقیه از صفحه ۵۱

\* کفش جیر: يك برس فلزی برای پاک کردن جیر مورد لزوم است . برس را برخلاف جهت جیر روی کفش بکشید و برای از بین بردن لکه روی جیر محل لکرا روی بخار آب بگیرید و بلافاصله برس بزنید .  
\* کفش پلاستیکی یا کاتوجوسی : این کفش‌ها را با آب ولرم و صابون بشوئید و در سایه قرار دهید تا خشک شوند ، سپس کمی پودر تالک روی آنها بپاشید ■

## کلینیک زیبایی

علاج لاغری درشد و فرستید با  
پایدار می‌خفت جراحی و زیبایی  
و کتر محمد وادخواه

بوخیان لاله زار تلفن ۳۳۸۱۷۰

## زیباترین گیسوی خارجی

بدون ریش و ارشد

فقط ۴۵ تومان

نیابان چسوی برب سیماسپیر ماتمان آی بی . آی اس



## لوازم آرایش کنتس

«محصول پاریس»



سایم کنتس رژ لب کنتس کرم پودر کنتس کرم پودر کنتس

## دل انگیز و رویانی با لوازم آرایش کنتس

تولید کننده

خنچه دهان شما با،

اسپری دهان

## هالازون

- خوشبو تر
- خنک تر
- مطبوع تر

میشود



بقلم: خانم بازاریاب

خرید کردن!  
آه تگو که کار خیلی سختیه! آنهم توی تهرون  
بزرگ که نه در داره و نه دروازه!



تلفن ۳۳۲۱۶



### چشم روشنی

دوستان همیشه بمن درمورد خرید چشم روشنی آفرین میگفتند این موضوع یك معما شده بود که من این چشم روشنی ها را از کجا تهیه میکنم که از هدایای دیگران بیشتر جلوه میکنند مورد توجه قرار بگیرد یک روز بر حسب شوقی قراری با آنها گذاشتم که هگی را به محل خرید خود ببرم وقتی رسیدم همه یکسدا گفتند او چشم روشنی ومن گفتم اینهمه سلیقه در انتخاب چشم روشنی را مدیون فروشگاه چشم روشنی واقع در چهارراه شاه هستم .

## خریدهای تازه

بقلم: خانم بازاریاب

### يك محیط دلچسب و آرام خانوادگی

برای اینکه بتوانیم خستگی های ناشی از کار روزانه و همچنین یکنواختی های زندگی را برطرف سازیم ایجاد تنوع لازم و ضروری بنظر میرسد . مثلا جالب است که هفته ای یکبار غذا را در رستورانی صرف کنیم ، اما مسئله انتخاب مکانی مطمئن کمی مشکل است . در حال حاضر يك رستوران خانوادگی بنام ژاله ابتدای لاله زارنو جنب سینما متروپل باسابقه ۲۱ ساله خود خیال همه را از این بابت آسوده ساخته .

زیرا در این رستوران شما میتوانید ساعتی با خیال راحت به صرف غذا با خانواده خود بپردازید . غذاهای رستوران ژاله از نظر طعم و طعم و نفاقتش واقعا بی نظیر میباشد و کلیه آنها با روغن گرمناشی طبخ میکنند و نیز چلو کباب در این رستوران با کمره پاستوریزه ایران مصرف میشود .

رستوران خانوادگی ژاله با محیط مطمئن و متنوع وسامش آماده پذیرائی از شماست .

### پرده ریبتس

همان نوازی یکی از رسوم دلپذیری است که از نیاکانمان برای ما یادگار مانده است . اختصاص دادن یکی از بهترین اتاقهای منزل خود برای پذیرائی از میهمانان نشانه همین اخلاق پسندیده ما ایرانیان است . این اتاق هرچه زیباتر باشد میهمانان در آن احساس خوشحالی و راحتی بیشتری خواهند کرد و علاوه بر این ، دکوراسیون هر خانه ای نشان دهنده شخصیت خانم آن خانه است . یکی از وسائلی که به زیباتر جلوه

دادن اتاقها کمک موثری مینماید پرده است . فروشگاه ریتس انواع پارچه های پرده ای و کاغذ های دیواری را که در مدل های گوناگون و طرح های جالبی تهیه شده و همگی نیز قابل شستشوی تنوع لازم و ضروری بنظر میرسد . تامین میکند . متصدیان این فروشگاه شما را در چگونگی دوخت و نصب پرده نیز یاری مینمایند .

فروشگاه ریتس - میدان فردوسی ، اول خیابان سپهبد زاهدی ، شماره ۸ تلفن های ۴۳۶۳۸ و ۴۸۱۴۰

### پولادسا ۶۳۳۱۶۱

اطلاعاتی که تاکنون راجع به صنایع فلزی پولادسا واقع در خیابان فیر آباد نرسیده به چهل متری ایران شهر در اختیارتان گذارده ام مسلما مورد توجه شما قرار گرفته است . انواع کابینت های فلزی و لوازم خانوادگی فلزی پولادسا با هم کامل تر از سابق در اختیار شما قرار دارند .

### گالری آرمان . روتختی های قابل شستشو را تقدیم میکنم

خوانندگان وفادار صفحات خرید های تازه بافر آورده های مختلف گالری آرمان واقع در خیابان شاه آشنائی کامل دارند . اما مطلبی که ذکر آن ضروری است اینست که گالری آرمان انواع روتختی های قابل شستشوی خود را در انواع رنگها و طرح های جالب با اندازه های گوناگون آماده کرده است . گالری آرمان شما را در تهیه جهیزه نوجویان و تهیه سیبونی نوسیده های عزیز راهنمایی میکند . یک روتختی آرمان ارزاتر و زیباتر و بادوام تر از يك دسته گل برای گادو دادن است .

### ریگو و تابستان

لوکس فروشی ریگو که از محل سابق خود به خیابان سپهبد زاهدی نرسیده به چهل متری ایران شهر نقل مکان کرده با اجناس دستچین شده تابستانی خود منتظر مشتریان وفادار است .

شماره صد و شصت و هفتم

### لوازم التحریر در فروشگاه بزرگ ایران

مدتها بود که مرتب بخاطر خرید لوازم التحریر بچه ها دچار دردمرسمی شدم زیرا هر کدام از این وسایل را باید از يك مکان تهیه میکردم و عاقبت هم با دستی پر و خسته و کوفته از این همه فعالیت بمنزل بر میگشتم . تازه وقت غرولند و شکایت بچها بود که هیچکدام را نمیبوسیدند .



این بار تصمیم گرفتم بجای پرسه زدن در خیابان های شلوغ مکانی را برای خرید انتخاب کنم که هم وسایل جدید و بهتری داشته باشد و هم این لوازم را یکجا تهیه کنم و چون فصل امتحانات شروع شده بود آنچه را که بچه ها احتیاج داشتند چه برای امتحان و چه برای تعطیلات تابستانی تدارک ببینم و این موضوع سبب بهتر و بیشتر درس خواندن بروجوه هامیشود .



لذا سراغ فروشگاه بزرگ ایران رفتم و واقعا از قسمت لوازم التحریر نیز مانند سایر دپارتمان ها لذت بردم از اینکه میتوانستم آنچه را که احتیاج دارم یکجا بخرم در پوست خود نمیگنجیدم در این دپارتمان علاوه بر لوازم التحریر که شامل دفتر و مداد و قلم خودنویس و خودکار و کلاسور بود سایر وسایل تحصیلی و هنری نیز جمع آوری شده بود . مثلا برای کاسینکه بفن نقاشی افلاکند هستند انواع تابلو های تاشی انگلیسی و آب و رنگ و مداد رنگی و برای اشخاصی که بتکسرداری و تهیه مناظر بدیع و جالب عتق میوزنند



انواع اقسام دوربین های فلاش دار و بدون فلاش و انواع فیلم در نظر گرفته شده است .

شماره صد و شصت و هفتم

## خریدهای تازه

بقلم: خانم بازاریاب

برای کلسیونرهای با سلیقه نیز هه نوع نمبر باطله و آلوم هسای تمیز و برای سایرین نیز آلوم عکس . کره . نقشه ایران . ماشین تحریر و برای اشخاص کتاب دوست انواع کتاب های خواندنی و کتابخانه دیواری و یا در نظر گرفته شده است . حتی شع و فلكو تقویم نیز در این دپارتمان گرد آمده است .

و واقعا میتوان گفت که بهترین مکان برای تهیه این لوازم دپارتمان ۱۰ لوازم التحریر فروشگاه بزرگ ایران است که همه با دست پر اما بدون خستگی آنجا را ترک نمیکنند .

### شماره جدید خریدهای تازه ۳۳۲۱۶

### اندام زنها ...

بقیه از صفحه ۲۷

ماجرائی که از زبان مارلون براندو شنیدید ، يك حقیقت غیر قابل انكار را ثابت میکند : در نظر هر مرد ، يك زن خاص زیباست .. برای هر مرد ، زیبایی زنانه ، معنای دیگر دارد ، و خوشبختی زنها هم همین است ، و گر نه حالا تعداد پیر دخترها سر بهمیونها میزد !

يك مجله امریکائی برای اینکه تفاوت تضاد عقیده مردها را درمورد وجود زن ، زیبایی زنانه ، و حتی درمورد شیکبوشی زن نشان دهد ، سراغ هفت مرد سرشناس رفته و از آنها پرسیده است :

**«وقتی يك زن در برابر شما قرار میگیرد ، پیش از همه ، بکدام عضو او مینگرید ؟»**

پاسخها بسیار شیرین و شنیدنی است ، والته امیدوار کننده ! برای اینکه این پاسخهای متضاد و مختلف نشان میدهند که هر زنی بالاخره این شانس را دارد که مردی از او خوشش بیاید ، چونکه در دنیا چنان زنی وجود ندارد که يك عضو زیبا در بدنش نباشد . حالا بدینست که پاسخها توجه کنید :

**«پاسکال - پونترومولی»**  
رومان نویسن جوان و مشهور :

يك زن باید باریک اندام ، و حتی

### شرکت ایکو EIKOW Company



skaga

مراقبت و نگهداری چشمها مسئله ایست کاملا مهم و قابل توجه .. در فصل تابستان چشمها بمراقبت و مواظبت بیشتری نیاز دارند زیرا تابش آفتاب به اولین جای بدن که سدنه میرساند چشم های حساس ماست . شرکت ایکو نوعی عینک طبی کساخت کارخانجات سوئد و بنام اسکاگا میباشد وارد کرده که این مواظبت را آسان میکند . قاب این عینکها با دست ساخته شده و شیشه های آنها ساخت آمریکان اپتیکال ( A.O.C ) و بریتیش اپتیکال ( B & L ) است این عینکها در طرحها و مدل های بسیار زیبا و جالبی تهیه شده است . آدرس ابتدای خیابان نادرشاه - از چهل متری ایران شهر ( کریمخان زند ) تلفن ۶۳۳۷۳۸

در شماره ۱۶۳ این مجله بتاريخ ۷ اردیبهشت ۴۷ - در صفحه خانم بازاریاب - قسمت خریدهای تازه - در مطلب مربوط به شرکت انبی ، در سطر پنجم بجای ( کلیه حرکاتی ) اشتباه ( کلیه حرارتی ) چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح می گردد .

کاسینکه مایل بداشتن دستگاه فیکور تریر هستند میتوانند کوبن زیر را پر کرده با آدرس خیابان ویلا - خیابان ارک شماره ۶۳ ارسال دارند و با تلفنهای ۶۹۴۴۸ و ۶۳۷۴۲ و ۵۵۹۹۹ تماس بگیرند .

نام خانوادگی ..... نام ..... آدرس ..... تلفن .....

کمی لاغر باشد ، البته بشرطی که استخوان بندی زیبایی داشته باشد . من از استخوانهای خوش ترکیب بدن یک زن بدم نیامده ، و اینرا هم میدانم که هیچ آرایش و لباسی نمیتواند استخوانهای بد ترکیب را بپوشاند . بعد از اندام يك زن ، من چشمهای او را نگاه میکنم : چشم ، شراب زن است ! يك ضرب المثل لاتین میگوید : «حقیقت را در چشم زن بچویند!» بعد از چشمان بدستهای يك زن نگاه میکنم . اگر این دستها حتی کمی چاق و قوی باشند ، و در عوض استخوانهایی زیبا ، و ناخنهایی خوشب ترکیب داشته باشند ، بنظر میآید که این دستها با وجود چاقی - ظریف و خوشب ترکیب و نوازشگر هستند . آری نوازش دست بکزن باید مرد را بیاد نوازشهای او بیندازد !

**«ادوارد - مک آوی»**  
عکاسی که شهرت بین المللی دارد :  
وقتی آدم زنی را نگاه میکند ، نخست بجزئیات بدن او توجه نمیکند ، بلکه همه وجود زن است که با او را بخود جلب میکند و با از خود میراند . وقتی يك نقاش بیک شاعر کتافی مینگرد ، بر تکهای جداگانه نمیاندیشد ، بلکه همه تابلو و مخصوصا همانگی رنگها و فرمهاست که او را به تحسین وامیدارد . در مورد زن نیز چنین است . وجود يك زن در جمیع یا مثبت و جذاب است و یا منفی و طردکننده . بنظر من ، کم کم باید مردها را عادت بدیم

بقیه در صفحه ۷۵

صفحه ۵۷

### پوپه

فکر نمیکنم اگر برای خرید مایحتاج کودکان خود به پوپه خیابان سپهبد زاهدی نرسیده به چهل متری ایران شهر مراجعه کنید ، دست خالی مراجعت ننمایید زیرا پوپه همه آنچه را که مورد احتیاج فرزندان خردسال شماست تهیه کرده است و انواع مایحتاج تابستانی آنها را یکجا در اختیار مادران باسلیقه قرار میدهد .

### مزون گلاره

خانهای شیک پوش همیشه مترصد هستند که چگونه و از کجا آخرین مدلهای مدرا تهیه نمایند ، من خوشوقت که میتوانم افتتاح یکی از مراکز مدرا بنام مایونی شیکبوش اطلاع دهم . در مزون گلاره که در روز ۱۵ خرداد ماه در خیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم افتتاح خواهد شد انواع کیف و کفش و لباسهای فرنگی و همه نوع مایوی مدرن و لباسهای دوخته و پارچه های رنگی انحصاری در اختیار شما میگذازد .

### گالری فرانس و دریا

بیانید و تماشا کنید که گالری فرانس واقع در خیابان پهلوی ، چهارراه امیراکرم - برای فصل تابستان و مسافرت های کنار دریای شما چه تدارکی دیده است . هر آنچه برای برآوردگی و زیبایی شما خانم های عزیز در فصل تابستان ، چه در مواقع مهمانی و پذیرائی و چه مواقع بیک نیک و در کنار دریا ضروری است همه را یکجا تهیه دیده است . به گالری فرانس بروید تا به صدق گفتار من پی ببرید .

صفحه ۵۶



**جوراب گیپوری بل**

- یک جوراب ممتاز
- یک جوراب فوق العاده
- زیبا - ظریف - بادوام
- ساخته شده از نخ (اسپانکس)
- برای زمستان و تابستان
- جلوگیری از خشکی پا
- جلوگیری از واریس
- برای طبقه جوان

**از اجناس انحصاری**

**فروشگاه مرکزی بل**

خیابان تخت جمشید - مقابل

سینما پارامونت - تلفن ۶۴۴۲۳

## کلبه‌ای آنسوی رودخانه

**بقیه از صفحه ۴۹**

دیناری بابت کرایه تاکسی نپرداخته بود، دست بلند کرد، یک تاکسی گرفت و بطرف خانه فرانک راه افتاد.

فرانک و رضا لباس پوشیده و برای رفتن به سینما آماده شده بودند. تفریحی که رضا بیشتر می‌پسندید و از هر کاری دوستتر داشت. او خیلی بخود فشار آورد که قیافه‌ای آرام و خونسرد بگیرد و بدون لرزش صدا و نشان دادن شادی خوشی حرف بزند.

در سراسر پایتین با آنها روبرو شد و سلام کرد. فرانک پرسید:

چرا کجا بودی روح‌الله خان؟ چرا ناهار نیومدی؟

یکی از بافرونها مصونم کرد. جای شما خالی جلوکباب خوردیم.

نوش جون. ما میریم سینما. با من کاری نداری؟

چرا خانم. به کار مهم دارم. یادم رفته بود که بیتون بگم. دنگه من پیر شدم و ممکنه همین روزا اسم خودم یادم بره.

چی یادت افتاده؟ چیکارداری؟

والله. امروز فکر کردم که شما توی این مدت حتی یه دفعه هم بنده نیومدین که یه سری به کاری من بزنین.

فرانک در حال پوشیدن دستکشهایش گفت:

چه لزومی داره که من اینهمه راه بیام اونجا به تو سر بزیم. خودت هر چند وقت میای و هر خبری هس میگی.

نه خانم. این درست نیس. باید تشریف بیارین. مخصوصا حالا که شما انبارمون از گندم و جو پر شده. این رسته که رعایا هرساله یکی دویار باید ارباشونو ببینن.

فرانک شانه‌ها را بالا انداخت و خندید:

من بلد نیستم مثل اربابا ژست بگیرم. نه پدرم ارباب بود، نه مادرم. خودم نمیتونم توی ده قدم بزیم و دستور بدم. اصلا دوست ندارم رعیتی که زحمت میکنه و به لافش تون پیدا میکنه فقط بخاطر اینکه دزی به تخته خورده و من پولدار شدم، منو ارباب صدا بزنه و جلوم تا کمر خم بشه. چرا؟ واسه اینکه من پول دارم؟ نه جونم. تو خودت اونجا باش کافیه. من صد درصد بهت اطمینان دارم.

عجیب بود. هر چه روح‌الله خان میگفت فرانک جواب دیگری میداد. آه که اگر میدانست در رحیم‌آباد چه کسی انتظارش را میکند و در آنجا با کدام انسان روبرو میشود؟ چه میکرد؟ چگونه میدوید و چه شادیا نشان میداد. او نمیخواست حقیقت را بفراک بگوید. بالاخره گفت:

خانم. حتما باید چهارشنبه اونجا باشین. به چیزاتی هس که وقتی اولدین بیتون میگم. صلاح اینه که حتما تشریف بیارین. راستش اگه چهارشنبه نیاین من دنگه به ساعت اونجا نیومونم.

فرانک حدقه چشمهایش را تنگ کرد و بخیره بصورت مصمم پیرمرد نگریست و پرسید:

موضوع چیه؟ بنظرم حادثه‌ای اتفاق افتاده که نمیخوای بمن بگی. نکته دعوا کردن و زدن همدیگرو کشتن.

نه خانم. این چیزانیس. من روی سیاست رعیت‌داری میگم. آخه اینا اگه شمارو با من ببینن فردا تره برام خورد نمیکنن.

خیلی خوب. حالا حتما باید چهارشنبه باشه؟ من چهارشنبه پروولیس دارم.

کارای دیگه دارم.

سه شنبه نیاین. بهجوری حرکت کنین که صبح اونجا باشین.

صبح که نمیشه. ظهر میرسم.

بعلاوه مگه خودت با من نیای؟

نه. من زودتر میرم. باید انگورارو بارکنم و بفرسم.

باشه. سه شنبه صبح زود راه میافتیم که ظهر اونجا باشم.

نفسی براحتی کشید. بعد دستها را بهم مالید و گفت:

میخوام خواهش کنم که رضای کوچولورم همرا تون بیارین.

این دنگه چرا؟ رضا از سفر خوشش نیامد. حوصله‌اش تو ماشین سر میره.

به چیزاتی اونجا برات تهیه کردم که باید بخودش بدم. یکی دوتام خرگوش سفید ...

رضانامم خرگوش سفید را شنید با خوشحالی بدامن مادرش آویخت:

میام مامان. منم میام. خرگوش خیلی دوست دارم. از همون خرگوشای سفید که دوستم میگفت توی جنگل زندگی میکنن میخوام بیارم خونه. اینجا توی باغ براشون لونه درست میکنم.

چشم. توم میرم. پس قرارمون شد ظهر سه شنبه.

آنها خداحافظی کردند و به سینما رفتند. روح‌الله خان نیز خوشحال و سر مست از پیروزی بزرگی که تحصیل کرده بود بسوی تلش رفت تا با بیژن تماس بگیرد. بیژن تازه رسیده بود که تلش زنگ زد.

الو. بیژن خان. من کارامو ردیف کردم. روز دوشنبه ظهر میام عقب که با هم راه بیفتیم. کجا قرار میداری؟

حجره حاجی چطوره؟ سر ظهیر من اونجا هستم.

خوبه. اگر دیر اولدم منتظر بون.

با بیژن هم قرار گذاشت و بلافاصله بدنبال کارهای دیگر رفت. خیلی کار داشت که مبیایست انجام دهد. لازم بود در ماجرای رحیم‌آباد چند نفر دیگر نیز شاهد و ناظر باشند. روح‌الله خان آنها را برگزیده و انتخاب کرده بود.

ظهیر دوشنبه بیژن و روح‌الله خان باهمان لئدرور کارخانه میوه خشک کنی که حاجی در اختیار ایشان گذاشته بود بسوی رحیم‌آباد حرکت کردند. مباحیر پیر بسته‌ای از بیژن داشت که توضیحی درباره آن نداد. عصر به محل رسیدند و یکسر بخانه اربابی رفتند. بیژن بمحض اینکه وارد شد یک خورد زیرآ هیچ چیز تغییر نکرده بود. رنگ اتاقها همان، دکوراسیون همان، و اثاثه با مختصر تغییر همان. باطرافی که شب زفاف خود را با پروین در آن صبح رسانیده بود قدم نهاد. نگاهی باطراف کرد و با حیرت و رنگ پریدگی بطرف روح‌الله خان که پشت سرش ایستاده بود برگشت و گفت:

یعنی چی؟ این اتاق دو دست نزن.

عکس من اونجا چیکار میکنه؟

عکس قاب کرده خوش را که روی رادیو بالای اتاق بود نشان داد:

وقتی من از اینجا رفتم این عکسیم با خود بردم. اثاثه این اتاقو یا بخشیدم بدهانیا و یا بردم تهران اما حالا می‌بینم که دوباره ... دوباره این تیرها، این روتختی. این رادیو اصلا هونو که من داشتم. ببینم صاحب این ده مگه اینجا نیامد؟ نمیره این تره خر که عکسو گذاشتی روی رادیو.

مباحیر باخونسردی پاسخ داد:

نه. اون هیچوقت اینجا نیامد.

## ویتامین‌ها .. بقیه از صفحه ۱۰

اگرم بیاد نمیرسه. من چون میدونم بهروز بالاخره اینجا پیدات میشه و سری بمن میزنی، این اطافو هونو جور مثل سابق درست کردم که خاطرات گذشته برات زنده بشه. یه چیز دیگم برات خریدم. باگفتن این مطالب بسته‌ای را که از تهران همراه آورده بود روی تخت گذاشت، نخ دور آترا پاره کرد و بعد به بیژن گفت:

خودت وردار. این لباس. علاقه دارم فردا که میریم جنگل همون لباسهای سابق تنت باشه. رفته بازار اونقدر گشتم که ظهر اونجا باشم.

نفسی براحتی کشید. بعد دستها را بهم مالید و گفت:

میخوام خواهش کنم که رضای کوچولورم همرا تون بیارین.

این دنگه چرا؟ رضا از سفر خوشش نیامد. حوصله‌اش تو ماشین سر میره.

به چیزاتی اونجا برات تهیه کردم که باید بخودش بدم. یکی دوتام خرگوش سفید ...

رضانامم خرگوش سفید را شنید با خوشحالی بدامن مادرش آویخت:

میام مامان. منم میام. خرگوش خیلی دوست دارم. از همون خرگوشای سفید که دوستم میگفت توی جنگل زندگی میکنن میخوام بیارم خونه. اینجا توی باغ براشون لونه درست میکنم.

چشم. توم میرم. پس قرارمون شد ظهر سه شنبه.

آنها خداحافظی کردند و به سینما رفتند. روح‌الله خان نیز خوشحال و سر مست از پیروزی بزرگی که تحصیل کرده بود بسوی تلش رفت تا با بیژن تماس بگیرد. بیژن تازه رسیده بود که تلش زنگ زد.

الو. بیژن خان. من کارامو ردیف کردم. روز دوشنبه ظهر میام عقب که با هم راه بیفتیم. کجا قرار میداری؟

حجره حاجی چطوره؟ سر ظهیر من اونجا هستم.

خوبه. اگر دیر اولدم منتظر بون.

با بیژن هم قرار گذاشت و بلافاصله بدنبال کارهای دیگر رفت. خیلی کار داشت که مبیایست انجام دهد. لازم بود در ماجرای رحیم‌آباد چند نفر دیگر نیز شاهد و ناظر باشند. روح‌الله خان آنها را برگزیده و انتخاب کرده بود.

ظهیر دوشنبه بیژن و روح‌الله خان باهمان لئدرور کارخانه میوه خشک کنی که حاجی در اختیار ایشان گذاشته بود بسوی رحیم‌آباد حرکت کردند. مباحیر پیر بسته‌ای از بیژن داشت که توضیحی درباره آن نداد. عصر به محل رسیدند و یکسر بخانه اربابی رفتند. بیژن بمحض اینکه وارد شد یک خورد زیرآ هیچ چیز تغییر نکرده بود. رنگ اتاقها همان، دکوراسیون همان، و اثاثه با مختصر تغییر همان. باطرافی که شب زفاف خود را با پروین در آن صبح رسانیده بود قدم نهاد. نگاهی باطراف کرد و با حیرت و رنگ پریدگی بطرف روح‌الله خان که پشت سرش ایستاده بود برگشت و گفت:

یعنی چی؟ این اتاق دو دست نزن.

عکس من اونجا چیکار میکنه؟

عکس قاب کرده خوش را که روی رادیو بالای اتاق بود نشان داد:

وقتی من از اینجا رفتم این عکسیم با خود بردم. اثاثه این اتاقو یا بخشیدم بدهانیا و یا بردم تهران اما حالا می‌بینم که دوباره ... دوباره این تیرها، این روتختی. این رادیو اصلا هونو که من داشتم. ببینم صاحب این ده مگه اینجا نیامد؟ نمیره این تره خر که عکسو گذاشتی روی رادیو.

مباحیر باخونسردی پاسخ داد:

نه. اون هیچوقت اینجا نیامد.

**میراگل**

سازنده بهترین و زیباترین کبک در ایران

میراگل خیابان پهلوی چهارراه شاه تلفن ۶۱۱۷۷۷

**فارینا**

فارینا توسط پزشکان برای تغذیه و رشد نوزدان و اطفاک توصیه میشود فارینا بوسیله کمپانی کوکاکا و اوتس، سازنده مواد غذایی مخصوص اطفال و خانواده‌ها که شهرت جهانی دارد تهیه میشود. از فارینا میتوان به صورت یک غذای اشپا آورد و سبک الهضم برای ساندوچکان استفاده کرد که هم لذت بخش و هم مفید است. فارینا در دکلیه داروفا و سوپرمارکت‌ها موجود میباشد.

**موسسه عالی آموزش آرایش فتن**

وابسته به فدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصرفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متد دروس ما شما میتوانید جوابگوی مشتریان خود باشید، زیرا در بهترین موسسه آرایش و زیبایی دوره دیندهاید. در پایان از دو دیپلم رسمی وزارت آموزش و پرورش و دیپلم فدراسیون جهانی برخوردار میشوید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۳۸

**دکتر رحمت‌اللهی**

متخصص وکیل و پدیدآورنده کلینیک پوست از استخوان پارس

چشم و لاک چین و چروک صورت سلطان پوست تهر

حساسیت آلرژیک، شوره و زردی مو، زیبایی و آسان سازی طی دوران قاعدگی و بیماری‌های پوست

پتروانی ۱۴۸، بعد از تهر، جنب چهارراه پارس، تلفن ۷۶۱۱۴۱۴

**برای پیر شدن**

بقیه از صفحه ۵۰

۱- اغلب احساس میکنید، لاهایتان آفتد خشک است که باید زباتان را دور آن بکشید و خیش کنید؟

۲- وقتی مشغول حرف زدن هستید، پابن دلیل که بفکر بیان مطلب دیگری افتاده‌اید، یا با شخص دیگری باید صحبت کنید، حرفتان را قطع میکنید؟

۳- همیشه عجله دارید؟

۴- وقتی باید منتظر کسی باشید، مدام جوش میزنید و احساس اضطراب و ناراحتی میکنید؟

۵- وقتی در یکی از امور عادی زندگی شما خللی وارد آید، بی‌تابی میکنید و مشوش میشوید؟

۶- روزهای تعطیل احساس بی‌حوصلگی میکنید و هیچ کاری بخصوصی که تفریح‌آمیز باشد انجام نمیدهید؟

۷- وقتی دیگران در امری با شما همکاری نکنند، یا هماهنگی و تعاون نداشته باشند، همه آن کار را خودتان بتنهایی انجام میدهید؟

۸- همیشه احساس میکنید که کار معینی، یا اصولا کارهای دیگر را فقط خودتان باید انجام بدهید باین عادی، مثلا کاغذی را که در دست دارید مجاله میکنید و پامدادی را میشکند؟

۹- عادت دارید با خندان را بچوید یا با انگشت‌هایتان بازی کنید و از آنها صدا دریاوید؟

۱۰- نمیتوانید جلو فعالیت دستتان را بگیرید و همیشه با حالت عصبی یا عادی، مثلا کاغذی را که در دست دارید مجاله میکنید و پامدادی را میشکند؟

بقیه در صفحه ۶۴

# برای کشتن میکربها و حفظ جان شما آیاتنها آب کافیست؟



وقتی برای مبارزه با میکربهای موجود در سبزی و میوه آلوده تنها از آب استفاده میکنید درست مثل اینست که هنگام شکار بجای تفنگ واقعی، تفنگ چوب پنبه‌ای بکار برید! آب بیجوجه قدرت مقابله با میکرب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند و همه خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزروعتهای باط فرودنده و متزلزل - مراحلی را طی میکنند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود. روکال - با خاصیت ضد میکربی شدید - در کشتن میکربهای موجود در سبزی، میوه، البته و اماکن آلوده و بنظور کلی هر چیزی که وجود میکرب در آن جان شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ، بدون بو و بدون ملمع میباشد.



## روکال

میکرب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد

میکرب کش روکال محصول استرالیانک پروداکتس امریکا در کلیه داروخانه‌ها، سوپرمارکتها، و خواربار فروشیهای معتبر موجود است.

ساعت ۹/۴۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلی بیلی‌ها برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتما توجه فرمائید.

## کلبه‌ای آنسوی رودخانه بقیه از صفحه ۵۸

سحیحی نیس . بریم . بریم تو جنگل .  
من میخواهم این چند روزه بخت خوش بگذره .  
او را به جنگل برد . بیژن قبل از همه کار سری به کلبه چوبی آنطرف رودخانه زد . آنجا که رسید وجودش لبریز از دو حالت متضاد بود . غم و شادی . اسب را رها کرد و چند دقیقه‌ای جلو کلبه نشست . جانی که آنروزهای خوش و فراموش‌ناشدنی کنار فرانک می‌نشست و راجع به باغچه‌های سفید حرف می‌زدند . خرگوشها هنوز هم بودند و لای بوته‌ها بازی میکردند . روح‌الله خان کناری بدرخت تکیه داده و بی‌صدا ایستاده بود . حرف نمیزد تا خلسه و رویای بیژن آشفته‌نشود . بعد برخاست . دهانه اسب را گرفت و بسویی که مباشر پیر برای خرگوشهای سفید جنگلی هویج گاشته بود رفت . نقشه‌اش بهتر عملی شود . دور از چشم بیژن مرتب به ساعت می‌نگریست و حساب گذشت دقائق را داشت . دست بدست میکرد که وقت بگذرد و ظهر نزدیک شود . ساعت یازده نزدیک مراد بودند . مراد آب‌خسور حیوانات جنگلی . جانی که با کلبه نیمساعت راه بود اما از میان بز باآبادی فاصله‌ای

حس میکرد که بزرگترین ماجرای زندگیش را استقبال میکند . اگر در همه عمرش کار نیک انجام نداده این یکی کافی است که در نیک‌بردی شهره و جاودانه شود . خود را جوان می‌یافت . با نیروی بیست سی سالگی . جست‌وخیز کودکانه داشت و فراموش کرده بود مرد سالخورده‌ای است . با موی سفید و قلبی ضعیف و اعصاب خسته . در نظر مجسم میکرد که وقتی بیژن و فرانک باهم روبرو شوند چه میکنند و چه میگویند و در مقابل یکدیگر چه عکس‌العملی نشان میدهند . تجسم این صحنه هم آسان بود و هم غیرممکن ولی بهر حال از اندیشیدن درباره آن لذت میبرد . با اینگونه خیالها خود را باآبادی رسانید . به چند روستائی که بدنبالش می‌گشتند تا درباره برداشت محصول نخود از او سؤال کنند جواب درستی نداد و شتابان بسوی مسجد رفت . جانی که فرانک ناگزیر اتومبیلش را پارک میکرد و پیاده میشد .

فقط تا جلو مسجد راه عبور اتومبیل بود . چقدر خوشحال شد وقتی که با آنجا رسید از دور ماشین خالک‌آلود فرانک را مشاهده کرد که تازه از راه میرسد و نزدیک میشود . اتومبیل او از کنار چند درخت چنار و نارون کهنسال گذشت و مقابل (روح‌الله‌خان) که تبسم بر لب ایستاده بود توقف کرد و پیاده شد . (رضا) آنجا را دوست میداشت . یکبار بیشتر برحیم آباد نیامده بود اما همیشه راجع باب‌ها ، به گاوها و گوسفندان ده حرف می‌زد و از مامان میخواست که او را بار دیگر نزد آن حیوانات ببرد . پیاده که شد شروع کرد به دویدن اما (روح‌الله‌خان) او را بازگردانید و دستش را گرفت و گفت :

جانی نرو . مامان کاردارن . میریم جنگل و بر میگرددیم .  
بچه‌های روستائی که ارباب را دیدند دوان‌دوان رفتند تا به کدخدایا خبر بدهند . ارباب بی خبر آمده بود . گرچه فرانک رسم گوسفند قربانی کردن جلو پای ارباب را قدغن کرده بود ولی بهر صورت بخت استقبال و خوش آمدگویی ساده ضرورت داشت . روح‌الله‌خان میدانست که اگر آنجا درنگ کنند روستائیان جمع میشوند و تا دو سه ساعت راجع باب ، محصول ، مساعده حرف می‌زنند لذا گفت :

خانم زودتر بریم . من برای عصر شما به برنامه‌ای دارم . تا ناهار حاضر بشه یلسری بریم جنگل و برگردیم .  
جنگل چرا ؟  
اولا شما بدتون نیاید به نیکائی به کلبه چوبی بکنین . بیاد گذشته‌ها تا نیا مزروعته هویجی که وایه خرگوش‌دارست کرم بازدید کنین . ثالثا دل خرگوشای سفید زرجتم وایه شمانگ شده . منتظر تو هستن .

این جمله آخری را با شوخی بیان کرد فرانک هم خندید و گفت :  
لا بد خرگوشا خودشون بتو گفتن که دلمون وایه فراتک‌تنگ شده . من نیامدم اونجا که میرسم ناراحت میشم . قلمه میگیرم تو منو کشیدی اینجا که ببری توی جنگل کلبه رو نشونم بدی . خوب اونجا رو خیار دیدم .  
باشه خانم . اینده‌هام ببینین . برحمت او اراضی کردوه راه برد . یکساعت باقی‌مانده را خوب تقسیم کرده بود . بنظورت صحبت کنان وقتی به کلبه رسیدند که هنوز هفت دقیقه به ساعت دوازده باقی‌مانده بود . قلب بیرمرد از هیجان و اضطراب وشاد میزد . صدایش می‌لرزید . فرانک نیز متوجه تغییر رنگ و حالت او شده بود و با تردید

و نوعی کنجکاو ی باو می‌نگریست .  
روح‌الله‌خان دست رضا را در دست داشت که نگر برد ، ندود و برنامه را بیسم نزنند . همانگونه که حرف می‌زد توضیح میداد وارد کلبه شدند . در خود بخود پشت آنها بسته شد . روح‌الله‌خان برای گذرانیدن هفت دقیقه وقت باقی‌مانده گفت :  
اوعدن اینجا رو بخرن . حرفشون درست بود . میگفتن اولاً این کلبه چوبی به درد خانم نمیکشوره . ثانیاً توی مسلك عرمده . صاحب ملك هروقت بخواد میتونه خرابش بکنه .  
اینجا صاحب نداره . جنگله و مال دولت .  
خوب . هیون دولت . از همه بدتر . به روز دو تا مامور میان و دستور میدن کلبه رو بسوزون .  
پس تو منو آوردی اینجا که راضیم کنی کلبه رو بفروشم ؟ من اگه لازم بشه جنگلم میخرم .  
نه خانم . میلنونه .

نگاهی ساعت کرد . درست ساعت دوازده بود . (فرانک) بطرف در رفت و کلبی لای آنرا گشود . میخواست بیرون برود ولی روح‌الله‌خان مجدداً سر صحبت را باز کرد و او را بدرود کشید .  
اما حالا من خودم به نقشه دیگه دارم . اگه ایثالا زنده موندم سال دیگه میدم این کلبه رو از تو و بیرون رنگ میکنم . مسافرای خوش گذرون تهرانی تا سه کیلومتری اینجا میان . اگه بتونیم به جاده فرعی بکشیم که ...  
(فرانک) حرف او را برید .  
زده ببرت روح‌الله‌خان ؟ لایبند میخوای اینجا پارک جنگلی درست کنی ؟ هان .  
بیرمرد در دل به بیژن بدوسیراه میگفت . شش دقیقه هم از ظهر میگذشت . سخت دچار دلهره و تشویش شده بود که ناگهان صدای سم اسبی برخاست و روح‌الله خان نفسی راحت کشید و زیر لب گفت :  
آخی خدا . راحت شدم . بالاخره اوعد .

چی گفتی ؟  
با خودم حرف می‌زدم خانم .  
فرانک نیز صدای سم اسب را شنید لحظه‌ای قیافه حیرت‌زده‌ای پیدا کرد و بعد پرسید :  
این کلبه روح‌الله‌خان ؟ اسب سوار کی اینجا اسب سوار میشه ؟  
صدای سم اسب اینجا که هتم منو ناراحت میکنه .  
او میخواست دهان بگشاید و پاسخ بدهد که سوار توقف کرد . جانی در چند قدمی در کلبه و بلافاصله صدای بیژن برخاست که گفت :  
روح‌الله‌خان ، کجائی ؟ روح‌الله خان .

بیرمرد چشم بفرانک داشت . او نشیندن این صدا تکان شدیدی خورد و با دست دهان خود را گرفت که چیخ نزنند . دیدگانش گشاد شده بود . نگاهی بدر کلبه و نظری بیروح‌الله‌خان افکند و مانند مرده‌ای که سخن آمده باشد ، با صدائی خفه و گرفته وضعیف پرسید :  
بیژن ؟ این بیژنه ؟  
بله خانم . بفرمائین . شوهر تونه .  
بدر رضا . برین استقبالش . اما اون نمیدونه که شما اینجا هستین . اونم مثل شما با کلت و حقه کشیدم اینجا که ایمن صحنه رو ترتیب بدم . برین . از دیدنتون خوشحال میشم .  
مجدداً بیژن فریاد کشید .  
روح‌الله‌خان ؟ کجائی ؟  
بقیه در صفحه ۶۹

این بار (فرانک) چیخ کشید . چیخ میان گریه‌هایهای . میان بعضی . همسراه باناله شوق .  
بیژن . بیژن .  
و دیوانه‌وار در را باز کرد و خود را به خارج کلبه پرتاب کرد . روح‌الله‌خان که دست رضا را در دست داشت خویشتن را پشت در رسانید و از لای آن بخارج نگرست . هنوز نمیخواست خود را نشان دهد . زود بود . (رضا) میخواست دست خود را از دست او بیرون بکشد . سؤال هائی میکرد که این کبست ؟ چرا مامان گریه کرد ؟ چرا دود ؟ و او می‌کوشید رضا را ساکت نگهدارد و در این حال بمنظره بدیعی که بیرون کلبه اتفاق میافتاد چشم دوخته بود . بیژن صدای چیخ فرانک را شنید . همانطور که دهانه اسب را در دست داشت بطرف در کلبه برگشت و غفلت او را دید که بیرون دود . فرانک را . باورش نمیشد که خواب نمی‌بیند . این بدرویا بیشتر شباهت داشت .

فرانک میدوید و میگریست تا بیک قدمی بیژن رسید . آنجا ایستاد . چیره‌اش غرق سرشک بود و هنوز هم اشک از چشمه چشمش می‌جوشید و گونه‌هایش را می‌بشت . بیژن هم کمی جلو آمد . متحیر و ناباور بنظر میرسید . آهسته گفت :  
فرانک ، تویی ؟ اینجا چی کار میکنی ؟  
وناگاه آغوش گشود و فرانک را که چون مرغ به پرواز درآمده بود روی سینه خود گرفت . داخل کلبه روح‌الله‌خان هم میگریست و میدید که چگونه آن دو دل‌دازه سرو رو و و گردن و موی یکدیگر را می‌بوسند و صورت اشک‌آلودشان را بهم می‌سایند . رضا نیز گردن کشیده بود و مادرش را امیدوار مادرش و پدرش را اما با لحن کودکانه‌ای می‌بوسید .  
ده . این کلبه مامانو بوس میکنه . این مرده کبیه ؟ آهان شناختم همون دوست خودمه . چرا مامانو بوس میکنه . حالا وقت مناسب بود که رضا را بحال خود بگذارد . حلقه انگشانش را از دور بیخ طفل گشود . رضا خود را از کلبه بیرون انداخت و دیوان‌دوان رفت و دامن مادرش را گرفت و گفت :

مامان . چته ؟  
بصدای رضا آندو بیخود آمدند . فرانک بیژن را رها کرد و خم شد و رضا را در آغوش گرفت . بیژن متعجب بود .  
مامان ؟ این پستو است ؟ همون ببری که توی اون خونه من باهاش بازی میکردم . پستو ؟ پس اون چند روز من توی خونه تو بودم . این توبودی که برام کشش خریدی ؟ اگه اینطوره چرا ؟ چرا ؟ نه . نه . نمیفهمم . پدر این بچه کبیه ؟  
فرانک فقط باین سؤال آخرین پاسخ داد و گفت :  
پسر خودته . وایه همین بود که دوستش داشتی . یادته ؟ من که فرار کردم حامله بودم . بعد از ....  
روح‌الله‌خان از کلبه بیرون آمد و گفت :  
باقیشون من میگم ، اما حالا وقتش نیس . بله بیژن . این پستو . اون خونه‌ام که دیدی مال فرانکه . فرانک این آبادی و کارخونه چوب‌بری‌رم وایه تو خرید . منم به مباشر شماها هتم . اینهم پستو تونه . بیژن داشت دیوانه میشد . چیزهائی میدید و می‌شنید که راستی دیوانه‌کننده بود . با کلت پرسید :  
چی میگي ؟ کارخونه . آبادی رو

# فایز و هلس



فایزویکس بر طرف‌کننده جوش صورت فایزویکس پاک‌کننده - میکرب‌کش قوی فایزویکس بهترین جانشین ششیر پاک‌کن آرایش فایزویکس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال فایزویکس بر طرف‌کننده بوی نامطبوع پا و بدن

## دریا - جنگل - غذای سالم

### خاطره خوش

(در پلاژ گل سرخ) وابسته به جوجه کبابی چهار فصل

بین محمود آباد و نوشهر

برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این پلاژ منحصر بفرد در تهران یوسف آباد جوجه کبابی چهار فصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید.

### جوراب نی تار

## با پوشیدن جوراب نی تار



به جلوه ساق پای خود بیفزائید  
طرحهای جدید و زیبای جوراب نی تار  
را جوراب دیگری ندارد

### آگهی استخدام

یک شرکت تولیدی معروف بمنظور معرفی و بازاریابی یکی از محصولات تزئینی خود احتیاج به همکاری تعدادی دوشیزه خوش بیان و خوش برخورد دیلمه دارد  
طراحان و دکوراتورها مقدماتی با صندوق پستی ۱۹۴۶ مکاتبه نمایند

### دکتر محمد علی اکبری

متخصص بیماریهای آسم و برونشیت مزمن - پذیرائی بعد از ظهرها  
نشانی : غرب میدان فردوسی  
شماره ۳۳۳ تلفن ۶۰۰۷۰

### دکتر بتول معیر (دندانپزشک)

از آلمان - رشت . سبزه میدان  
تلفن ۲۶۳۲

### درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶  
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی



### آموزشگاه عالی خیاطی بانو

تعلیم دوره کامل ناز کدو زی و ضخیم دوزی لباس های نوزاد با متد گرلاوین زیر نظر خواهران اعتماد  
چهارراه شاه پاساژ دنیا تلفن ۴۵۷۳۶

### آموزشگاه خیاطی میرشکار

آدرس . دایره زندان قصر  
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

### دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاگ  
درمان فلج‌ها - دردهای عصبی -  
عصابی و رماتیسم - سیاتیک  
تخت‌چشمید چهارراه بهار کوچه آفتاب

## چند تمرین یوگا

بقیه از صفحه ۵۰

عکس ۴- هوانی را که درش های خود جمع کرده‌اید به آرامی خارج کنید. در همین حال باید دستهایتان را هم پائین بیاورید و دوطرف بدناتن قرار دهید. البته کارساده‌ای نیست. باید کمی بخود فشار بیاورید تا بتوانید هورا بارانش بیرون دهید. وقتی دستهایتان را روی زمین میگذارید شانه‌ها و دنده‌هایتان باید کاملاً شل باشد اما بجلو خم نشوید و شانه‌هایتان را همانطور عقب نگه دارید.

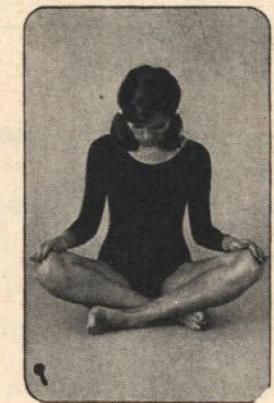


عکس ۵- برای اینکه کمی استراحت کنید در حدود ده بار این حرکت را که شبیه حرکت دست هنگام شنا کردن است تکرار کنید. دست‌ها را به هم میچسبانید و مثل اینکه بخواهید آب را بشکافید دست‌ها را از هم دور می‌کنید (شبیه حرکت دست در شنا قورباغه). باین ترتیب مسجحت تر تنفس می‌کنید و عضلات قفسه سینه هم قویتر می‌شود.

عکس ۶- بایستید و با انگشت بیکی از سوراخهای بینی خود فشار وارد آورید تا بسته شود. سپس کاملاً هورا را بداخل ششها بکشید، بعد آرامی هورا خارج کنید، آنگاه انگشت را برداشته و روی سوراخ دیگر بینی فشار دهید و همین حرکت را با سوراخ دیگر بینی تکرار کنید.

عکس ۷- سر را عقب نگه دارید، بعد دهان را کاملاً ببندید که هوا بهیچوجه از دهان وارد نشود آنگاه با آرامی تنفس کنید (باین ترتیب اگر کوچکترین اختلالی در حفره‌های بینی شما وجود داشته باشد متوجه می‌شوید و بلبیب متخصص مراجعه می‌کنید)

عکس‌های ۸ و ۹- این طرز نشستن که از شرقیها الهام گرفته شده بسیار مفید است. روی زمین چهار زانو بنشینید بعد کمی بجلو خم شوید و کف دست‌ها را روی زمین قرار دهید. سپس بدن را کاملاً راست کنید و دست‌ها را زانوها را کنار قرار دهید و آنگاه بادسته به زانوهاستان



توجه از صفحه ۵۱

اطفال خوانم: « برای تربیت بچه‌ها و یاد دادن مسائل جنسی به آنها از اسه‌های شاعرانه مثل گل و پروانه و کلم استفاده نکنید. صراحتاً هر چه را بنام خودش بخواهید و باین ترتیب با کودک صحبت کنید. »

و این کاریست که من کردم. اما بچه‌ها برخلاف نوشته کتابها رفتار کردند و فکر می‌کنم در مورد

بچه‌های دیگر نیز همین امر صحت داشته باشد. من از زمانی که اولین ماههای حاملگی ام را می‌گذراندم خود را آماده می‌کردم تا بلافاصله و بدون رودربایستی با بچه‌ها در این مورد صحبت کنم و جواب سؤالاتشان را بدهم. بنظر نویسندگان این کتابها، بچه کم کم از سه یا چهار سالگی شروع به سؤال های پراکنده می‌کند،

## برای پیر شدن ..

بقیه از صفحه ۵۹

دلیل که آن کار مربوط به شصت، شما تکیه‌گاه مردم هستید، آنها به شما احتیاج دارند، کارشان مربوط به شصت و نمیتوانید آنها را بحال خودشان بگذارید؟

۱۹- همیشه تعجب می‌کنید از اینکه چگونه ممکن است مردم از عهده کاری که شما میتوانید انجامش دهید برآیند؟

۲۰- دل‌تان میخواهد همیشه بکاری مشغول باشید، کاری برای مردم انجام بدهید و اصولاً از مسؤولیت لذت می‌برید؟ و با اینحال بخود اجازه می‌دهید که همیشه در حرف زدن، بیش از اطلاعات و معلوماتی که دارید ابراز وجود کنید؟

### نتیجه

شاید برای شما تعجب‌آور باشد که در زمانی که جامعه بیش از هر وقت دیگر احتیاج به تحرک، جنبش و فعالیت نیروی انسانی دارد، ما چنین موضوعی را پیش کشیده‌ایم. اما اینرا بدانید که درخت هر چه تشنه آب باشد اگر بیش از حد لازم در پایش آب بریزند، وسیله نابودیش را فراهم کرده‌اند.

از طرف دیگر، شاید فکر کنید که سیگار کشیدن و یا آدامس جویدن و زیاد شیرینی خوردن، چه ارتباطی به فعالیت‌های اجتماعی بیش از حد آدم دارد. در این مورد هم باید بدانید که روانشناسی، از بررسی مجموعه رفتار و عادات کوچک و ظاهراً غیرقابل

بطوریکه تا دوازده سالگی راجع به تمام این موضوعات پرسش کرده با ربط دادن آنها فکرتش کاملاً راجع باین مسائل روشن می‌شود. پس من نیز از زمانیکه شروع بحرف زدن کرد راجع باین مسائل سؤال کرد و کمی نیز جلوتر از نوشته روانکاوان رفت. مثلاً می‌رسید:

سامان، اسپه از گل آب بوجود می‌آیند؟  
ومن هم از همان زمان باهستگی و آرامش سعی کردم با صراحت راجع باین مسائل حرف بزنم و او را برطبق اصول صحیح تربیت کنم. البته تا آن سن او راجع بمسائل حساس حرف نزده بود. تا اینکه من یکشب که احساس کردم سن او برای فهمیدن این موضوعات مناسب است برایش بتفصیل وبا بیان ساده، روابط ناشنونی و مسائل جنسی را تشریح کردم و چگونگی بوجود آمدن بچه‌ها تا آنجا که درخور فهمش بود گفتم.

فردا صبح، موقعیکه داشتم لباسها را اطو میکردم پسرم نزد آمد و گفت:

سامان، من هنوز يك چیزو خوب نفهمدم. اون دانه های كوچك را گفتم باباچه جور می‌کاره؟  
از این سؤال بدنت خنده‌ام گرفت، ولی خودم را گرفتم و باز برایش صحبت کردم و مساله را با توضیح دادم. البته آنروز پسرم در حالیکه می‌خندید جواب داد:

# فریبکار فریبنده

قسمت هشتم

### خلاصه شماره‌های گذشته:

دورا دختر جوانیست. نامزدش تینو بخاطر عشق‌بازی با گیلیا زن هورانی او را ترك می‌کند. دورا سرگردان بشهر می‌آید. موسیقیدان جوانی بنام آمدنو او را تحت حمایت می‌گیرد. دورا خواننده ثروتمندی میشود، دل بهر آمدنو میندوولی احساس میکند آمدنو از رازی درونی رنج میبرد. یکروز همراه آمدنو به ویلای جنگلی اومیرود. آنجا تینو نامزدش را می‌بیند که با گیلیا معشوقه آمدنو مشغول عشق‌بازی است. تینو مجدداً به دورا اظهار عشق میکند. دورا بخاطر آرامش زندگی آمدنو عشق او را می‌پذیرد. دورا فرزند بی‌دین می‌آورد. ولی تنگ‌نشد. تینو او را مجبور میکند از آمدنو تقاضای کمک نماید. گیلیا که می‌فهمد دورا ثروتش را از دست داده به تینو پیشنهاد فرار میکند. تینو با بیرحمی دورا را ترك کرده با گیلیا فرار میکند. دورا درمانده شده تصمیم بخودکشی می‌گیرد. آمدنو او را نجات میدهد. دورا وفرزندش را بخانه میبرد. چندسال می‌گذرد و یکشب تینو همراه گیلیا بخانه آمدنو می‌آید. گیلیا دچار بیماری غیر قابل علاجی شده و شدت رنج میبرد.



من او را با تاتاق بالا می‌برم استراحت کند، آمدنو، زودبای یک دکتر خبر کند.

۱۷۷

میدانم لیاقت بخشش ندارم، خداوند مرا محکوم بهتلافی کرده... شما مرا نبخشید.



دورا زحمت گیلیا را با تاتاق خواب میبرد، آمدنو میخواهد دکتر خبر کند.

۱۷۸

فایده‌ای نداره، درد او دیگر درمانی نداره، جگرش سوراخ سوراخ شده... تنها چیزی که از عرش باقی‌مانده درد و عذابش است که باید بگذرد.



۱۷۹

خوب، من دیگر اینجا کاری ندارم... دلم نمیخواهد شاهد مرگ تو باشم.

تو خیلی آدم بی‌ترمی هستی تینو.



حالا که میدانی در حال مرگ است او را می‌کناری میروی... او مرا عذاب داده، اما ترا دوست دارم. اقلاد مرگ در کارش باش، بگذار باین قصه که توهم او را دوست داشته‌ای از دنیا برود.

۱۸۰

تینو با حرفهای شیرین فرزانو را مشغول میکند. تینو می‌بیند.



شما قصه‌های فتنگی بلد هستید.

۱۸۳



همین موقع صدای فرزانو بگوش آنها میرسد.

۱۸۱

موقعیکه دورا با تاتاق فرزانو بر می‌گردد. پسرش را توی بغل تینو می‌بیند.



این پسر من است دورا، نمیخواهم از خودم جدا باشم. توهم اگر پسرت را بخواهی باید همراه من بیایی. باهم زندگی کنیم.

۱۸۴



تینو که می‌فهمد فرزانو پسرش می‌باشد، بگریه و می‌رود.

۱۸۲

میترسی...؟ تو يك مرد درست‌وحسابی هستی، مرد که نباید پسرش.



دور به این فکر افتادی تینو، راه زندگی من و تو از هم جدا نیست. زنی که ترا دوست دارم در حال مرگ است. اگر کمترین زخم و وجدان داری این دم آخر در کنار او باش.

۱۸۵





تو نمیتوانی یک پدر برای این کودک باشی، هیچوقت نتوانستی. بهتر است هر چه زود ما را ترک کنی.

۱۸۶

تو هم باید با ما بیایی، باهم به میلان میرویم، زندگی را از سر میگیریم



تو سعی میکنی با حرفهای فریبده دورا را قانع کنی، اما دورا نمیتواند حرفهای او را قبول کند.

۱۸۷

تو هیچ حقی نسبت به این پچه نداری، او ترا پدر خودش نمیداند، تو نمیتوانی اختیاری برای زندگی او باشی. فراموش کن از اول هم او را پدر خودت نمیدانستی.



اشتباه میکردم، من پسر مرا میخواهم، خودم با آمدنو صحبت خواهم کرد. او را مجبور میکنم پسر مرا بین من و پندانه، نه، نه تینو، به آمدنو کاری نداشته باش.

۱۸۸

من یک پدر هستم، زن تو با بیلی و اراده خودش از تو جدا شد و پیش من آمد، اما پسر مرا تو حق نداری با فریب از من جدا کنی، خون من در رگهای او جریان دارد.



باز هم آمدنو بابت میشود، او میترسد رازی را که وجودش را پنهان داشته، دورا دلخستو ناامیدانستودور میشود.

۱۹۸

(اگر رازی که روح مرا پنهان داشته وجود نداشت شاید میتوانست با تو خوشبخت بشوم. ولی الفوس)



خبستکه آنها به اتومبیل میرسند فریاد پرسوز گیلیا آنها را متوقف میکند.

۱۹۹

صبر کنید... تینو حق ندارد این پچه مصوم را ببرد، تینو دیگر پس کن، خجالت بکن، عاقبت کار ترا بین...



تینو بدون توجه به ائتماسهای دورا پیش آمدنو می رود.

۱۸۹

گوش پنه آمدنو... میدانم از من نفرت داری، میدانم مرا مرد پستی میدانم. اما من یک پدر هستم... پسر مرا میخواهم.



دروغ میگویی، بخاطر مهر پدری نیست که او را از من میخواهی، تو دورا و آن پچه مصوم را عذاب خواهی داد، تو لیاقت اینکته آنها را خوشبخت کنی نداری.

۱۹۰

شاید حق با تو باشد.



من یک پدر هستم، زن تو با بیلی و اراده خودش از تو جدا شد و پیش من آمد، اما پسر مرا تو حق نداری با فریب از من جدا کنی، خون من در رگهای او جریان دارد.

۱۹۱

شاید حق با تو باشد.



آمدنو خودش را به گیلیا میرساند او را بازور بطرف ساختن میبرد.

۲۰۰

گیلیا، بگذار بروند، شاید اینطور بهتر باشد. نه، نه آمدنو... فقط تو میتوانی آنها را خوشبخت کنی.



آمدنو متحیر میشود، گیلیا ناگهان حالش بهم میخورد.

۲۰۱

کار من دیگر تمام است. نه، نه آمدنو... گیلیا... چی شد؟...



آمدنو متحیر میشود، گیلیا ناگهان حالش بهم میخورد.

۲۰۲

کار من دیگر تمام است. گیلیا... چی شد؟...



بله، من حق ندارم او را فریب بدهم و بگویم پدرت هستم. او را با خودت ببر، ولی خیلی زود، وگرنه ممکن است شیمان بشوم. تو همیشه برای من عذاب وجدان آورده ای.

۱۹۲

فرناندو به پدر واقعی خودش احتیاج دارد، بخاطر پسر تینو برو... تینو از عذابهای گذشته اش ممکن است پند گرفته باشد.



ناگهان صدای فریاد دورا در اتاق طنین افکن میشود.

۱۹۳

تینو از فرصت استفاده کرده، فرناندو را در خواب بغل میکند بطرف در می رود.



چرا میخواهی مرا از خانه خودت بیرون کنی، میدانی که من تینو را دوست ندارم میدانی که هرگز فرناندو را دوست نداشته، ما را همین جا نگهدار آمدنو...

۱۹۴

تینو از فرصت استفاده کرده، فرناندو را در خواب بغل میکند بطرف در می رود.



آمدنو بادلوزی بطرف گیلیا می رود.

۲۰۳

آمدنو من زن پستی بودم، اما تینو از منم پست تر است، او آنها را نابود میکند. او این پچه را دوست ندارد، هیچکس را دوست ندارد، معنی عشق را نمیفهمد. برو آنها را پیش خودت بیاور.



من نمیتوانم مثل یک مرد شرافتمند زندگی کنم، من یک قاتل هستم.

۲۰۴

نه تینو، نه، تو قاتل نیستی، مردی که خیال میکنی گذشته ای زنده است، من به تو دروغ گفته بودم.



رعوبورق شدیدی آسمان را روشن میکند، گیلیا نزدیک است روحش به آسمان پرواز کند، دستش را بطرف بالا میبرد.

۲۰۵

پرویدگارا، مرا ببخش... آمدنو... مرا ببخش... من زن گناهکاری بودم، اما تو خوب باش، برای من دعا کن و آرزو و فرزندش را نگهداری کن.



فرناندو به پدر واقعی خودش احتیاج دارد، بخاطر پسر تینو برو... تینو از عذابهای گذشته اش ممکن است پند گرفته باشد.

۱۹۵

تینو از فرصت استفاده کرده، فرناندو را در خواب بغل میکند بطرف در می رود.



تینو از فرصت استفاده کرده، فرناندو را در خواب بغل میکند بطرف در می رود.

۱۹۶

من پسر مرا با خودم میبرم... دورا تو اگر پچه را میخواهی باید با من بیایی.



تینو از فرصت استفاده کرده، فرناندو را در خواب بغل میکند بطرف در می رود.

۱۹۷

شاید بتوانید با هم خوشبخت شوید، دورا، من نمیتوانم با تو زندگی کنم، یک رازی در زندگی من وجود دارد که...



گیلیا بعد از آنکه آخرین اعتراضش را میکند، میمیرد، آمدنو جسد بیجان او را روی دست بلند کرده بطرف نارخانه میبرد.

۲۰۶

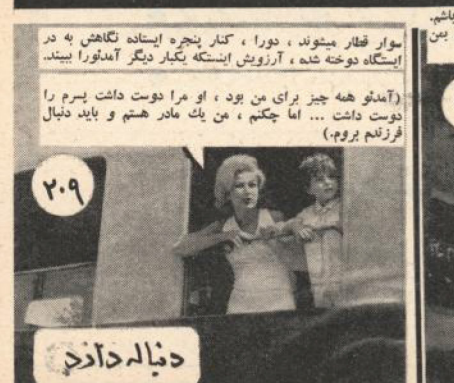
آمدنو بعد از آنکه اعتراضات گیلیا را میشنود عذاب روحی و وجدانش از بین می رود اما بخاطر دورا و فرزندش ناراحت میشود. بخصوص بعد از اعتراضاتی که گیلیا قبل از مرگ کرده، از اینکه آنها را به تینو سپرده است. تینو آنها را به ایستگاه راه آهن میبرد که به میلان حرکت کنند.



مطمئن باش تینو دیگر هرگز نخواهم توانست ترا دوست داشته باشم. قلب من متعلق به مردی است که با کمال بزرگویشی و سخاوت بین کشت کرد. هرگز او را فراموش نخواهم کرد.

۲۰۸

آمدنو همه چیز برای من بود، او مرا دوست داشت پسر مرا دوست داشت... اما چکتم، من یک مادر هستم و باید دنبال فرزندم بروم.



سوار قطار میشوند، دورا، کنار پنجره ایستاده نگاهش به در ایستگاه دوخته شده، آرزویش اینستکه یکبار دیگر آمدنورا ببیند.

۲۰۹

آمدنو همه چیز برای من بود، او مرا دوست داشت پسر مرا دوست داشت... اما چکتم، من یک مادر هستم و باید دنبال فرزندم بروم.

## آموزشگاه آرایش شاهین

جهت دوره جدید هنر جو میباید بدانش آموزان و فرهنگیان تخفیف داده میشود

تجربش - در آشیپ جنب بانک صادرات

## خانم..... و دختر خانم گرامی

شما میتوانید کتابهای مورد نیاز خود را بوسیله تلفن « ۳۳۹۳۰ » از ما بخواهید و در مدت کمی بدون صرف هزینه و اتلاف وقت در منزل یا محل کارتان دریافت دارید  
تلفن «۳۳۹۳۰» را بخاطر بسیاری موزه انتشارات امیر کبیر

## دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طیبی سونا - پاراقین - ماساز برای درمان چاقی مخصوص بانوان - درمان لاغری و لاك و جوش و چروك صورت وریش بانوان - خال و میخچه روبروی سینما مهتاب صبح - عصر .

برای مابین رضایت کلیه افراد فایمل ستمی تهر مطبوع  
«سارا اول» را انتخاب کنید.



● توانایی و برزندگی این ستم و سادگی است

● سرلیدر ساختمان و یا ستم منزل قادر با دار کردن این ستم تهر مطبوع می باشد

● خارج اولیر آن بسیار مناسب و خارج برق سالیانه برای این ستم ۶۲ در صد از ستم کمپرسی کمر می باشد

● نتیجتون العاده مطبوع آن با ستم کمپرسی برابر می نموده حتی در بیشتر روزهای تابستان برای مطبوع تری ایجاد می نماید

## شرکت مهندسی سارا اول

تهویه مطبوع - حرارت مرکزی

ویلا - خیابان دامغان - شماره ۶ تلفن: ۴۳۹۵۲ - ۶۱۲۲۲۹

## ده فرمان ..

بقیه از صفحه ۵۴

ولحظه بعد دوباره حمله را آغاز کرد :  
- تو هیچوقت بفکر من نیستی !  
شوهر دوباره گفت «شاید حق با

تست !»  
در همین حمله ، زن که جملات شوهرش را باور نمیکرد ، نگاهی غضبناک باو انداخت و گفت :

- امروز تو چته ؟  
کم مانده بود باو تبریک بگویم ، برای اینکه تازه وارد جاده سالم شده بود ، و حالا دیگر آماده بود که حرف شوهرش را هم بشنود و کمی هم باو حق بدهد . میدانستم که وقتی زن شوهر ، بچنین مرحله ای از دعوا رسیدند ، کم کم صدای هردو تایشان آهسته تر میشود ، و بالاخره خودشان ، ماجرا را یکجوری حل می کنند .

این سه سؤال که گفتم برای جلوگیری از بروز اختلاف بود ، حالا چند توصیه برای درمان درد ، و رفع اختلاف دارم :

### ● خود را بجای او بگذارید !

بلی ، گاهی هم خودتان را بجای شوهرتان بگذارید . اینکار به کمی تخیل احتیاج دارد. بهتر است از لحظات نهانی تان استفاده کنید : از چند دقیقه ای که بخانه برمیگردید ، یا به خرید میروید یا زیر شوار نشسته اید ... خودتان را بجای شوهرتان بگذارید و از خود پرسید که برای تسکین ناراحتی هایی که او در زندگی پررود و پراز دوندگی امروز دارد ، چه میتوانید بکنید . باور کنید که گاهی یک نگاه مهربان ، یک تحسین و توصیف کوچک ، یک کلمه محبت آمیز یا ناراحتی های او را که از کار روزانه ، سروکله زدن با مردم و دوندگی های بسیار ناشی میشود ، برطرف سازد و آنوقت او مرد آرام و متعادلی میشود که حاضر است حرف حساب شمارا هم گوش کند و بپذیرد .

### ● مصالحه کنید !

میدانید مصالحه یعنی چه ؟ مصالحه کار آدمهای عاقلی است که میدانند هر مساله ای ممکن است یک جواب مثبت و یک جواب منفی داشته باشد ، و در زندگی زناشویی هیچ مساله ای جوابی صددرصد قاطع ندارد ، و هیچیک از طرفین صددرصد حق ندارند .

دکتر «رایبوند - کورسینی» که روانشناسی مشهور است ، مند بسیار شیرینی ابداع کرده که نام آنرا «قرارداد مصالحه متقابل» گذاشته است . وقتی زن و شوهری نزد او می آیند و از اختلافات خود سخن میگویند ، دکتر از آنها میخواهد که هر یک اعتراضات خود را نسبت به شوهرش روی کاغذ بنویسد . بعد دکتر از هر یک يك شكایت و گله را انتخاب میکند ، و از زن و شوهر میخواهد که يك قرارداد متقابل ببندند . مثلا زن قول میدهد که دیگر سر بجهاد داد نخواهد زد ، و شوهر قول میدهد که کمتر سیگار بکشد ! بعد از يك هفته ، اگر طرفین این قرارداد را عادلانه اجرا کردند ، دکتر باز از هر یک يك شكایت دیگر را انتخاب میکند ، و باز از زن و شوهر میخواهد که قرارداد جدیدی ببندند . کم کم دکتر خود را از میدان بیرون میکند و از زن شوهر میخواهد که خودشان این شیوه را ادامه دهند ، و سعی کنند که حتی پیش از آنکه دیگری زبان به شکوه بگشاید ، عیب رفتار خود را

اصلاح کند . بنظم این شیوه قرارداد و مصالحه برای همه زن و شوهرها مفید است .

### ● از خود احترام و محبت نشان دهید !

هنوز کمی بهتر از احترام و محبت ، دارونی برای رفع اختلافات زن و شوهرها پیدا نکرده است . همه ما - آری همه ما - ندیدیم نیاز داریم که دیگران - و مخصوصا همسرمان - بچشم احترام بنا بنگرد و گاهی از ما تعریف کند . وقتی کسی از ما تعریف میکند ، ناخودآگاه سعی می کنیم که خود را شایسته تعریف و تحسین او بایزیم . یکی از خصوصیات بسیار درخشان آدمسی اینست که سعی میکند چنان باشد که دیگران خیال می کنند . وقتی زنی به شوهرش میگوید : «تو مرد منصف و عادل هستی!» مرد حتما سعی میکند که براسی منصف و عادل باشد . از طرف دیگر همه ما میخواهیم که دیگران ما را دوست داشته باشند ، و در مقابل این دوستی حاضر بفداکاری بسیاری هستیم . این دو خاصیت در وجود خشن ترین مردها هم هست ، پس سعی کنید که به شوهرتان احترام بگذارید ، گاهگاهی از او تعریف کنید ، نکات مثبت شخصیت او را بستانید ، و باو بنهمناید که دوستش دارید .

حالا این چهار نسخه بین المللی را که بسیاری از دردهای خانواده و اختلافات زن و شوهر را از بین میبرد ، بیاد

### ● با هم کار کنید !

یکی از بزرگترین راههای رفع اختلاف کار مشترک زن و شوهر است . مرد در خارج از خانه کار میکند . زنی در داخل خانه کارهای زیادی دارد ، ولی کمتر زن و شوهری به کار مشترک میپردازند ، و حال آنکه کار مشترک ، یکی از لذات بزرگ زندگی مشترک است . کار مشترک یکنواختی اندوهار زندگی را از میان میبرد ، و زن و شوهر را یکدیگر نزدیک میسازد . گاهی با هم آشپزخانه را رنگ بزنید ، چمن خانه را بزنید ، گل بکارید ، انومیل تان را بشوئید ، و حتی با هم غذا بپزید ! خواهید دید که کار مشترک ، مثل يك سیمان عالی ، پایه خانواده شمارا استحکام خواهد بخشید .

### ● باهم تفریح کنید !

عجیب است که برای بسیاری از مردم کلمه «تفریح» حتی شرم آور است . اینها میگویند : «تفریح ؟ در سن و سال ما خنده آور نیست؟ مگر ما بچه ایم؟ ... چه اشتباهی ! هر انسان سالم و زنده ای به تفریح احتیاج دارد ، و گر نه مدتی ننگیند که تحت فشار زندگی و گرفتاری های آن بآدمی اخمو ، عصبانی و غیرقابل تحمل تبدیل میشود . آنها هم که اصل ضرورت تفریح را قبول دارند ، هر ارباب بیانه می آورند . مادر جوانی بن میگفت : «من نمیتوانم بجهانم را با مان خدا ول کنم و با شوهرم بگردش بروم» . به شوهری گفتیم : «گاهی با زنت به اسکی برو!» جوابش چنین بود : «من که ورزشکار نیستم!» همه اینها فقط بیانه است و نشانه ای از روح خفه و خود .

حیف است که زن و شوهر گاهی بگردش کوتاهی در کنار دریا یا جنگل و کوه نروند . وقتی احساس خواهید کرد برای یکدیگر آفریده شده اید که با هدیگر روی برف زمستان راه بروید ، و به ترانه باد گوش فرا دارید ، و در کنار آتش گرم ، باهم بنشینید و از دوران

نامزدی تان ، از آتیه بجهانمان حرف بزنید ! هر قدر تفریحات مشترک شما بیشتر باشد ، تقاهم و خوشبختی تان بیشتر خواهد بود .

### ● با هم دعا کنید !

متاسفم که در دنیای امروزی ما ، دعا کردن کم کم از مد میافتد ، و حال آنکه دعا بدرگاه خداوند که ما را آفریده ، و شکر از نعماتی که با ما داده ، همیشه آرامش بخش است ، وزن و شوهری که در کنار یکدیگر و با هم دست دعا بسوی آسمان بردارند ، در ته قلب خود احساس میکنند که خداوند هر دو را یکسان دوست دارد ، و در برابر خداوند هر دو یکسان احساس مسؤولیت می کنند . هنگامیکه زن و شوهری ، اختلاف خود را از راه دعا ، بدرگاه خداوند میبرند ، خود بخود صدایشان آهسته تر میشود . و قلبشان آرام تر . وقتی دست بسوی آسمان ، این سخن را بیاد آوریم که : «آرام باش و بدان که من خدای تو هستم ، و با تو هستم !» آنگاه دعواهای کوچک مان ، چقدر حقیر نظر می آید!

### ● و با هم عشق بورزید !

شاید این سخن من کمی خنده آور بنظر بیاید ، ولی در دورانی که بسیاری از زن و شوهرها ، حتی به ارزش عشق جسمانی آگاه نیستند ، این توصیه اهمیت فراوان دارد . بی اعتنائی به نیازهای جسمی همسران ، هماغقدر اثرات فاجعه انگیز دارد که بی اعتنائی به نیازهای روحی او . دستی که در تاریکی ، به جستجوی دست دیگری برمی آید تا آنرا نوازش کند ، در حقیقت همه کینه ها را فراموش میکند ، و با همین نوازش کوچک میگوید که از دعوی یک ساعت پیش پشیمان است و طلب بخشش میکند ! ...

باری ، ساختن خانواده ای محکم و استوار و سرشار از محبت کار آسانی نیست ، ولی خداوند وسائل و امکانات این کار را با ما بخشیده است . بادم می آید که روزی پدرم داستان کسی را میگفت که در خواب دید در آسمان هفتم به یکی از انبیا راهی خدا رسیده است که توی آن پر است از نعمات مادی و معنوی . مرد به فرشته نگهبان این انبار گفت : «من از اینهمه بدبختی های بشر خسته شدم : از جنگ ، از فقر ، از دردورنج !!»

برای ما صلح لازم است و عشق و خوشبختی و عدالت ! لطفا کمی از این نعمات معنوی بمن بدهید !» . فرشته پاسخ داد :

- دوست عزیز ! ما در این انبار ، میوه آماده نداریم ، ما فقط دانه های میوه ها را می بخشیم ، و از هر میوه مادی و معنوی ، دست کم يك دانه بخود شما بخشیده ایم ! ...»  
براستی هم چنین است ! .. خداوند دانه و ریشه همه خوشبختی ها را بسما بخشیده ، و این ما هستیم که باید میوه ها را بوجود آوریم ، و از ضایع شدن آنها جلوگیری کنیم . در ازدواج نیز مساله همینطور است ! ■

### استخدام

بيك دوشيزه يا بانوي که در فن شانه مهارت کامل وسابقه کار چند ساله در يك آرایشگاه درجه يك داشته باشد باحقوق مکفی استخدام میشود . و يك ما نیکو رست نیز مورد احتیاج است  
تلفن ۶۳۰۷۴۴



## گیسوی صد در صد طبیعی کوماچی

تنها گیسوی بهداشتی در ایران

## KOMACHI HAIR

نمایرگاه گیسوی کوماچی: خیابان شاه سلطان آلوسی نهم طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲-۱۱۲۱۲۵-

نمایندگان فروش گیسوی کوماچی در شهرستانها - آبادان ستاره آبی - اصفهان نورسته - شیراز موزه زیبایی و آرایش - کالینز - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادویی درخشان - مشهد فروشگاه ونوس.

## آون بزرگ اجناس تابستانی

### خود را تقدیم میکند

عالیترین مایوهای زنانه، مردانه، دخترانه و پسرانه - در آخرین مدل های سال لباس دامن و شلوار زنانه - لباسهای دخترانه از نوزاد تا ۱۲ سال بلوزهای تابستانی مردانه و پسرانه کلاه های حصیری دخترانه و پسرانه با بهترین رنگها

### آون بزرگ خیابان پهلوی بالاتر از سینما امپایر

## فوت بالم دکتر شول

## DR. SCHOLL'S FOOT BALM

نرم کننده پوست و بر طرف کننده ترك پاشنه پا میباشد

نمایندگی دکتر شول در ایران خیابان فردوسی چهار راه اسلامبول

## وقتی بخانه بخت

بقیه از صفحه ۲۰

شوهرتان درست برعکس شامت. در همان روزهای اول متوجه میشوید که او مردی بی بندوبار و نامرتب است و شما باید دائم پشت سر او راه بروید و ریختن و پاشهای او را جمع کنید و آشغال سیگارش را در زیر سیگاری بریزید و او را بزور به سلمانی و حمام بفرستید. خوب، با این مرد چه خواهید کرد؟

باید هنر زندگی کردن اشتراکی را فرا بگیرید و بخود بقبولانید که اجازه ندارید خوشی و سعادت زندگی زناشویی را با این جزئیات تپاه کنید.

مسئله و وظیفه هر زنی گرداندن و مرتب نگه داشتن خانه است و از این بات هرگز نباید گله‌ای داشته باشید، اما در برابر شوهری نامرتب که مثلا پس از خواندن روزنامه، حتی بخود زحمت جمع کردن آنرا هم نمیدهد راه و روش خاصی باید در پیش بگیرید.

امروز بیشتر عروسیهای جوان بکار در خارج از خانه اشتغال دارند و این امر معمولاً تا قبل از تولد اولین کودک ادامه خواهد داشت. بنابراین حالا که زن قسمتی از امور مالی خانه را بعهده ندارد، چرا شوهرش قسمت کوچکی از امور خانه‌داری را بعهده نگیرد؟ چرا لااقل روزنامه‌های خوانده شده‌اش را جمع نکرده، آشغال‌زیر سیگاری را خالی نکند و پیزر اما پیش رادر کند لباس نگذارد؟

دختر خانم، شما باخوشروئی و محبت میتوانید او را وادار کنید که بعضی از کارهای کوچک خانه را انجام دهد و باعث دلگرمی شما در انجام دیگر کارها گردد. مسئله دیگر شخصیت و خصایص زن و شوهر است. در روزهای اول ازدواج زن و شوهر رفته رفته چیزهایی را جمع میکنند که کشف میکنند که قبلا هرگز فکر آنرا نکرده بودند و حالا هم ظاهراً نمیتوانند آنها را عوض کنند.

مثلا مردی که در روزهای نامزدی خیلی سرحال و پدله‌گو بوده، حالا پس از ازدواج و در خانه آدمی ساکت و آرام‌نظر می‌رسد. این مرد در اجتماع شلوغ و پر-حرف است، اما همینکه پایش بخانه می‌رسد آرام میشود. زن اونباید از این موضوع حرص و جوش بخورد و دائم پرس این دعوا و جنجال راه بیندازد و سعی کند اخلاق او را عوض کند. زیرا چنین مردی بدین ترتیب روز بروز ساکت‌تر و افسرده‌تر خواهد شد. در این چنین مواردی، و وظیفه یک همسر جوان اینست که بتدریج روحیه شوهر خود را عوض کند.

مسئله دیگر، خانواده عروس میباید چه بسیار دیده شده که محبت بیش از اندازه پدر و مادر عروس خانم، باعث بهم ریختن زندگی زن و شوهر جوان میشود. یک زن عاقل و فهمیده هرگز هدیه‌ای از پدرش بجز هدیه عروسی و عیدی قبول نمیکند، زیرا میدانند که این جور هدایا لطمه بشخصیت و غرور شوهر جوانش میزند و او را ناراحت میکند که چرانتوانسته آن هدایا را شخصا برای زنجوانش تهیه کند.

گاهی شدت علاقه دختر نسبت به پدر و مادر و محیط زندگی گذشته‌اش بقدری زیاد خود یادوران بختی را تازه میکند. اما شما هرگز این کار را نکنید. هرگز بخود اجازه ندهید که کبوتر دوآشیانه بشوید، و مدام بسراغ مامان بروید. این

کار رفته‌رفته جدائی بین شما و شوهرتان میاندازد و اساس زندگیتان را متزلزل میکند. هرگاه باشوهر یا مادرشوهرتان اختلاف دارید هرگز این اختلافات را از محیط خانه به خارج نکشانید و برای پدر و مادر یا دوستان نزدیک خود شرح ندهید، شاید این خودداری و داشتن صبر و حوصله زیاد مشکل باشد، اما ضامن خوشبختی آتی شما خواهد بود.

موضوع دیگر مسئله وجود دوستان شوهر شامت. ازدواج نباید بمعنای پایان زندگی اجتماعی گذشته مرد باشد. این اشتباهست که بیشتر زن و شوهرهای جوان که یکدیگر علاقه فراوان دارند مرتکب میشوند. داشتن زندگی اجتماعی و دوستان متعدد باعث تازگی و تنوع زندگی خواهد بود. شما باید یاد بگیرید که در اجتماع زندگی کنید نه فقط در خانه کوچک و محیط محدود خودتان. پس باید سعی کنید که روابط خود را بادوستان نزدیک و صمیمی‌تان بعد از ازدواج حفظ کنید و رابطه خود را با ایام گذشته بکلی قطع نکنید. رویبمرفته فراگرفتن زندگی اشتراکی کار مشکلی است. اما مشکلی است که بالذات توأم است.

اولین سال ازدواج مخلوطی از جذابیت، نشاط، حساسیت، دیوانگی، خستگی، نیرو، حسادت، اندوه و خوشحالیست. شما بروی با همه آنها خوشبختی خواهید گرفت.

و آخرین سفارش ما، ای نوجروس جوان و ای تازه داماد خوشبخت اینست که از ابتدای زناشویی سعی کنید بوظایف پدری و مادری خود آشنا شوید. آنگاه در عشق یکدیگر غرق نشوید که فراموش کنید لذت درک مسؤولیت‌های فامیلی نیز خود مقامی دارد. مثلا از ابتدا با مشورت با یکدیگر بیاندیشید که چند تا بچه می‌خواهید. کمی می‌خواهید؟ شرایط مالی‌تان باید چگونه باشد تا بچه‌ها بدنی آیند و برای تربیت و رفاه و تحصیل آنها چه نقشه‌هایی دارید؟ وقتی بچه‌ها بچه‌ها آمدند یادتان باشد که عشق بجای خود، زن و شوهری بجای خود. اما مسؤولیت و تکالیف مهم و جدی نیز وجود دارد که آنها را تکالیف پدر و مادری می‌توان خوشبختی خانوادگی است.

آری برای ایجاد یک زندگی معادتمند زناشویی رعایت بسیاری از نکات شرط لازم و واجب است که مجموعه آنها را می‌توان ستونهای موفقیت و شادی بخش زندگی دانست و همانطور که گفتیم بهترین آن گذشت - درک یکدیگر - محبت‌دادن و محبت ستاندن - تهیم و تقسیم مسؤولیت‌ها - احترام به اقوام یکدیگر - و آموختن فوت و فن زندگانی مشترک در زیر یک سقف است که هم خوب دارد و هم بد و همه آنها را بروییم باید پذیرفت.

**پس از ده سال که از ازدواج شما گذشت. احساس میکنید که واقعا خوشبخت هستید و آتوق می‌بینید که چگونه به همه چیز عادت کرده‌اید، حتی به صدای خرخر شوهرتان در هنگام خواب، زیرا این صدا هم برایتان عادت شده و آنرا جزئی از زندگی زناشویی خود میدانید و اگر شبی آنرا نشنوید تا صبح خوابتان نمیبرد.**

## کلبه‌ای آنسوی رودخانه...

بقیه از صفحه ۶۱

خریده. اون‌خونه که من دیدم قصر بود. اینامال‌توس؟ پولشو از کجا آوردی... این جنس‌ساله چیکار میکنی... روح‌الله خان افکار بیژن را خواندو گفت:

— فکر بد نکن. فرانک فرشته‌اس. به حادثهای اتفاق افتاد که فرانک میلیونر شد. حالا الحمدالله همه چیز داره. بریم توی ده. من باهالی پیشکی گفته بودم که بیژن‌خان پسرارباب سابق شوهر ارباب فعلی اوناس. اینکه صبحی می‌رسیدی چرا مردم از دیدن من تعجب نمیکنن و آسه‌همین بود. میدونم که به روز بالاخره شما دو تارو بهم می‌رسونم.

بیژن پشانی خود را میان دودست گرفت. آهی کشید و گفت:

— ای خدای بزرگ. چی میشتم. چی می‌بینم. هم اینا حقیقت داره. — من بجای خدا جواب میدم. بله. حقیقت داره. اینا که می‌بینی همه مسرد عفت و پاکدامنی و صبور و شکیبایی و خدانشناسی فرانکه. بریم توی ده. اونجا به عده منتظرمون. پدر و مادر فرانک، عمه و شوهر عمه‌اش خونه کدخدا نشستن. زود راه‌بیفتن. رضا که از این گفت‌وگوها چیزی نمیفهمید بطرف اسب بیژن رفت. اسب شیهه‌ای کشید و او ترسید. بیژن برگشت رضا را بغل کرد. خواست او را روی اسب بگذارد اما خندید و گونه‌اش را بسوسید و از فرانک سؤال کرد:

— راستی پسرمنه، شکل خدومه. اون روزام که میدیدمش میگفتم چقدر بعکس بچگی خودم شباهت داره.

(رضا) با لحن کودکانه در حالی که روی هوا و در بغل بیژن بود پرسید:

— پسترو؟ من پسترو هستم؟ فرانک نزدیک‌آمد. دستهایش را گشود، هر دورا بغل زد و گفت:

— آره پسر. یادته چقدر ازم می‌پرسیدی پدرم که؟ اینم پدرت.

— پس اون. بابا که مرد. بابا که پیرو بود و خوابید و بیدار نشد.

— اون پدر بزرگ بود. پدر من بود. بیژن (رضا) را روی زین اسب گذاشت و سؤال کرد:

— پیرمرده کیه؟

— این ثروت همه‌اش مال همون پیرمرد فلج بود که نمی با محبت و نیکی روی لجاجتی بافرزندانش بین فروخت. همه را فروخت به ده مون بریم. بعد برات میگم.

روح‌الله خان پای رضا را گرفته بود که از روی زین نیفتند و دهانه اسب را در دست داشت. پیشانی او نیز فرانک و بیژن بازوبازوی هم پیش میرفتند. بطرف آبادی. عصر همانروز باترتیبی که روح‌الله خان قبلا داده بود بیژن و فرانک در حضور پدر و مادر و عمه و شوهر عمه باهم ازدواج کردند و شب زفاف را در همان اتاق، اتاقی که حجله بروین و بیژن بود گذرانیدند و یکبار دیگر این دو قهرمان ثابت کردند که درخت صبر و شکیبایی و امید به لطف خداوند هیچگاه ثمر تلخ نمیدهد.

**پایان**



## شامپو گلمو با زرده تخم مرغ برای تمیزی در خشنده‌گی و تقویت موی سر



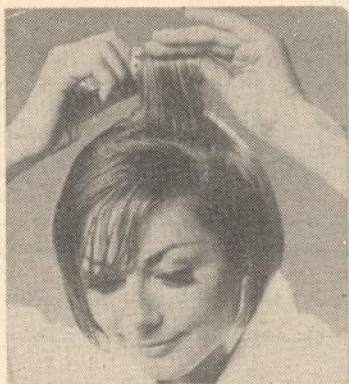
شامپو گلمو در بسته بندی شیشه‌ای، لوله‌ای، بالشی

Schwarzkopf

تیدی

گیجوان خود فرم و کج‌راه بدید

**ایورین اسپسیال**



میزانسی با ایورین اسپسیال

وقت کمتری بگیرد و دوام آن بیشتر شود



**ایورین** در انواع مختلف

ایورین اسپسیال برای موهای چرب‌مربی

ایورین مخصوص موهای خشک و رنگ شده

Schwarzkopf

تیدی



# شیر پاک کن صد در صد جدیدا گرا

## با مشخصات زیر به ایران رسید

### ۱- پس از مصرف جوش های روی پوست را

### از بین میبرد

### ۲- لک های روی پوست را درمان میکند

### ۳- آرایش روی پوست را خیلی سریع

### پاک میکند

(شیر پاک کن داگرا محصول هلند)

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها

جان مارچ رئیس دایره تبلیغات «جورجیا پورکمپانی» درآمده و در قالب زنی خوشبخت در آپارتمان کوچک و محقر شوهرش واقع در «سرست آونو» شماره ۱۷ زندگی میکرد.

«مارگرت» جنون نوشتن داشت. تصمیم گرفته بود بهر قیمتی شده یک رومان بنویسد. هیچکس خبر نداشت که یک رومان را تا نصفه نوشته و رها کرده، و دومی را تازه نوشته و سپس در سبد کاغذهای باطله انداخته بود.

آنچه مینوشت قانع نمیکرد تا خود آگاه قصد داشت یک شاهکار ادبی بیافریند.

از تابستان سال ۱۹۲۶ بعد، کتابخانه عمومی آتلانتا پاتوق دائمی مارگرت شد.

تقریباً هر شب باری از کتابهای قطور را زیر بازوهای لاغرش میگرفت و بخانه میرفت. دوستان و آشنایانش که به سلام کردن و جواب نگرتن عادت کرده بودند، برایش مضمونی بدین ترتیب کول کرده بودند.

«هرگاه توده ای کتاب را در کارنایک استریت» در حال عبور دیدی با خیال راحت روز بخیر بگو و مطمئن باش که به مارگرت سلام کرده ای»

از پائیز بعد مارگرت حمل کتاب را کنار گذاشت، زیرا پایش دررفته بود و بدبختانه درست همان پائی که قبلاً نیز هنگام تمرین اسب سواری دوبار دیگر ضرب دیده بود. پزشکان تشخیص های متعدد دادند. ابتدا گفتند: واریس گرفته ای. بعد گفتند: نه، روماتیسم است. دست آخر تشخیص دادند: نوعی بیماری استخوانی است.

مارگرت هفته های متمادی با پای گچ گرفته و سفت آویزان شده در تخت خواب زندانی شد. در اثنای این دوره بحرانی مسئولیت حمل کتاب را «جان» شوهرش بعهده گرفت. غروبها که اداره اش تعطیل میشد، انبوهی از کتابهای ادبی را کول میگرفت و هنر کنان به آپارتمان شماره ۱۷ سرست آونو میبرد. یکی از روزها که جان از این بارکنش بتنگ آمده بود غر زد:

«عوض اینکه بنشین و کتابهای دیگران را بخوانی، بهتر است خودت یک کتاب بنویسی.»

مارگرت خندید و جواب داد: «ممکن است از تعجب شاخ دریاوری اگر بگویم مدتی است دارم همین کار را می کنم.»

سنت های فامیلی، علاقه به کنجکاری دقیق درباره مکانها و محلها، و لزوم ساده نویسی در وجود او تمرکز یافته بودند.

میل داشت تشریح روان و دلنشین باشد، میل داشت سبکی انتخاب کند که خواننده بین خودش و قهرمانان کتاب فاصله ای احساس نکند. جالب اینکه مارگرت چنین استعدادی را در خودش سراغ داشت. از آن پس مارگرت در اتاق خواب آپارتمان کوچکیکنان، پشت میز خیاطی پایلتنی که بین دو پنجره قرار داشت می نشست قلم بدست میگرفت و از صبح تا غروب، یعنی تا هنگام بخانه برگشتن «جان» لاینقطع مینوشت و بعد از شام تا دم صبحها نیز نوشتن را فراموش نمیکرد. او همه قواعد رومان نویسی را زیر پای می گذاشت. بجای

در ابتدا یکی از فصول وسط و فاصل آخر را مینوشت و بعد به این پس و پیش نویسی همچنان ادامه میداد. کتاب ۵۰۰٫۰۰۰ کلمه ای «بربادرفته» را نیز بهمین نحو نوشت.

مارگرت اسم آپارتمان شان را «سیلو» گذاشته بود. محال بود دوستی بخانه

رپورتاژ تهیه میکردم. هنوز مهلت شش ماهه پایان نرسیده، مارگرت درخشان ترین ستاره هیئت تحریریه شد. و اما درخشش او دوام چندانی نداشت. زیرا در سوم مه ۱۹۲۶ بدون مقدمه سراغ آقای پرکسون رفت و استعفا نامه اش را روی میز او گذاشت و بعنوان توضیح گفت:

«یک زن شوهر دار، در درجه اول یک زن خانه دار است و من مدتی است خانم آقای «جان. ر. مارچ» نامیده می شوم. این عین واقعیت بود. زیرا مارگرت سال پیش یعنی در ۴ ژوئیه ۱۹۲۵ بزوجه

سیاستمداران و ستارگان سینما خیر و

### مژده بلاقمندان کارهای دستی

بانو منتخب صبا - استاد کارهای دستی که برای دیدن آخرین پیشرفت هنرهای دستی بکشورهای تابند - چین و ژاپون مسافرت نموده بودند اینک بمبیین مراجعت و کلامهای مختلف گل سازی - گل آرائی - گلهای پنبه ای و حصیری - چاپ روی پارچه و شیشه - کارهای چرمی - عروسک سازی - بافتنی های مختلف - سوزن زنی انواع کارهای منجوقی - کلاه دوزی را افتتاح نموده روزهای شنبه و چهارشنبه ۲ الی ۷ بعد از ظهر برای ثبت نام و پذیرش هنرجو آماده است.

کلاس تعلیم خیاطی طبق معمول در روزهای فوق دایر میباشد. جاده قدیم شمیران بعد از سه راه تخت جمشید خیابان مزین الدوله شماره ۴۴ تلفن ۷۳۷۲۸

### باگیسوی بلا زینبا ترشویید تا به تر حبلوه نبائیید



خیابان شاه جنب سینما کارا کیسوی بلا تلفن ۷۱۱۶۱۶

### آموزشگاه آرایش و زیبایی موج

ضمن تشکر از بانوان و دانشجویان محترمیکه تاکنون مشوق ما در انجام کارمان بوده اند با اطلاع میرساند که این آموزشگاه تاکنون هیچگاه سعی نداشته با تبلیغات زیاد و جنجالی در صدد جلب هنرجو برآید. هدف ما همیشه تلاش بیشتر برای تعلیم بهتر بوده است. ما همواره متعهد بوده ایم که در مدتی کوتاه با دریافت کمترین شهریه کلیه فنون آرایش مو و زیبایی را که شامل ۴۵ نوع میزانیلی - رنگ - دکله - برنات - صاف کردن مو، انواع گرم های مختلف صورت و گیسوی مصنوعی میباشد به هنرجویان تعلیم داده، آنها را بخد گواهی نامه رسمی وزارت آموزش و پرورش نائل گردانیم.

شاهرضا روبروی در دانشگاه فخر رازی پائین تر از چهار راه ناهید

### دکتر مجید کیمیائی

### متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم - زکامهای فصلی - اگزما - کبیر ... ) پیشگیری و رفع حساسیت کاخ شمالی بالاتراز بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۲۱۵۱۲ پذیرائی عصر ها با تعیین وقت قبلی

### توجه توجه

از فرمایش زینبا تر از قالی و ارزانتتر از هر ارزان مادر شرکت تولیدان دیدن فرمائید. و منزل و ویلاهای خود را تزئین کنید. آدرس: خیابان پهلوی مقابل بزرگمهر شرکت تولیدان تلفن ۱۸۶۶۵ - ۴۰۶۳۴

### زنی که بر باد رفت بقیه از صفحه ۲۴

به سردیبر داد، آقای پرکسون بهاتاق او رفت و گفت: «فکر می کنم این میز و صندلی برای شما بزرگ باشد. بعقیده من اگر مسلط بهمیز بنشینید بهتر خواهید نوشت. چند دقیقه بعد نجاری با اره از راه رسید و پایه های میز و صندلی را به اندازه ده سانت کوتاه کرد.

خود مارگرت گفته است: «من خبرنگاری همه جانبه بودم. درباره ییلاق رفته ها و حوادث ایالتی گرفته، تا راهزنان، قاچاقچیان الکل، تبهکاران، سیاستمداران و ستارگان سینما خیر و



# رنگ موی کلاينول جديد با مشخصات زير براي اولين بار در ايران معرفي ميشود:

۱- پس از رنگ کردن با آن تولید خارش و حساسیت نمیکند

۲- دو رنگه نمیشود

۳- خیلی آسان دکلره میشود

۴- تولید ریزش مو نمیکند

۵- در اثر شستشوی موها کمرنگ نمیشوند

فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاهها



برای مدت کوتاهی

... قلم اجناس فروشگاههای پلاسکو ارزان شد

فروشگاههای پلاسکو در خدمت خانم خانه

## اندام زنها ...

بقیه از صفحه ۵۷

ویا و گردن و کمر یک زن زیباست یا زشت. در وجود زن، من نه یک عضو، بلکه آن لطف و جاذبه طبیعی را میجویم که توصیف و تعریف مشخصی هم ندارد! آری زیبایی حقیقی توصیف ناپذیر است!

مثلا چشمان و نگاه زن، زیبایی درون او را فاش میسازد، و یا بهتر است بگویم شخصیت درونی و واقعی او را. زیبایی واقعی زن همین است: یعنی جاذبه و جاذبه‌ای که توصیف ناپذیر است. هیچ مردی دقیقا نمیتواند بگوید که چرا در نگاه اول عاشق زنش شد. باور نمیکند؟ از مردها بپرسید، خواهید دید که به تنه‌به میافتند!!

(اژاک - دسانژ)

یکی از مشهورترین آرایشگران اروپا:

از پس عکس مانکن‌ها ستاره‌های خوش-سورت را دیده‌ایم که دیگر از این زیبایی قراردادی خسته نشده‌ایم. آنچه من در وجود زن بدقت مینگرم، دستها، پاها و مخصوصا مچ دست، قوزک پا، و زانوهای اوست. یک قوزک پای ظریف، مروارید ظرافت زن است. یک زانوی خوش ترکیب کمتر از دو چشم زیبا نیست.

(فرانک - پورسل)

یکی از بزرگترین رهبران ارکستر: من قبل از همه باندام زن توجه دارم، و خیال میکنم در حساب آخر، همه مردها هم روی اندام زن بیشتر حساب میکنند. بعد بچهره زن نگاه میکنند و مخصوصا بچانه او. چشمها و نگاه زن ممکن است آرایش کرده و دروغین باشد، ولی چانه و آرواره های یک زن هرگز دروغ نمیگوید!

(سرژ - بورگینیون)

کارگردان تئاتر و سینما:

چشمهای یک زن مهمتر از همه اعضای بدن او هستند، مخصوصا اگر رنگ روشنی داشته باشند. چشمهای یک زن، پیش از آنکه خود او باشمارف بزنده بشما وعده‌های خوش میدهند و گوئی میبرسند: «چهره‌ی من چه ساعت؟ در کجا؟» بعد از چشمها، دهان زن توجه مرا بخود جلب میکند، و بعد پاها او، و کمر او. دستهای یک زن ممکن است مرد را باشتباه بیندازند. اما آنچه بیشتر از هر چیز کنجکاوی مرا برمیانگیزد، پشت کردن هرزنی است. در میان میلیونها زن، پشت کردن دوتای آنها شبیه یکدیگر نیست!

## (لوئی - فرو)

خیاط و طراح مشهور:

من زیبایی زن را «فریب بدجسی!» او لقب داده‌ام. واقعا یک زن بدجس مگر کیست؟ جز یک زن زیبا؟! اما این «فریب بدجسی» بنظر من دروهله اول مربوط است بمخصوصه اندام زن. البته اگر زنی دندانهای خوش ترکیب و دماغ نونک نیز داشته باشد، فریب بدجسی او بیشتر است. برای من پاها یک زن، بیش از همه وجود او را فاش میسازد و لومیدهد. اگر پاها یک زن خوش ترکیب، خوشتراش و ظریف باشد، من خیال میکنم که سروصورت او هم زیباست...

ملاحظه فرمودید؟ هفت مرد بودند و هر کدام درباره زیبایی زن سازی میزدند! وجه بهتر که هر مردی هم سازی جداگانه بزند، چونکه هرزنی هم از صدای سازی دیگر خوشش میآید!



بانوان محترم آقای احمد متخصص آرایش مو در سالن آرایش فدرا شاهرضا - جنب سینما بب تلفن ۴۸۶۶۷

## همکار محترم سرکار علیہ خانم صفی‌نیا مدیر دبیرستان عبدالله مستوفی

با نهایت شادمانی انتخاب دوشیزگان الهه عضدی.

شهمه زندی. شعله‌ش نقره‌ای دانش آموزان برجسته خود را که عنوان دختران شایسته ایران را احراز کرده‌اند صمیمانه بحضور سرکار تبریک میگوئیم. حسین نویم. علی‌اصغر نوروزیان. اسدالله طاهری. ضیاءالدین میر میرانی. عزیزالله حقیری. منوچهر دانشمند. رضا خرمی. مهندس اقتدار هروابادی



# خانمهای متشخص و مشهور جهان برای زیباتر شدن لوازم آرایش الزابت آردن را انتخاب میکنند

## Elizabeth Arden

ساخت انگلستان



### زیباتر از همیشه با الزابت آردن

روزلب الزابت آردن در ۴۰ رنگ جدید



پنک الزابت آردن در رنگهای متنوع و مد روز مذا اوتوماتیک الزابت آردن نرم و روان است و زیبایی چشمان شما را بیشتر جلوه گر میسازد.

کرم بود آل دی فاندیشن All Day Foundation تنها کرم بودی است که آثار ناشی از جوشهای صورت و کک و مک را کاملاً محو مینماید.

شما خانم و شما دختر خانم گرامی :

اگر مایل برفع مشکلات خود در زمینه پوست و زیبایی هستید در این هفته با خانم جویس متخصص و مشاور الزابت آردن در فروشگاه تشکری میدان ۲۴ اسفند

تلفن ۶۸۱۸۲ - ۶۶۶۵۰ ملاقات فرمائید.

نماینده انحصاری در ایران کی بی سی خیابان نادری شماره ۲۴۷ تلفن ۶۹۷۷۵ ۶۹۵۲۵

## زن صد ستاره

میشم آرامش بیشتری می‌یافتم و خود را سعادتمندتر حس میکردم.

هوا داشت تاریخ می‌شد که بشهر رسیدیم. چه شهری آنروزها تماشای شهر با ساختمان های آجری و مناظرها و اهالی که لباسهای تمیز بتن داشتند و زنها که چادر کربوشین و پیچه موئی بر سر میکردند حیرت انگیز و رویانی بود ولی امروز وقتی بان شهر و آن مردم فکر میکنم قلبم میگیرد و متعجبم که در آن ایام برای چه شادی میکردم و از چه خوشحال بودم؟ بخانه که رسیدیم دست بکار جابجا کردن اثاثه شدیم. تازه فهمیدم زندگی آنها خیلی متصل تر از آنست که به ییلاق آورده بودند. اتاقهای متعدد، فرشهای رنگارنگ و گرانها و تزئینات عالی داشتند. فردا صبح خانم مرا باخود بضمنا برد. قبلا دوتا از پیراهنهای زهری را برای من اندازه کرده و درز گرفته بود. سرراه حمام نیز يك جفت جوراب نخی کلفت و يك جفت صندل قهوه‌ای رنگ برای من خرید که بی اندازه خوشحال شدم. داشتن جوراب، نبودن شلوار سیاه، بیا کردن صندل چرمی. آه. اینها برای من آرزو بودند. اگر درده میماندم آرزوی بیا کردن جوراب و بی شلوار راه رفتن را بگور میردم. در آبادی ما اگر زنی راهی شلوار میدیدند سنگباران میکردند ولی در شهر زنها زیر چادر سیاه شلوار نمی پوشیدند بهمین علت زنهاي روستای زنهاي شهری را بی عفت و بی شرم و بی حیا میدانستند و از معاشرت با ایشان اجتراز داشتند.

از حمام که بیرون آمدم و مقابل آینه سرم را شانه زدم بانوی دیگری شده بودم. با گذشته هیچ شاهتی نداشتم. زیبا و چشمگیر بودم. گیسویم کلابتونی، بناگوشم سفید و مرمین و دیدگانم خوش رنگ و براق بود. در آن خانه برای خواندن خیلی چیزها یافت میشد. انواع کتابها و گاه صفحات بزرگ چاپی که میگفتند روزنامه (جل الملتین) است. من هر وقت فرصتی می‌یافتم یکی از این اوراق یا کتابها را بر می‌داشتم و بخودفشار می‌آوردم و هجی می‌کردم تا چند کلمه‌ای میخوانتم.

پیمان من و (زهري) بزودی به مرحله عمل در آمد. یعنی من کارهای مربوط باو را انجام میدادم و دختر صاحبخانه بمن خواندن و نوشتن می‌آموخت. کاری که خودش هم خیلی خوب نمیدانست. (تاتمام)

## کینه توز . . . بقیه از صفحه ۱۷

بیاده بشیم، اما من چون مثل گاویشونسی شنیدم بیونم و هر جا برم مامورای گمرک و پلیس منو میشناسن اومدیم اینجا. توبانگی از این رفقای من جمدونارو وردارو بزرو بندر عباس ...

حرفش را بریدم و گفتم: سمن جای دیگه سراغ دارم که جنس قاچاقو بهتر میخورن. - خوب. هر جا که خودت میدونی. اگه بتونی بقیتم خوب بفروشی دد درصد اصلشو میدم بخودت.

من از روی جهالت و جوانی این پیشنهاد را پذیرفتم و قرار گذاشتم که فردا صبح سیمده، قبل از طلوع آفتاب و گرم شدن هوا حرکت کنیم. جانکس من میخواستم اجناس را بزم و بفروشم فقط یکسراه اتومبیل رو داشت کماز منطقه مادور بود. ناچار از شتر استفاده کردم. عصر پدرم به آبادی نزدیک رفت و چهار نفر شتر کرابه کرد و همراه آورد. چون او رامیشناختمد شترها را بدون ساربان باو سپرده بودند. با شتر رفتن و بازگشتن ما ده‌بازده روز طول میکشید. راه دراز نبود. شتر وسیله تندرستی نیست.

بس از آشنائی با (نازک) این نخستین بار بود که از او جدا میشدم. شب به کنار نی‌زار و گنداب رفتم. باز ییسانی و چانه و زیر گلویش را بوسیدم و ماجرا را البته سرسته تعریف کردم. بشنیدن خبر سفر من بگریه افتاد و خودش را بگردنم آویخت و ملتسانه گفت:

- ایوب. اگه میشه بزرو. صرف نظر کن. بگو میتونم.

- نمیشه. میدونی. از اینکار به پول خوبی گیرم میاد. با اون پول میتونیم عروسی خودمونو راه بندازیم و بریم بندر بو شهر. به پول حسابیه. این شانه ناید شانس خوبو از درخونه روند.

باز هم گریست و گفت: - آخه میدونی چیه. من دیشب خواب دیدیم. خوب دیدم سوار به قایق یادی شدم و دارم از ساحل دور میشم. توری اوجا و ایساده بودی. دستو دراز میکردی که لبه قایقو بگیرم اما دست نمیرسید. از ترم جمع کشیدم. بعدای جیغ خودم دیدار شدم. دلم شور میزد. خیلی میترسیدم. بلای سرت بیاد و خواب من تعبیر بنده اورا دلداری دادم و آرامش کردم. صحنه خدا حافظی آنشب را فراموش نمیکنم. گوئی بجای میرفتم که بازگشت نداشت. منم با همه قوت قلبم بگریه افتادم و در میان سیل سرشک از (نازک) جدا شدم.

هوا تاریک روشن بود که زنگ شترها را باز کردم و همراه (جانام) دوست هندی (احمد) راه افتادم. طوری از ده خارج شدیم و از گنداب ونی‌زار گذشتم که کسی مرا رانندید و تفهیدم که بتکدام شتر می‌رویم. فراموش نمیدارم! اعتماد نداشتیم. کسیکه محتاج بود زبانش و دهانش قفل ندارد. ممکن بود اهالی فقیر ده بخاطر چند تومان ناداش مارا لو بدهند و خط سیرمان را در اختیار ژاندارمها بگذارند.

من نمیدانستم در چندانه چیه هست، و گرنه هرگز اینکار خطرناک را قبول نمی‌کردم. بعدها فهمیدم خط به چه کسب جسدانهای زده‌ام. راه صاف و هموار بود. مثل زمین کویر ولی بایگروز فاصله‌ها شسته کوهستان کم ارتفاعی پیش روی ما قرار داشت. آنروز و آن شب را راه بی‌مردیم تا بکوه رسیدیم. روز بعد سایبان اسبجاد

## ثبت نام اطلاعیه

آموزشگاه های البرز با همکاری مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به کولر برای دوره های جدید شامل تعلیم خیاطی با متد گرلاوین و ایتالیائی - گلسازی - بافندگی - آرایش و زیبایی - گیسوی مصنوعی - ماشین نویسی و طبایح همه روزه صبح و عصر ثبت نام مینمایند.

کلاسهای هنری برای بانوان و دوشیزگان بیسواد هم دائر است انواع پوستیژ های خارجی و ایرانی برای فروش آماده است. البرز - تهران چهارراه سرچشمه تلفنهای ۲۲۲۰۵۴ و ۲۰۴۲۲۷ البرز خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین هاشمی و سپه غربی) تلفن ۹۵۲۶۹۲

### کلینیک اعصاب

دکتر احمد اسلام دوست

تخصص: جراح مغز اعصاب

خیابان پای شماره ۱۳۹۹

تلفن: ۶۸۲۳۳-۶۱۳۰۶۷

پیران ۳ الی ۵ بهارنهر

### لباسهای بهاره

عزن فری کلکسیون لباسهای بهاره خود را ششم تا شانزدهم خرداد بمعرض نمایش میگذارد.

آدرس - خیابان ایزنهاور - خیابان بختباری شماره ۴۳

فرح نوانی

### آموزشگاه بانوان

خیاطی . گلسازی .

تحت نظر بانو غفاری

خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاکری

تلفن ۹۵۰۰۱۵

### پوست و موی سر

بعال مسافرت به آمریکا تا بهرمه ماه ۴۷ تعطیل است.

دکتر مرتضی سرفراز

خیابان شمیران سیدخندان

### ساعات مطب

دکتر فضل الله رشتی

جراح پلاستیک و زیبایی

۴ تا ۷ - غرب میدان فردوسی

بندرعباس بطرف آبادی خودمان حرکت کردم. دویست وهشتاد کیلومتر راه را باصنوع وسیله پیبومد. مقداری با اتومبیل بکروز تمام پیاده روی. راهی دراز را با شتر. خلاصه یک هفته بعد درحالی که پای برهنه‌ام. تاوول زده وخون آلود شده بود بخانه رسیدیم. پدرم از دیدار من خوشحال شد وگریست. لیکن درهمان لحظه اول ورود حس کردم که سخت غمین است. حرف میزد ومیخندید. پاهای مراست وتاولها را ترکابند و پوستش را قیچی کرده ودارو گذاشت وبست. اما من آشکار در دیدگانش میخواندم که غمی بزرگ دردل دارد. سؤال نکردم، زیرا نه به صحت گمان خود اعتقاد بهتراینکه بروی خود نیآورم و نیآوردم. فقط پرسیدم:

تو نشت خودشو بانینجا برسونه؟ بشنیدن نام احمد متقلب شد و درهم رفت. تملش را آنروز نفهمیدم، اما بعد کشف کردم. بدنبال مکتی طولانی با صدائی که موج تفرقت داشت گفتم:

- جانام خودشو رسوند، اما دیگه چون تو نشت نمونده بود. اگه چهار ساعت دیگه توی ییابون تمشه و گشنه میموند آب نشتش نموم میشد و میبیرد. بیست روزی اینجا موندن. من که اولدم جاهه یار نورو بیبیم ونذاشتن ملاقات کم اونارقتن. من که برگشتم اونارفته بودن. کشتنی نمیتوست منتظر شون بمونه.

- گفت دیگه کی میاد؟

یک «نه» خشک گفت وبرخواست و لطفاً ورق بزیند

این داستان منصلی است و چون از اصل ماجرا جداست خلاصه میکنم. ژاندارمها مرا بانیم حمل قاچاق، حمل دوربین و سلاحهای گمرکی و چیزهای دیگر بازداشت و زندانی کردند. دو ماه در جاهه یار و یکماه در بندر عباس زندانی بودم. پدرم آمد و شترها را برد و بساحش تحویل داد. اما باو اجازه ندادند که مرا ملاقات کند. خدا میداند در این ماهه بین چقدر بد گذشت. شبو روزاز دوری (نازک) که نمیدانستم چه میکند و چه بر او رسیده میگریستم. در زندان بندرعباس دوستانی یافته که پیشنهاد کردند بس از نجات و رهائی در دسته آنها وارد شوم و با ایشان همکاری کنم. پیشنهاد خوبی بود که جیب مرا پر میکرد. اما چون به (نازک) علاقه داشتم و میدانستم ای از قاچاقچی گری متنفر است نپذیرفتم. آنجا بود که فهمیدم (قادرخان بندری) گرداننده یکی از بزرگترین باندهای قاچاق و دزدی معروف و صاحب يك کشتی مجهز و مسلح است کادر دریای عمان فعالیت میکند. آنجا بود که شنیدم پدرم (احمد) چشم راست (قادرخان بندری) و محسوب میشود و یکی از فعالترین و خطرناکترین قاچاقچیهاست. آنها نیز باعتبار (احمد) از من دعوت میکردند و گمان میکردند من نیز دل و جرت او راندم و میتوانم مثل او کار کنم.

بس از سه ماه ناپرس نیک نفسی مامور رسیدگی به پرونده فطور من شد که سخنانم را باور کرده و حکم آزادیم را نوشت. آزادی مشروط بر اینکه دیگر گرد اینکارها نگردم و اگر برای بار دوم گرفتار شوم محکومیت هردو پرونده را بکنم.

باشادی و شفقت وصف ناپذیری از



# شستشوی موها، با صابون و شامپوهای قلیائی باعث ریزش آنها میشود

## شامپو و تونیک طبی استیل بیان

### با PH اسیدی و ترکیبات ویتامین B کمپلکس و اسید پنتوتانیک برای

#### درمان ریزش شدید موها

اثر استیل بیان را در دو عکس زیر ببینید .



همان شخص پس از مصرف مدتی از استیل بیان



مردی که دچار ریزش شدید موها بوده

## درمان چین و چروک صورت فقط با کرم داگرا DAGRA

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا تلفنهای ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ۴ الی ۷ بعد از ظهر در اختیار شماست

## کینه توز ..

یواش باهم حرف میزدن . دوسه دفعه ام دیدم که (نازک) گریه میکرد هرچی ازش پرسیدم چیزی نگفت . شاید برده اونور دریا به غریبا شوهرش بده . من که نمیدونم . برش فریاد کشیدم :

— آخه اون دخترتوس . میگی نمیدونم . میگی برده اونور آب به غریبا شوهرش بده . اینقدر خونرد . مرده شور این لقمه نونی که تومیخوری ببره . واسه اینکه نون خورت کم بشه آرزو داری اون بییره . انگل . زالو . بیکاره بدبخت .

هرچه نازا گفتم جوابی نداد . بسا خشمی زایدالوصف از او جدا شدم . از فشار فکر و خیال داشتم دیوانه میشدم . یک لحظه فکر کردم شاید پدرم در طول سه ماه زندانی بودن من ، تحت تاثیر وسوسه شیطنی قرار گرفته و بین خیانت کرده و حالا برای فرار از انتقام (نازک) را برداشته و با خود برده است ، اما زود این اندیشه باطل رادور ریختم و عقابانه تر قضاوت کردم . هیچ کاری جز انتظار از دستم برنمیآید .

حال دیوانگان را داشتم . هرچه فکر میکردم نمیتوانستم نوعی عمل پدرم را توجیه کنم که قابل قبول باشد . روز وشب سختی رامیگذرانیدم و روزها وشبهای سخت تری در پیش داشتم . یکروز ، دوروز ، یک هفته ، ده روز ، یکماه از آنها خبری نشد . نه غذایی بود که بخورم و نه میتوانستم . اصلا اشتها نداشتم . زرد و ضعیف و لاغر شده بودم . برعکس پدر (نازک) خوشنود بود و میخندید ، زیرا فکر میکردم دخترش شوهر عرب پولداری یافته و به نان و آبیو میوه و تجمل رسیده است . میوه ، چیزی که آن پیرمرد شاید در طول عمر هفتادساله این سه بار نخورده بود . (نازک) نیز همیشه راجع بنبوه با حسرت و آرزو حرف میزد .

روز بیست و یکم که دیگر کارد به استخوان رسیده و کاسه صبرم لبریز شده بود ، بیاده راه افتادم و بدو هکده ماهیگیران در هشت کیلومتری محل خودمان رفتم . جایی که دوستان پدرم و صاحب لنجی که با او سفر کرده بود میزیستند . لنج را در ساحل دیدم . دوسه نفر روی آن کبار میکرند . در حال دودیدن خود را به آنها رسانیدم و سراغ ناخدا را گرفتم . مرد چاق و سیاهی که به برنده فروشان هندی شباهت داشت خودش را ناخدا معرفی کرد . ملتسانه از او پرسیدم :

— پدرم کو ؟ نازک چی شد ؟ اونارو کجا گذاشتین ؟  
— با دقت هیکل مرا ورناداز کرد و پرسید :

— تو بر سلیمان هستی ؟ میگفتن تو زندانی شدی و گرنه میومدم یا یکی رو میفرستادم که بهت خبر بده . شنیده بودم توی زندان بندر عباس زندگی میکنی و نمایران کسی ملاقات بکنه .

— زندانی بودم اما آزاد شدم . حالا بگو پدرم کو ؟ اون دختری که همراهش بود ...

جاشویان و ماهیگیران دور من جمع شده بودند . ناخدا لب لنج نشست و باهارا آویخت و سیگاری از جیب بیرون آورد و گفت :

— خدا رحمتشون بکنه .  
نزدیک بود دیوانه شوم . دنیا را بر سرم کوفتم . زمین دهان گشوده مرا بیاعد نمیتوانم توصیف کنم که از شنیدن این جمله چه حالی شدم . فریادی کشیدم و بطرف ناخدا پریدم که گلویش را بگیرم

و در چنگ بفشارم . جاشویان مرا بغل زدند و نگه داشتند . ناخدا باخونسردی اما تاسف گفت :

— راحش بذارین . من که تقصیری ندارم . سر . اونا از لنج من رفتن توی کشتی (قادرخان) بازار از اول برات بگم . تقریباً سه هفته پیش اومدیم سراش که باهم بریم دریا صید بکنیم . وقتی سوار شد دیدم به دخترم همراهه . میدونی ماهیجوقت زن با خودمون توی دریا نمیریم . یه زن یا یه دختر ، حتی یه پیرزن میتونه توی کشتی بی نظمی و آشوب بسپا کنه . اما بخاطر سلیمان اون دختره رو باخودمون بردیم . چون پدرت میگفت زن پسره و باید اونو بکشتی قادرخان تحویل احمد بده . فریاد زدم و باصدائی بغض گرفته گفتم :

— اون نامزد من بود نه مال (احمد) . عوض میگی . دروغت از اینجا معلومه .

— نه بابا . میگفت زن احمد . میگفت ازش حامله اس . دختره حال زن های آبتن را داشت . کاری ندارم . ما عمداً خط سیرمون عوض کردیم . سه چهار روزم گشتیم تا نزدیک (قشم) کشتی قادرخان و پیدا کردیم . علامت دادیم . کشتی و ایساده . تخته انداختیم و اونارو رفتن توی کشتی قادر خان . دختره و روندانستیم ، چون سلیمان گفته بود دختر رو تحویل پسرش میده زودی برمیگرده . ما همینجوری منتظر و ایساده بودیم که به هود دیدیم توی کشتی شلوغ و هیاهو شد . صدای چند تا تیرم شنیدیم . دیگه داشت حوصله مون سر میرفت که خود قادرخان روی عرشه اومد و بین گفت «ناخدا ، دختره رو بردارو برسو . سلیمان کشته شد . ماجشو میندازیم توی آب » . قادرخان اینو گفت و رفت ، ما هرچی از اونای دیگه پرسیدیم که آخه بابا بگین کی اونو کشت ، چرا کشت و دعوا سرچی بود حرفی نزن . دختره و کشیدم و راه افتادیم . چهارروز بعد رسیدیم ساحل . من فکر میکردم توییستی ، و گرنه میومدم بهت خبر میدادم که لاقول واسه پدرت ختم بگیری .

اوراست میگفت . جاشویان نیز سخنان او را تایید کردند و مصلحتی را که او فراموش کرده بود بگفتهایش افزودند . همه معتقد بودند که قادرخان پدرم را بخاطر تصاحب نازک کشته و جشش را نیز بدربار انداخته است . دیگر امیدنی نماند . گریه کنان و نالان به ده بر گشتم ، اما در راه دستهارا بآسمان گرفتم و قسم خوردم که از (قادرخان) قاتل پدرم انتقام بگیرم . اما چطور ؟

قصه بسیار منطقی است که اگر دقیق تر بنویسم از حوصله این نوشته بیرون است کینه وحش انتقامجویی مثل پدری که در سینه ام کاشته باشند سبز شد . رشد کرد . شاخ و برگ و ساقه داد . درخت تنابوری شد و بالاخره جای قفسه سینه ام را تنگ کرد . آنچنان تنگ که اگر این درخت تناور را قطع نمیکردم قلبم میترکید .

سه سال تمام در سواحل خلیج و دریای عمان بدنبال قادرخان گشتم و اورا نیافتم . هر جا خبری از او میگرفتم برای یافتن می شتافتم ، متناسانه وقتی میرسیدم که او رفته بود . در طول این سه سال و در همین جستجوها بود که بمن خبر دادند قادرخان احمد برادرم را نیز کشته و درست در تنگه هرمز جشش را باب افکنده است . جانی که کوسهها بصورت گله های هزار تایی بدنبال کشتی حرکت میکردند و انتظار طعمه رامیکشیدند . تنها من بودم که از مرگ نمیرسیدم . کینه و انتقام ، جانم را در آتشی پرهیب میسوزانید . قادرخان دستورهای لازم را صادر کرد و باتاق خود که درست زیر عرشه قرار داشت رفت . رفت که لباس باران خورده خویش را عوض کند و زود بازگردد . فرصت بسیار مناسبی بود . در آن دقایق پر اضطراب که هرکس اندیشه جان خودش را داشت من باسانی میتوانستم قاتل پدر و برادرم را بکشم و انتقام بگیرم . حیثم میآید که او را زود راحت کنم . میخواستم شکنجه اش دهم . خدایا چرا ما آدمیان اینگونه کینه توز و لجوج و تیره درون هستیم ؟ چرا زود تصمیم میگیریم و چرا فکر و تحقیق نکرده دست بکارهای خطرناک میزنیم ؟

آنچنان هیاهو و سروصدا بود که قادرخان متوجه حضور من پشت در اتاق خودش نشد . کارد فولادی و تیز و بلند را که قبلاً آماده کرده بودم از جیب بیرون

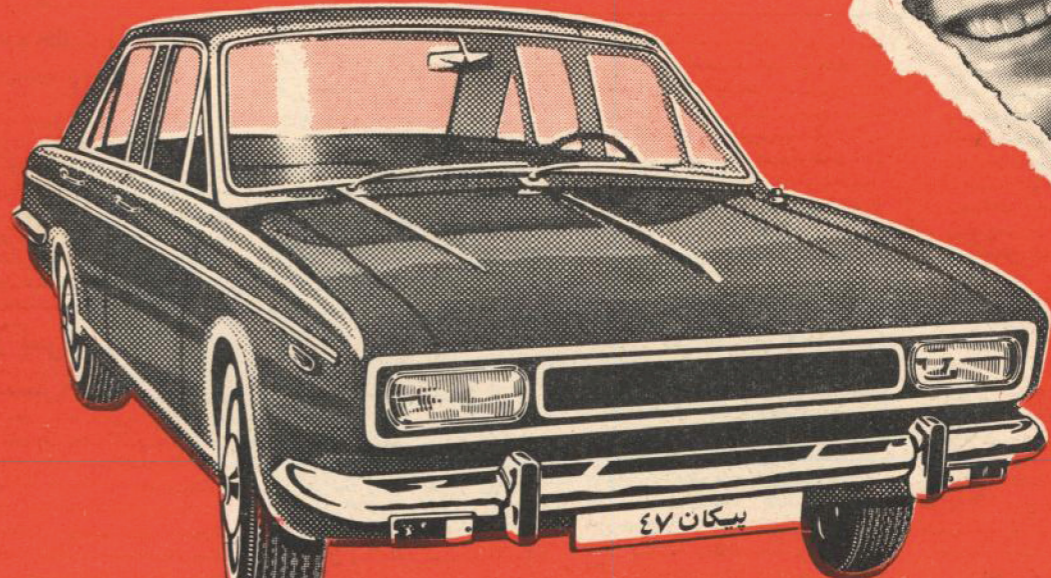
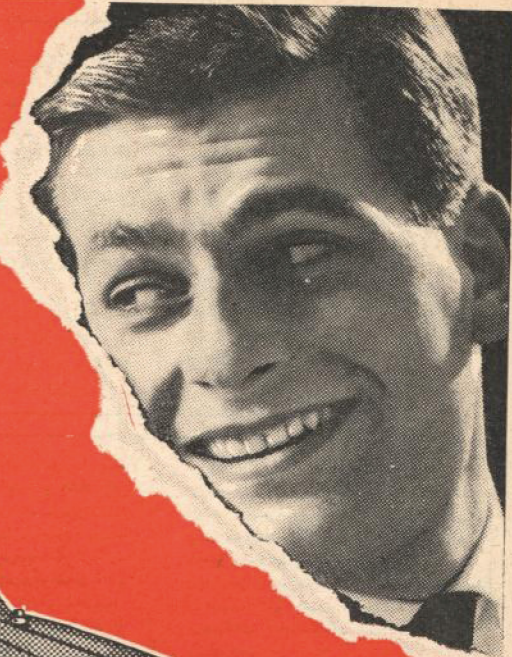
بود که شنیدم قادرخان در نزدیکی گناوه لنگر انداخته و چون همه جاشویان و کارکنانش را بعلت اغتشاب اخراج کرده جاشوی جدید استخدام میکند . خدامیدانند یا چه شتابی خودم را بیندر لنگه رسانیدم . آخرین روز توقف کشتی قادرخان بود که بازحمت زیاد و باالتماس و الحاج موفق شدم خودم را در ردیف جاشویان جایزیم و قدم بکشتی عجیب او بگذارم . جانی که بیشتر بیک قرارگاه نظامی شباهت داشت ، نه بیک کشتی شخصی مخصوص حمل قاچاق . بی نام و نشان ، بی آنکه کسی مرا بشناسد بکار برداختم ، اما هر ساعتی که میگذشت کیندام شدت می یافت و میکوشیدم فرصتی بیابم تا او را بکشم . او قاتل پدر ، برادر و معشوقه من بود . آنها مرده بودند . گوشت تشنه باشم کوسهها رفته بود ولی اونفس میکشید و راه میرفت ، فرمان میداد و مشروب مینوشید و مانند یک گاو میش غذا میخورد . میدانستم که اگر قادرخان را بکشم بدون درنگ کشته میشوم ، مع هذا لحظه بلخه مصمم تر میشدم و بجان خودم اعتنائی نمیکردم . من سه سال پیش مرده بودم . اینکه من داشتم زندگی نبود . حتی بزندگی انسانهای دیگر هم شباهتی نداشتم . پس این جان برای من چه ارزشی میتوانست داشته باشد ؟ هیچ ؟

مقصدم کشتی (مستط) و (راس الحادن) بود . درست زاویه خاک شبه جزیره عربستان در ضلع جنوبی بحر عمان . آنجا میخواستند بار بزنند تا پاکستان بزنند و البته این بار انواع اجناس قاچاق بود . من نمیدانستم چه جنسی بار کشتی میشود اما در قاچاق بودن آن تردید نداشتم .

روز پنجم از تنگه گشتیم . از ترس گشتیهای انگلیسی خیلی کند و با احتیاط حرکت میکردیم . در نزدیکیهای (فجیره) طوفان مهیبی برخاست . طوفانی که مانند آنرا ندیده و نشنیده بودم . عصر بود که طوفان آغاز گردید و چنان هوا تاریک شد که گویی نیمه شب بی ستاره ای است . کشتی چون یک قوطی کبریت سبک در دست ایواج عظیم اینطرف و آنطرف میرفت و هیچکس قادر نبود آنرا کنترل کند . سکان بان بیچاره شده بود . دوتفر دیگر باو کمک میکردند ، اما نمیتوانستند سکان را نگهدارند . جاشویان فعالیت میکردند میدویدند و میکوشیدند که از غرق کشتی جلوگیری کنند . همه از مرگ بیم داشتند بخصوص در آن نقطه که کوسهها بصورت گلههای هزار تایی دنبال کشتی حرکت میکردند و انتظار طعمه رامیکشیدند . تنها من بودم که از مرگ نمیرسیدم . کینه و انتقام ، جانم را در آتشی پرهیب میسوزانید . قادرخان دستورهای لازم را صادر کرد و باتاق خود که درست زیر عرشه قرار داشت رفت . رفت که لباس باران خورده خویش را عوض کند و زود بازگردد . فرصت بسیار مناسبی بود . در آن دقایق پر اضطراب که هرکس اندیشه جان خودش را داشت من باسانی میتوانستم قاتل پدر و برادرم را بکشم و انتقام بگیرم . حیثم میآید که او را زود راحت کنم . میخواستم شکنجه اش دهم . خدایا چرا ما آدمیان اینگونه کینه توز و لجوج و تیره درون هستیم ؟ چرا زود تصمیم میگیریم و چرا فکر و تحقیق نکرده دست بکارهای خطرناک میزنیم ؟

آنچنان هیاهو و سروصدا بود که قادرخان متوجه حضور من پشت در اتاق خودش نشد . کارد فولادی و تیز و بلند را که قبلاً آماده کرده بودم از جیب بیرون





# روز پیکان

## نخستین روز تیر ماه

# ده هزارمین اتومبیل پیکان

### بملت ایران، برایگان هدیه میشود

کارگران کارخانجات ایران ناسونال روز اول تیرماه را بعنوان روز پیکان جشن میگیرند. جشن میگیرند تا از پشتیبانی همه جانبه و تشویق آمیز هم میهنان عزیز که آنان را در ساخت اولین اتومبیل ایران به پیروزی رساندند و موجب شدند که در مدتی کمتر از یکسال تولید و فروش پیکان سرزده هزارمین را پشت سر گذارد.

سیاسگاری کنند. در این جشن پر شکوه ده هزارمین اتومبیل پیکان بملت ایران هدیه میشود و برای آنکه کلیه هم میهنان گرامی بتوانند از شانس بدست آوردن این هدیه کارگران کارخانجات ایران ناسونال استفاده کنند روی اعداد سمت راست شماره شناسنامه و تاریخ تولد فرعه کنی خواهد شد.

در مراسم جشن توضیحات بیشتری در این مورد با اطلاع خواهد رسید.



## کینه توز . . . بقیه از صفحه ۸۱

آورد و بدست گرفته بودم. یکبار دیگر موقعیت خود را در نظر آوردم. مصلحت نبود با او زده خوردنم، زیرا قادر خان مرد نیرومندی بود و باسانی مرا از پای در میسازد. میبایست از پشت حمله کنم و با چندان ضربه نیروی مقاومتش را از بین ببرم. آهسته در را گشودم و وارد شدم. اتاق نیمه روشن بود. از لای تخته های عرشه کشتی که سقف اتاق بود آب میچکید. با سرعت اطراف را نگریستم. عجبا اتاق خالی بود و از قادر خان اثری مشاهده نشد. من خودم او را دیدم که وارد شد و بیرون نیامد. پس کجاست؟ چه شد کجا رفت؟ آنجا در دیگری نداشت. متوجه شدم برگشتم که تا رسوا نشده ام از آنجا بگیرم، اما همین که روی را برگردانیدم قادر خان را خون سرد و خنده بر لب در آستانه در دیدم. قسمه یعنی و بزرگی در دست داشت که برق میزد. از آن نوع قهقهه ها که در دست اعراب عدل وین دیده بودم. قهقهه ای که با یک ضربت گردن شتر را قطع میکند. دلم فروریخت. یک قدم عقب جستم و برای دفاع کار را بالا گرفتم. کاردی که در مقابل آن قهقه حکم یک قلم تراش را داشت و یکبار نمیامد. در یک لحظه موقعیت خطرناک خود را حس زدم. وضع را مجسم کردم دست از جان شستم. بدون اینکه انتقام بگیرم میروم. تلافی من از همین بود. انتظار داشتم که قادر خان حمله کند و با چاشنیان را صدا بزند که مرا دستگیر کنند. چقدر متعجب شدم که دیدم او خندید و گفت:

— خوب ایوب. او مدتی منو بکشی؟

هان؟..

من آنجا خود را بنام دیگری معرفی کرده بودم. همه مرا حسعلی صدا میزدند اما قادر خان نام واقعی ام را میدانست. جوابی ندادم. زبانم از ترس بند آمده بود. او مجدداً خندید و ادامه داد:

— ترس. این قهقه رو واسه کشتن تو دستم نگرفتم. برای احتیاط برداشتم. منتظرت بودم. میدونستم پیدات میشه. اون روزم که او مدتی من دیگه جاندانتم که جان تو بگیرم، اما تو رو قبول کردم. واسه همین که بالاخره کار خودتو شروع کنی و آرام بگیری و بعدم بری بی نوشتت. اون چاقو رو بنده از جلو بای من و بعدم همونجا که وایسادی. میخوام باهات حرف بزنم.

چاره ای جز اطاعت نداشتم. چاقو را برت کردم روی زمین، روی تخته های مرطوب و خیس نشستم. خم شد چاقوی مرا برداشت و باقیه خودش بطرفی پرت کرد. در نهایت خونسردی یک سیگار روشن کرد و گفت:

— قصارو من متصل میدونم، اما تو باطلکی خبر نداری. واسه همین منی که او مدتی منو بکشی. سه سال پیش سر راه خلیج، من، احمد و اون دوتا هندی رو که خودش توی کشتی من آورده بود اونجا پیاده کردم و رفتم که برگردم و نارووردارم. وقتی برگشتم شنیدم جنس گیر افتاده و (احمد) بازرنگی همیشه خودش تورو گرفتار کرده. اون همیشه به نفر دیگه رو قربانی خودش میکرد و میزد بیجا. من شانتش کردم که چرا برادرتو گیر انداختی و او مدتی. بعد موضوع فراموش شد. ما دو سه ماه اون طرفا دست و پانویس بستند. گشتی های ساحلی هندی مزاحمون میشدن. سه ماه بعد دوباره خلیج برگشتم. نمیدونم بنظر همینجاها بود که با نعلنج ماهیگیری برخوردیم. علامت دادن. وایسادی. فکر

کردم کنت میخوان اما وقتی کنار رسیدن دیدم تخته انداختن و بدرت بایه دختر او مدتی توی کشتی من، و سراغ احمدو گرفتن. من پدرتو دیده بودم و میشناختم. باهات سلام و احوالپرسی کردم. احمد توی انبار بود. صدای زدم، او مد بالا، اما تا چشم به بدرت و اون دختره افتاد رنگش مثل گچ سفید شد. خلاصه میکنم داد و بیداد بدرت بلند شد و احمدو گرفت زیر فحش و نفرین. فهمیدم اون دختره نامزد تو بوده، اما وقتی تورفتی زندان و احمد اونجا زندگی میکرد، یکبار بدختر بیگانه تجاومیکند. دختره ازش حمله شده بود. بدرت میگفت باید این دختر و عقد کنی، وگرنه میکشتم. احمد منکر شد. من میخوامت و سخطتو وارو بگیرم، حتی خیال داشتم احمدو مجبور کنم که وقتی به «قشم» رسیدیم اون دختر بیگانه رو عقد بکنه که بهو صدای تیر بلند شد و بدرت روی زمین غنیمت. احمد داد و تیر بدرتو کشت. خدا میداند اونروز توی کشتی من چه بلوای شد. ماهیگیرها که منتظر بدرت بودن رفتن، منم جسدو طبق رسوم انداختم تودریا. بعد دستور دادم احمدو بگیرن و توی انبار حبس کنند تا بعد روش تصمیم بگیرم. دختره گریه میکرد. دلداریش دادم و فرستادمش توی اتاق خودم که هونجا زندگی بکنه تا برسیم به بو شهر. من فریاد کشیدم و در حالی که جدید این خاطرات اشکم را سرازیر کرده بودم گفتم:

— دروغ میگی. هیچ فرزندی پدر خودتو نمیکشه.

— خندید و گفت:

— راست میگی. هیچ پیری پدرشو نمیکشه، اما احمد پسر واقعی بدرت نبود. اون بچه حروم زده به دریانورد هندی بود که در ایران مرد و بدرت اونو بفرزندی قبول کرد. اونروز مادرش زنده بود و تو هنوز بدنیای نیومده بودی.

— دروغ میگی. این قصه رو خودت ساختی.

— شاهد دارم. وقتی رسیدیم بو شهر چند نفر هستن که ماجرا رو برات تعریف کنن. خلاصه. توی راه هرچی با احمد حرف زدم که شاید اونوراضی کتم دختره رو بگیره بحرف من گوش نداد. نزدیک پهای قشم شنیدم که بادوتا رفیق هندی خودش قرار گذاشتن منو بکشن و فرار کنن و یا فرار کنن و منو بمانورای ساحلی لو بدن. بروی خودم نیاوردم، اما مواظب بودم. نصف شب سه تائی سراغ من اوعدن که بخمال خودتون منو بکشن و بولامو وردارن و برن. من قائم شده بودم. همین که وارد اتاق شدن هر سه تارو بستم به گلوله. اوندو تا زخمی شدن، اما احمد مرد. جسدشو انداختم تودریا که کوسه ها بخورن. دوتا هندی رم قشم پیاده کردم و رفتم. این حقیقت ماجرا بود که برات تعریف کردم. چندان شاهد دارم. میخوای تصدیق کنی که بیرسی ..

با ناراحتی پرسیدم!

— پس (نازک) چی شد؟ اونم کشتی؟

— نه. من که آمدمش نیستم. اونم یازنو هرگز نمیکشم. میدونستم بالاخره تو یارو ز سراغ من میای. اون دختره رو با خودم بردم بو شهر. سیردمش دست زنیکی از رفقایم. هون کسی که میتونه راجع به گذشته احمد و بدرت شهادت بده. خرجی ام برات گذاشتم و از اون تاریخ تا حالام مرتب پیش سرمیزنم و خرجی میدم. بخاطر تو. بچهاشو بدنیای آورد. به پسر. حالا دوساله

### اطلاعیه سازمان زنان ایران

سازمان زنان ایران در نظر دارد یک «گروه داوطلب امور بین المللی» از بانوان داوطلب برای شرکت در مجمع، کنگره و سمینارهای بین المللی و منطقه ای تشکیل دهد. شرایط شرکت در گروه اموری بین المللی بشرح زیر است:

- ۱- حداقل سن ۲۵ سال
- ۲- داشتن درجه تحصیلی لیسانس یا بالاتر در رشته های علوم اجتماعی، تربیتی، حقوق، علوم اداری، سیاسی، ادبیات، زبان، تاریخ و جغرافی، ورشته های مشابه.
- ۳- تسلط کامل به یک یا بیشتر زبان های خارجی.
- ۴- توفیق در امتحان ورودی.

پس از تشکیل (گروه بین المللی) دوره آموزشی خاصی برای افراد گروه ترتیب داده خواهد شد.

داوطلبان بعد از گذراندن موفقیت آمیز این دوره آماده خواهد بود تا در مجمع بین المللی و کنگره ها و سمینارهایی که حضور نماینده سازمان زنان ضرورت خواهد داشت اعزام گردند.

از داوطلبان تقاضا دارد جهت ثبت نام در گروه و تکمیل تقاضانامه مربوطه بقمست روابط عمومی سازمان زنان ایران واقع در انتهای خیابان قوام السلطنه مراجعه فرمایند.

سازمان زنان ایران

### گالسه حصیری مدل والتر زیبا - محکم ساخت کارخانه مانوک جهان

مانوک جهان منوچهری مقابل سفارت انگلیس تلفن ۳۳۴۷۲۹

### مکتب ایران

تخصص هنر پرتو در فتوگرافی و عکاس مخصوص جوانان

بهر روز یک کلاس، از ۱۰ تا ۱۲ ساعت

### رفع سریع چاقی با تضمین

لاغری بیش از حد پشیمانی کوز و اطراف چشم خطاناب اندام، کلینک استتیک «زیبایی»

میلان فردوسی جنبه اوان تور

شده، شاید به خورد بزرگتر، پسر قشنگی شده. همین آآن من برات اسباب بازی خریدم که اگر رفتیم بو شهر بهش بدم. بشنیدن این خبر از جای جستم. از شادی میگریستم.

— پس نازک زنده اس؟

بله زنده اس. اونو واسه تو نیگر داشتم. سفر ما دوماه طول میکشه، وقتی برگشتم به سرمیزم بو شهر و وسیله عروسی شادو نارو فراموش نمیکم. اما باید از بچه برادرت خوب نگهداری کنی.

خندید و نزدیک آمد و بیشانی مرا بوید. منم دستش را بویدم. یکبار به هرچه کینه و نفرت ازو داشتم محو نا بود گردید و جای خود را به پرو دوسی داد. دوماه بعد بو شهر بازگشتم و (نازک) را باقمی. خیلی زیباتر و دوست داشتنی تر شده بود. من و او عروسی کردیم و اکنون نیز زن شوهر هستیم.

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال

سیه غری، چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۱۸

با لیلی حرف می‌زیم و روپوش می‌نشینم لیکن تو این را ندارم که بچشمان غزال مانند او نگاه کنم. سرم را پایین نگه‌می‌دارم و به پاهای مختلف از تگریس بدیدگان او می‌گریزم. هرفضه که با آنجا می‌آیند من می‌خواهم آن‌ها را تنها بگذارم و بروم اما از همان روز اول تجربه‌آموخته‌اند و مانع می‌شوند. لیلی به شوخی در را قفل می‌کند و کلید را از من می‌گیرد و در کیش می‌گذارد. البته کلید دیگری دارم. میتوانم بروم. بخاطر لیلی میمانم. چون او می‌خواهد. گویی آسمان فرمان می‌دهد. پدر لیلی به اهواز بر میگردد. لیلی و مادرش در تهران میمانند. خودش میگفت تا سه ماه دیگر اینجا هستیم. اگر سه ماه آینده را نیز بخواهند در خانه من ملاقات کنند براسی دیوانه میشم. اگر ... این بهترین لاف‌اف‌ورا می‌بینم. بعضی گلوی را گرفته. قدرت نوشتن ندارم. می‌روم در خیابان قلم یزمت فکر کنم. از این چهار دیواری وحشت دارم. لیلی اینجا نیست مثل ایست که دنیای من خالی‌است از این خلاء جانسوز منتقم. **شنبه ۱۵ فروردین**

بنچشنبه سیزده نوروز بود. من با اتومبیل خودم امیر و لیلی را بگردش صحرا بردم. چه حالی داشتم وقتی آن‌ها روی علفها افتاده بودند و لیلی سبزه گره میزد و امیر گسوی اورا نوازش میکرد. من در این میان چکاره‌ام؟ احمقی برای تگرستن ورنج بردن و خون خوردن؟ همانروز هنگام بازگشت به شهر، باز هم امیر راجع به گیسوی (لیلی) حرف میزد. درختنور منم قسم خورد که اگر لیلی گیسوی را کتف کند هرگز نام او را بر زبان نیاورد. من خندیدم و بشوخی گفتم: **۱۵ فروردین**

بنچشنبه سیزده نوروز بود. من با اتومبیل خودم امیر و لیلی را بگردش صحرا بردم. چه حالی داشتم وقتی آن‌ها روی علفها افتاده بودند و لیلی سبزه گره میزد و امیر گسوی اورا نوازش میکرد. من در این میان چکاره‌ام؟ احمقی برای تگرستن ورنج بردن و خون خوردن؟ همانروز هنگام بازگشت به شهر، باز هم امیر راجع به گیسوی (لیلی) حرف میزد. درختنور منم قسم خورد که اگر لیلی گیسوی را کتف کند هرگز نام او را بر زبان نیاورد. من خندیدم و بشوخی گفتم: **۱۵ فروردین**

عشقی که به مو بسته باشه واسه صاحبش خوبه. (لیلی) عاشقانه قول داد که تا زنده‌است قیچی را با موی گلابتونسی خود آشنا نکند. معلوم نیست این دو داده‌ها تا کجا به عهد خویش وفادار میمانند. من گاهی باین فکر می‌کنم که (لیلی) چه امتیازی را در امیر بیشتر می‌پسندد و چرا عاشق او شده. امیر برای من دوست خوبی است. دوستش دارم و باو احترام می‌گذارم و این دوستی مانع نیست که حقایق را زیر پا نگذارم. من اگر زشت ترین دختران عالم بودم به او شوهر نمی‌کردم. باو دل نمی‌بخشتم و هیچ تعهدی را در مقابل مردی مثل او نمی‌پذیرفتم.

**دختر و پسر م ...**  
**بقیه از صفحه ۸۳**

پداده‌گاه کشید، مشاورین و روانشناسان کشف کردند که استعداد و هوش پسرک کمتر از بچه‌های همن‌وسال خویش است، و پدر و مادر او گفتند که پسران تحصیلات درخشانی نخواهد داشت. این پسر را بیک مدرسه حرفه‌ای سپردند و در آنجا بیک تکنیسین حساسی از آب درآمد. پدر و مادرها نخست باید موانع پیشرفت بچشان را از میان بردارند (مثلا باید دید که دختر شما چشمهایش ضعیف نیست؟ گوش خوب می‌شنود؟ ناراحتی روانی و عاطفی ندارد؟) و بعد باید استعداد واقعی کودک را کشف کنند، ولی هرگز نباید استعدادهای انتظار کاری را داشت که او استعدادش توانائی‌اش را ندارد. اگر بچه خود را مثلا تحت فشار قرار دهید که حتی معدل هیچجند بیابود، مطمئنا اورا عاصی خواهید ساخت.

**۱۰ - به فرزند خود شجاعت و شهامت بدهید!**

جامه‌لبی‌ها و آرزوهای دختر و پسر شما، بخود او تعلق دارد، و رویاهای دور و دراز شما در این مورد نشی مهم بازی نمیکنند. سعی نکنید که حتما دختر شما دکتر شود یا پسران مهندس یا گنابارید آنان براه خود بروند. راهی که استعداد و توانائی آنها دارند. پدری را بیاد

به (لیلی) سر نزنید؟ نه. این باورکردنی نیست. او دیشب هم مثل شیهای این چند هفته نزد من آمد. ساعتی نشست و رفت اما حالتش با شیهای دیگر فرق داشت. دیوانه‌های زنجیر گسته بیشتر شباهت داشت تا بیک انسان با اعصاب متعادل و سالم. گاه می‌گریست، گاه حرف میزد، دقیقه‌های میخندید و دفعه‌های بخودش و بخت واقفالش وبه (امیر) و زمین دشنام میگفت. گوشش من برای آرام کردن او بی‌فایده بود. يك زن وقتی به چنین مرحله از خشم و سرخوردگی برسد نصیحت ناصح در او موثر واقع نمیشود. میگفت: **۲۱ فروردین**

با چشمای خودم او نو دیدم. صورتشو دیدم. دستاشو پشش گرفته بود وحاشیه خیابون (پاریس) قدم میزد. من با مامان سوار تاکسی بودم. نمیتونستم درختنور مامان تاکسی رو نیگیردارم و باهاش حرف بزنم. رندشیم و رفتیم. من اشتباه نمیکنم. خودش بود. اون کتوشلوار خاکستری‌ام تنش بود. من باو می‌گفتم: **۱۷ اردیبهشت**

شب گذشته لیلی بدیدن من نیامد. دم شور افتاد. تا ساعت ده منتظرش ماندم. می‌خواستم برای صرف شام از خانه بیرون بروم که تلفن زنگ زد. (لیلی) بود. بن این اطلاع داد که تب کرده و درخانه بتری است. تگران و ناراحت شدم. ظاهرا از شدت تاثیر به بستر افتاده است. من خوب میدانم در درون او چه میگذرد. خدمتی از من ساخته نیست. چکنم؟ حیف است این گل پژمرده رو پرر

بیاورم که اصرار داشت پسرش حتما دکتر بشود. اما پسرک بیشتر دوست داشت که اتومبیل هارا تعمیر و «معالجه» کند، نه آدمهارا! فشار و سرختری پدر، عکس‌العمل های عجیبی در پسر بوجود آورد: پسرک شروع کرد به زدیدن وسائلی یدکی اتومبیل های مردم! اما بالاخره توانستم پدر را راضی سازیم که دنیای ما همانقدر که به دکترهای خوب احتیاج دارد، بمکانیسین های ماهر نیز نیازمند است، و پسرک چند سال بعد مکانیسین مشهور و پردرآمدی شد. **۱۷ اردیبهشت**

بچه‌های خود را مبدل به موجودات تیره‌بختی می‌سازند که با اجتماع سر سازش ندارند، راه خود را گم کرده‌اند، و بالاخره کارشان به زندان، مطب دکتر یا روانکار می‌افتد. خوشبختانه با وجود همه سروصداهای نومی‌دانه، اکثریت جوانان و کودکان امروز، برویجه‌های بسیار خوبی هستند اگر بتوانیم با آنها بردبار باشیم، به آنها احترام بگذاریم، و هر وقت که لازم شد، بمکشان بشتابیم، - هیچ دختر و پسری در زندگی شکست نخواهد خورد، و عصیان نخواهد کرد. آخرین توصیه من اینست: **«گاهی هم بیاد آورید که خودتان روزی کودک و نوجوان بوده‌اید! در اینصورت کودکان را بهتر خواهید فهمید!»**

**جدول - سر گرمی - مسابقه**

**جدول شماره ۱۱۷**

|    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|
| ۱  | ۵  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ |
| ۲  | ۶  | ۸  | ۹  | ۱۰ |
| ۳  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ |
| ۴  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ |
| ۵  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ |    |
| ۶  | ۱۰ | ۱۱ |    |    |
| ۷  | ۱۱ |    |    |    |
| ۸  |    |    |    |    |
| ۹  |    |    |    |    |
| ۱۰ |    |    |    |    |
| ۱۱ |    |    |    |    |

**جدول شماره ۱۱۷**  
افتی: ۱- آترا دنیای ایده‌آل وقصر های مجال با جلچراغهای خیره کننده و لباسهای فاخر و جواهرات درخشان و عنق و جاذبه های شیرین و وسوسه انگیز میداندنب سبل مادری و مادر بودن و عنق ۴- شتر ماده - رویانین ۳- اگر مخفف هم بود باز هم برای ظاهر ساختن امواج صوت بکار میرفت- قسمتی از تانیه ۴- تودرتو- یکی از عناصر چهارگانه دنیای قدیم ۵- اصل هر چیز - زشت و ناپسند ۶- هرچه رها شود ببرد خود را ناراحت کرده‌است- راهروی شبیه باناق ۷- نام دو تن از ملکه های مشهور روسیه - رفتن و گلشن ۸- از همه وسیعتر و پر جمعیت تر- رسوده و کنده شده - برای عرب تلخ و برای ما شماره است ۹- اندکی کمتر از سنگ- نوعی گولوند ۱۰- سخفهای بیصوده - عهده‌دار امور شخص دیگری ۱۱- دوران عزت ش شروع شده است - الهه عقل و خرد یونان و روم باستان.

|    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|
| ۱  | ۵  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ |
| ۲  | ۶  | ۸  | ۹  | ۱۰ |
| ۳  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ |
| ۴  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ |
| ۵  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ |    |
| ۶  | ۱۰ | ۱۱ |    |    |
| ۷  | ۱۱ |    |    |    |
| ۸  |    |    |    |    |
| ۹  |    |    |    |    |
| ۱۰ |    |    |    |    |
| ۱۱ |    |    |    |    |

**عمودی: ۱-** مظهر پرونی و یکی از وسایل حمام خودمانی - از گیاهان خودرو که مصرف طبی و خوراکی دارد- ۲- میگیرند تا کومک و هه راهی کند اما گاهی باعث ناراحتی میشود- خوبی و نیکی ۳- قصه کوداستان برای چایخانه - رسم و آیین و تشریفات ۴- جای پذیرائی مهمان و مسافر- دو هزار سال پیش همه راهها باین ختم میشد ۵- آباد ساختن زمین باکشت و کار- راست و ایستاده و کشیده ۶- پست و فرومایه- دیرپری بیشتر می‌آید ۷- جانش شد و آوازش بر نیامد - چراغ پایدار ۸- بازدید نیروی آماده‌برهز - نیروی دلربایی ۹- پایان نامه - رقص گویات شایسته و سزاوار ۱۰- قوت لازم و مایحتاج خود را بدیگری بخشیدن - شاهکار زان ژاکرو سو ۱۱- تخنزن - جنگاور قدیم در جنگ بکار میبرد اما حالا دست درویش وصفی است.

**برنده مسابقه «در باغ وحش»**  
خانم فاطمه اخوان از میان شرکت کنندگان در مسابقه «در باغ وحش» بقید قرعه برنده شناخته شد. جایزه ایشان که آهونمان ششماه زن روز است، از هفته آینده بستانی ایشان ارسال خواهد شد.

**پاسخ مسابقه:**

- ۱- اختلافات دهگانه عبارت بودند از:
- ۲- دهان زن
- ۳- پنجره خانه ست چپ
- ۴- چشم زرافه
- ۵- طرز قرار گرفتن دو درخت:
- ۶- برگیهای تنگ درخت ستم‌راست.
- ۷- روی گردن یکی از زرافهها يك لکه سفید بیشتر است.
- ۸- شیروانی خانه سمت راست یکی از عکسها يك خط بیشتر دارد.
- ۹- دريك عكس پارچه چتر بازتر از عكس دیگر است.
- ۱۰- فاصله های موجود بین یال زرافه با هم اختلاف دارند.

**سر گرمی هفته: بحث درباره سگ**

اینس دو آقا در کنار خیابان بهم رسیده‌اند و ظاهرا صحبتشان در باره سگ گل انداخته‌است. در نظر اول هر دو عکس یکسان بنظر می‌رسند ولی اگر خوب دقت کنید متوجه میشوید که ده تفاوت باهم دارند. لطفا تفاوت های دهگانه را برای ما بنویسید و بفرستید. ما بحکم قرعه بیک نفر از کسانیکه جواب صحیح داده باشند ششماه زن روز مجانی تقدیم می‌کنیم. روی پاکت قید کنید «مسابقه بحث درباره سگ» و باسهایی خود را لطفا تا آخر هفته برای ما بفرستید.



**تعبیر خواب**

خواب: بیزبانی آدم پر حرف!  
از شما چه پنهان خودم اعتراف می‌کنم که زن پر حرفی هستم. این عادت در من یجسی است که بدفعات موجب مشاجره بین من و شوهرم را فراهم کرده زیرا او ادعا می‌کند که سردرد مرزش نتیجه پر حرفی های من است. و حالا خودتان مجسم کنید که وقتی در خواب دیدم زبانم از کار افتاده و حرف زدن بادم رفته، چه حالی بمن دست داد. من برای حرف زدن تقلا نمیکردم اما شوهرم روپرویم ایستاده بود و قافاه می‌خندید - هرچه بغزرم فشار آوردم حتی يك کلمه هم یاد نمی‌آمد، انگار که اصلا بدنیا نیامده بودم، وقتی وحشرده از خواب پریدم خیس عرق بودم. برای اینکه اطینم حاصل کنم در تاریکی مثل دیوانه‌ها بلند می‌شدم تا چند کلمه حرف زدم. خوشبختانه نظمم باز بود اما همان لحظه شوهرم خوب آلوده گفت: تو حتی نصف شب هم دست از پر حرفی بر نمی‌داری؟ حالا از شما تقاضا می‌کنم خوابم را تعبیر بفرمائید. از ورامین: گلی، ش

**تعبیر خواب:**

اگر مرد بخواب ببیند قدرت تکلمش را از دست داده نشانه کمپلکس جنسی و یا بیم از ناتوانی جنسی قریب‌الوقوع در اوست. اما زن ها معمولا قبل از زائیدن از آسین بچه، و یا در آستانه یائسگی این‌چور خواب می‌بینند و نشانه نوعی حجب و خجالت‌دانی است اگر کسی در خواب بزبانی بیگانه حرف بزند نشانه توجه بکسی است که در آن کشور اقامت دارد.

**پشت‌سرم به بیمارستان**

من بخواب عقیده‌ای ندارم اما در عرض یکشب پنج‌ش‌دفعه پشت‌سرم یکجور خواب دیدم خیال برم داشت و گفتم، تکند راستی راستی بلاتی سرم بیاید. اجازه بدهید خوابم را برایتان تعریف کنم. خواب دیدم از نوعی بیماری زنج میبردم پدر و مادرم سراسیمه مرا به بیمارستان میبردند و دیواره بخانه می‌آوردند. این خواب چه معنایی میتواند داشته باشد؟ از گرگان: شیده، م

**تعبیر خواب:**

از نظر روانشناسی علم تعبیر خواب علمی که باعث میشود خواب بیبینم سراز بیمارستان در آورده‌ام گوناگونند و برخی از علل عبارتند از: ترس از بیماری، از گرفتاری های زندگی و یا از ناتوانی جنسی، معمولا بیشتر زانی که حامله هستند خواب بیمارستان رفتن می‌بینند.



# سو گند بر عشق ...

داستان کوتاه

ترجمه - دکتر کی مرام

**به عشق سوگند خورده بود که مرا فراموش نکند ...**  
**عشق مقدس ترین چیزی بود که ما دو نفر داشتیم ...**  
**اما ... چرا مدتیست برای من نامه نمی نویسد ؟**  
**بیمار شده ...؟ گرفتاری برایش پیش آمده ...؟**  
**سوگندش را شکسته ، یا مرا فراموش کرده ...؟**

ما هردو جوان بودیم و همدیگر را دوست داشتیم ، این يك حقیقت غیر قابل انکار بود . اما فهمیدم چرا «ژروم» قبول کرد یکسال خدمت وظیفه اش را بعنوان وابسته اقتصادی به افریقا برود و نخواست در فرانسه خدمت کند . وقتی این جریان را بمن گفتم ، خیالی ناراحت شدم ، ولی «ژروم» با دوراندیشی و بیان گرم و صمیمانه اش توضیح داد :

— برای اخذ این تصمیم دلایل زیادی داشتم . اولاً خدمت در افریقا برای من بسیار جالب تر است و تجربیات زیادی میتوانم کسب کنم . ثانیاً ازدواج يك مسئله بسیار جدی است . مهمترین تصمیمی است که انسان در زندگی باید بگیرد . بیکار تصمیم برای يك عمر زندگی میباید . اخذ چنین تصمیمی ارزش این را دارد که آدم با فرصت بیشتری فکر کند . این جدائی یکساله فرصتی است که به هردو نفر ما اجازه میدهد درباره آینده خودمان کاملاً مطالعه کنیم ، اگر در این یکسال نه تو و نه من هیچکدام تغییر عقیده ای ندادیم آنوقت میتوانیم مطمئن باشیم که عشق ما ارزش يك عمر زندگی مشترک را دارد .

بیان منطقی او مرا قانع نساخت ، اما جوابی نمیتوانستم بدهم فقط اشکهایم سرازیر شد ، ژروم مرا در آغوش کشید ، بوسید ، نوازش کرد و گفت :

— من مطمئن هستم که عظمت عشقم نسبت به تو آنقدر هست که یکسال انتظار را پشت سر بگذارد .

ژروم من میتوانم يك عمر انتظار ترا بکنم .

— منم به عشق خودم سوگند میخورم که ترا فراموش نکنم .

تصمیم جدائی از ژروم برایم مشکل تر از آن بود که تصور میکردم . شبهای زیادی گریه کردم و تا صبح نخوابیدم ، تنها دلخوشی نامه هائی بود که از او میرسید ، نامه هائی پر مهر که هر کدام ساعتها مرا مشغول میکرد . او حرفهای زیادی داشت که بنویسد ، از افریقا ، از کارش ، از مردم آنجا و زندگی جدیدش . اما جوابهای من همیشه تکرار همان حرفهای گذشته بود .

کم کم با این وضع جدید خویم گرفتیم و هر روز صبح با خوشحالی اینکه یکروز دیگر به پایان جدائی ما نزدیک شده از

خواب بیدار میشدم ، هشت ماه بدین ترتیب گذشت . ناگهان نامه های هفتگی ژروم قطع شد و انتظارم برای دریافت نامه ای از او طولانی تر میشد ، انتظار تحمل ناپذیرم به نگرانی و بعد به هراس و وحشت بدل شد ، وحشت از اینکه مبادا ژروم بیمار شده باشد قلبم را میفشرد .

فکر بیماری ژروم در يك كسور غریب و عقب مانده ، بدون دكتر متخصص و پرستار دلسوز اندوه بقلیم مبریخت ، مرتب برایش نامه میفرستادم . اما همه آنها بلاجواب میماند . تصور بیماری ژروم مرا مریض کرده بود ، کمترین اشتهائی به غذا خوردن نداشتم ، روز بروز ضعیف تر و پریشان تر میشدم ، آخرش يك شب پدرم با مهربانی ودلسوزی بمن گفتم :

— دخترم ، این وضع غیر قابل تحمل است . بنظر من بهتر است تلگرافی برای میسونی که ژروم کار میکند بفرستی و حال او را بپرسی .

از این راهنمایی پدرم خیلی خوشحال شدم . صبح روز بعد تلگراف مفصلی فرستادم . این بار انتظارم زیاد طولانی نشد و چندروز ژروم را پشت پاكت داشت بلافاصله شناختم . اما همینکه نامه را بیرون کشیدم احساس نگرانی کردم ، نامه بخط ژروم بود ، اما برخلاف همیشه چند خط بیشتر نوشته بود .

همین تغییر عادت همیشه ژروم قبل از خواندن نامه مرا به وحشت انداخت . دستهایم میارزیدند و چشمهایم سیاه سیاهی می رفتند ، کلمات مدنی در مقابل نگاهم میخیزدند و درهم میشدند ، بالاخره توانستم از پشت پرده ای اشك که در چشمانم حلقه زده بود عات قطع بکتابت نامه مردم را بفهمم ، ژروم نوشته بود :

— «تلگراف تو مرا مجبور کرد بر خلاف میل و تصمیم خودم يك نامه دیگر برایت بفرستم . اما این آخرین نامه ای خواهد بود که برای تو میفرستم . بین ما دو نفر همه چیز تمام شده . خودت بهتر از من دلیل چنین وضعی را که پیش آمده میدانی ، اما منم دیگر آن احسب سابق نیستم . از پاریس نامه ای برایم رسید و با تعجب تمام دریافتیم که درغیاب من چه میکنی . دانستن این حقیقت برای من وحشتناک بود ، اما بالاخره بایستی منم تصمیم خودم را میگیرم و همین کار را کردم . شاید قصد داشته باشی برای تبرئه خودت چیزهائی بنویسی و دلالی بیاوری . اما بی فایده است و در تصمیمی که گرفته ام تغییری نخواهد داد . بدون آنکه احساس تأسف کنم برای همیشه از تو جداحافظی میکنم .

«ژروم»  
 من در اتاقم تنها بودم ، تنها ، اندوهگین و بیست زده ، طوفانی در روحم برپا شده بود . این فضاوت غیرعادانه و غیر منتظره ژروم مرا مسح کرده بود ، او مرا بدون محاکمه و بدون دفاع محکوم ساخته بود ، آخر چرا ؟ ...  
 چه کسی سبب بدنامی من شده بود ؟ ...



چرا ؟ ... هر چه فکر میکردم عقلم بجائی نمیرسید ، من با کسی دشمنی نداشتم . در حق کسی بدی نکرده بودم . دلیلی وجود نداشت که چنین بی عدالتی در حق من شده باشد . آخر چه کسی ؟ برای چه منظوری اینطور بیرحمانه مرا مورد اتهام قرار داده بود ؟

هر چه بیشتر فکر میکردم کمتر به نتیجه میرسیدم . آخرش معتقد شدم که ژروم دروغ میگوید . هیچکس برای او نامه ننوشته ، اگر اینطور بود اسم نویسنده یا اقلاً مورد اتهام وارد شده برامینوشت . معتقد شدم ژروم دروغگوی بی پروائی پیش نیست . او مرا دوست نداشته میخواسته از من جدا شود و آخرش این دستاویز بوج را پیدا کرده و به آن متوسل شده . یعنی ژروم آنقدر بی شرم بود و عن او را نمیشناختم ؟ ... نه ، ... نمیتوانستم قبول کنم نمیتوانستم شور و حرارت و مهربانیهای او را فراموش کنم ، ژروم را دوست داشتم ، هنوز هم دوست داشتم . آخرش تصمیم گرفتم برایش نامه ای بنویسم . از او بخواهم که در مورد ادعایش توضیح بیشتری بدهد ، مرا بیگناه محکوم نکند ، به او بگویم دوستش دارم و از او بخواهم مرا فراموش نکند و سوگند عشقش را بیاد داشته باشد .

همینکه مشغول نوشتن شدم ، پدرم به اتاقم آمد ، کنارم نشست ، دستش را روی شانم گذاشت ، سرم را به سینه اش فشرد ، موهایی را بوسید . از زیر چشم نامه ژروم را که مقابلم روی میز بود خواندم و آهسته گفتم :

— گلر ، دخترم ... این جوان چه حرفهای درست باشد چه نادرست . آنچه مسلم است اینستکه دیگر ترا دوست ندارند . عاقلانه اینستکه تو اقلاً خودت ، خودت را دوست داشته باشی ، اگر تا امروز عاشق او بودی از امروز سعی کن عاشق غرور خودت باشی . اگر ژروم بیمان عشقت را شکست تو سعی کن غرورت را فکشی چون آدم فقط با غرور خودش میتواند شکست را تحمل پذیرد کند .

فهمیدم مادرم چه موقع به اتاق من وارد شده بود ، اما همینکه سرم را از روی سینه پهن و مردانه پدرم بلند کردم مادرم را در مقابل خود دیدم که اشك در چشمانش پر شده بود و حالتی غم و اندوه من رنج میکشید . در مقابل نگاه متعجب مادرم و لیخند پرغرور پدرم ، نامه ژروم را پاره کردم . آنشب راحت نخوابیدم اما روز بعد حتی روزهای تقویم را هم خط نمیزدیم و حساب بازگشت ژروم را نمیکردم .

از چه روزی توجهم به مارک همسکار جوانم جلب شد نمیدانم ، اما اینرا میفهمیدم که برای فراموش کردن ژروم احتیاج به تکیه گاه دیگری بجز غرور تنهای خودم داشتم . مارک همسکار جوان من درموسه ای که کار میکردم بود . او میدانست من و ژروم نامزد هستیم . یکی دوبار هم همراه ما به سینما و تئاتر آمده بود ، اما

هنوز نمیدانستم فهمیده که نامزدی ما بهم خورده یا نه ، چون در این مورد هرگز سؤالی از من نکرده بود . اولین شبی که از من خواهش کرده هرا او به تئاتر بروم دعوتش را قبول کردم اینجا بود که حدس زدم که فهمیده بین من و ژروم قطع رابطه شده . با هم شام خوردیم ، به تئاتر رفتیم ، آخر شب مرا بخانه رساند ، اما نه راجع به ژروم سؤالی کرد و نه حرفی زد . روزهای بعد توجه بیشتری بمن نشان داد و با من مهربان تر رفتار میکرد .

کم کم عادت کردیم ظهرها با هم ناهار بخوریم و او اغلب مرا تا خانه همراهی میکرد . رفتارش دوستانه و متین و حرفهای جلی و صمیمانه بود . با اینکه خیلی دلم میخواست حرفی راجع به ژروم بزنم اما او هرگز سخنی در این زمینه بمیان نیاورد . تعجب میکردم که چرا مارک در مورد روابط من و ژروم سکوت میکند هر چه بود مارک با ژروم هم دوست بود ، طبعاً باید حرفی از او وروابطش با من میزد یا اقلاً حال او را از من میپرسید .

يك روز بعد از ظهر که در خانه بودم مارک بمن تلفن زد و گفت :

— دوپلین ناله روس را تهیه کرده ام . سپس از من دعوت کرده همراه او برای تماشای ناله بروم . با خوشحالی دعوتش را قبول کردم . همینکه گوشی را گذاشتم صوفی خواهرم با جسارت پرسید :

— کلمر ، تو بجای ژروم با مارک ازدواج خواهی کرد ؟

از این سؤال خواهرم کمی سرخ شدم . قبل از آنکه جوابی بدهم مادرم با تشدد به او گفت :

— صوفی ، بهتر است به اتاق خودت بروی ، يك دختر ده ساله این سؤالات را از خواهر بزرگترش نمیکند .

صوفی بدون اینکه جوابی بدهد ، باتاق خودش رفت . آنشب ، بعد از آنکه مارک مرا بخانه رساند ، احساس کردم خواب بچشمانم راه نمی یابد . فکر ژروم ، فکر آن نامه لعنتی که مدعی بود برای او نوشته اند و فکر مارک مرا بخود مشغول داشته بود . بالاخره از خستگی بیحال شدم بدون اینکه بتوانم افکارم را منظم کنم و به نتیجه برسم .

روز بعد ناگهان فکر تازه ای در مغزم نفوذ کرد ، فکر اینکه نویسنده آن نامه کدائی کسی بجز مارک نمیتواند باشد . مارک تنها کسی بود که از اختلاف بین من و ژروم و جدائی ما بهره مند میشد . اما نمیتوانستم باور کنم مارک آنقدر بیشتر باشد . او جوان تربیت شده و با شخصیتی بنظر می رسید . نمیدانم . گاهی فکر میکردم شاید همانقدر که ظاهری آراسته و متین دارد ، باطناً مرموز و فساد پذیر باشد . هر چه بیشتر فکر میکردم مطمئن تر میشدم که نویسنده آن نامه غرض آلود کسی بجز مارک نمیتواند باشد .

یکی از دلایلی که مرا در تصور خودم

لطفاً ورق بزنید











این هفته از شنبه  
۱۰ خرداد تا جمعه  
۱۰ خرداد به شما  
چگونه خواهد  
گذشت؟

# ستاره‌ها چه میگویند؟

## متولدین فروردین

در رفتار خود تجدیدنظر کنید. خودسری باعث میشود که آرامش خانواده شما در هم بریزد. به حقوق دیگران احترام بگذارید و احتیاجات آنها را هم در نظر بگیرید. در زندگی خصوصیتان تغییرات جدیدی صورت میگیرد. از راه دور یا به ملاقات شما میآیند یا نامه‌ای دریافت میکنند. برای آینده خود نقشه جدیدی طرح میکنند. ملاقاتهای دلپذیری با متولدین خردادماه خواهید داشت. درباره شغل خود با نزدیکانتان دچار اختلاف میشوید.

## متولدین تیر

روبائی نباشید و عاقلانه حقیقت هر چیز را در نظر بگیرید و اگر نممکن است يك حقیقت غیرمنتظره شما را منقلب و افسرده کند. از هر موقعیتی برای بهسود وضع فعلی زندگیتان استفاده کنید. چون وقت کافی برای معاشرت کردن با عزیزانتان ندارید. ممکن است آزرده خاطر شوند، کار زیاد نباید مانع محبت کردن شما به آنها شود. ملاقاتهای دلپذیری با متولدین شهریور و اردیبهشت‌ماه خواهید داشت. عملی کردن نقشه‌سفر را بیدموم کول کنید.

## متولدین مهر

خوش خلقی و جذابیت شما باعث میشود که از حمایت و کمک اشخاص فراوانی برخوردار شوید. آرام باشید و بدانید که با موفقیت فاصله زیادی ندارید. خلاف جریان آب شنا نکنید. جوش و خروش زیاد مقاومت روحی شما را ضعیف میکند. در کنار دوستان صمیمی و قدیمی خود بیش از اندازه لذت ببرید. شما پیشنهاد جالبی میشود، عاقلانه آنرا بررسی کنید. ملاقات مسرت‌انگیزی با متولدین مرداد خواهید داشت.

## متولدین دی

جاه طلب نباشید. اطرافیان از شما انتظار دارند که با خوشروئی و نرمی بیشتر با آنها رفتار کنید. جدی بودن با خشک و تندخو بودن تفاوت رفتار ناخوش‌آیند دیگران را ندیده بگیرید. با متولد اردیبهشت‌ماه توافق و تفاهم کامل خواهید داشت. نقشه‌هایتان صدمه‌رسان مطابق میل شما عملی نمیشوند. با انتقادات نیش و کنایه‌دار خود اطرافیان را آزار ندهید.

## متولدین اردیبهشت

زودرنج نباشید و ازدیدن نارواییها خونردی خود را از دست ندهید. دودلی و تردید باعث عقب‌ماندگی شما میشود. آشنائی غیرمنتظره‌ای در پیش دارید. با متولدین مردادماه دچار اختلاف میشوید، ولی خونرد باشید و از کوره در نروید. کار کردن زیاد به سلامت شما لطمه میزند. اگر کارهای خود را با آرامش انجام دهید موفقیتان حتم خواهد بود. از نقشه‌ها و موفقیت‌های خود برای دیگران صحبت نکنید.

## متولدین مرداد

قدرت اراده و تصمیم شما باعث میشود که حقوقتان در معرض خطر قرار نگیرد. مسؤولیت کارهای خود را بعهده بگیرید. کوشش و فداکاریهای بیدریغ شما به نتیجه کاملاً مثبت میرسد. نه حسادت کنید و نه باعث شوید که حسادت دیگران تحریک شود. در خانواده و با دوستان خود عصبانی میشوید ولی بهتر است مراقب عکس‌العمل خود باشید. احتمالاً مسؤولیت جدیدی شما سپرده میشود.

## متولدین آبان

از تشویق و آبراز محبت و قدردانی نسبت به دیگران غافل نشوید، برای دیگران ارزش قائل شوید تا آنها هم متقابلاً با شما چنین رفتاری پیش بگیرند. انتظار دارید همه مطابق میل شما رفتار کنند ولی این انتظار باعث میشود که آنها عکس‌العملهای ناخوش‌آیندی نشان دهند. عشاق دچار اختلاف میشوند. توقع زیاد، خشم همه را نسبت شما برمی‌انگیزد، بیشتر با متولدین شهریورماه معاشرت کنید. شما به تفریح و آسایش احتیاج دارید.

## متولدین بهمن

رفتار شما با دیگران باید با تعادل و بزرگواری همراه باشد. اشتیاق شما به بیشتر دانستن ارضاء میشود. از موقعیتهای مناسب حتی الامکان استفاده کنید. یکنفر در کارهای شما بیهوده دخالت میکند. در خانواده بر سر موضوع کم‌اهمیتی اختلاف بوجود میآید. با متولد اردیبهشت‌ماه رفتار توأم با سیاستی داشته‌باشند. غصه خوردن روح و جسم شما را بیمار میکند. عکس‌العملهای خود را کنترل کنید. به نامه‌های رسیده زودتر پاسخ دهید.

## متولدین خرداد

کنج‌کاری و خوش خلقی شما وقتی با عقل و تدبیرتان درهم آمیخته شوند باعث موفقیتان میگردد. از سه‌شنبه. روزهای خوشی میگذرانید. يك آشنائی جدید به دوستی پایداری منتهی میشود. ساعات دلپذیر و لذت بخشی در کنار متولدین فروردین و مردادماه میگذرانید. عصبانیت به سلامت شما لطمه میزند. بسیاری از مسائل بخودی خود حل میشوند. موفقیت شما در کارهای مالی و تحصیلی بسگی بکوشش و فعالیتان دارد.

## متولدین شهریور

به اطرافیان با موشکافی و دقت بنگرید. وقتی با مخالفت روبرو میشوید دلایل منطقی خود را ابراز کنید تا همه قانع شوند. بسیاری از غم‌هایتان برطرف میشود، حضور یکی از عزیزانتان در برطرف کردن غم‌های شما مؤثر خواهد بود. به اتفاق افراد خانواده خود نقشه‌ای را انجام میدید. ملاقاتهای دلپذیری با متولدین اردیبهشت و آبان‌ماه خواهید داشت. خوش بین باشید و به موفقیت خود اطمینان کنید.

## متولدین آذر

از شکستها نهراسید، بروحشت خود غلبه کنید که وحشت زندگی را تپاه میکند. با کسانی معاشرت کنید که شما را بخوبی میشناسند و برایتان ارزش قائل هستند، زیرا بدون شك شما را با راه‌نماییها و نصایح خود آرزوی دیرین خود را عملی میکنند. ملاقات دلپذیری با متولد اردیبهشت‌ماه خواهید داشت. در خانواده سوء تفاهمی برطرف میشود. مراقب زیبایی چهره و تعادل اندام خود باشید.

## متولدین اسفند

تمام امکانات، مختلف خود را برای انجام يك کار مفید و برتر بکار ببندید. یکی از اطرافیان از شما انتظار توجه و محبت بیشتری دارد. اگر فعلاً با مشکلاتی روبرو میشوید امید خود را از دست ندهید. نقشه‌ای را مشترکاً عملی میکنید. با متولدین اردیبهشت‌ماه توافق خواهید داشت. عصبانیت شدید نقشه‌های شما را بهم میریزد و به سلامتتان هم لطمه میزند. در کارهای هنری و ادبی موفق خواهید شد.



## دلیفلکس

بهترین کف پوش ساخت آلمان

نماینده انحصاری در ایران

شرکت سهامی نخش لینولوم ایران

تهران - چهارراه کالج - تلفن ۴۷۰۷۰-۴۱۰۴۰





# دلیفلکس

بهترین کف پوش ساخت آلمان

نماینده انحصاری در ایران

شرکت سهامی نخش لینولنوم ایران

تهران - چهارراه کالج - تلفن ۴۷۰۷۰-۴۱۰۴۰





# یخدان و ترموس کلمن

بهترین رفیق سفر

ترموس و یخدان کلمن

بهر کجا که میروید، در هر کجا که هستید  
بیک نیک یا کنار دریا، منزل، یا دفتر کار  
همیشه، همه جا، آب خنک، میوه تازه، غذای  
سالم با یخدان و ترموس کلمن

توجه فرمائید: ترموس و یخدان های تقلبی  
دارای هیچ یک از مشخصات کلمن ساخت  
آمریکا و کانادا نیستند.

**Coleman**